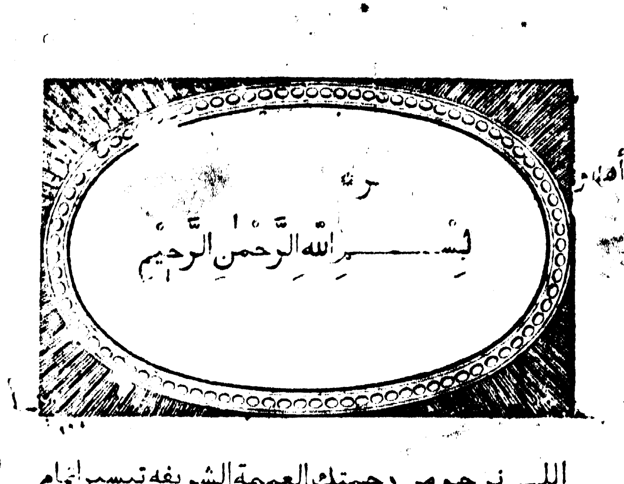


اللهم نرجو من رحمتك العميمة الشريفة تيسير اتمام

الضميمة اللطيفة

باب الهمزة

فصل الهمزة

اَباءة نى مذكور فى المعتل *

اَزاة كه مرد نيست از قبيله بكر بن وائل مادر قيس بن ضرار ونحو هي *

اُثنية جماعت واصبح مؤتثاً لايشتهى الطعام *

ازأ الغنم اشبعها سير كرد آنرا (عع فف) وازأعن الحاجة بدل شد و رجوع نمود از حاجت *

اشاء كسحاب خرمابنان ريزه مذكور فى المعتل *

اكأ وثيقه گرفت از مديون خود بگير اتمان (عع فف)

قال ابو زيد اكاءة اكاءة اذا اراد امرا ففاجأة على تئفة ذلك فهابك ورجع عنه يعنى شخصى اراده كارى كرد پس درآمدى تو برو بهنگام آن وى از تو ترسيد واز آن بماند *

الاءة قصر درختيست تلخ *

اينة بروزن ومعنى هيئة *

فصل الباء

بتأ بالمكان اقامت نمود (عع فف) *

بثأ با لمثلثة مثله *

بشاءة موضعى *

فصل التاء

تيتاء آنكه وقت جماع حاجت كند يا آنكه پيش از ادخال انزال كند مثل تيتاء تئتاء مثله *

تتيء تاذ شد و خشم گرفت (عع كف) و ... هنگام آن چيز و اول آن *

فصل الثاء

ثرطئه سست وكند از مردم وزن *

ثطأة پايمال نمود او را (عع فف) وكول شد

(عع كف) ثطأة بالضم والفتح دابه ايست خرد *

ثاءة موضعي دربلاد هذيل اثأته بسهم اثاءة رميته *

فصل الجيم

جلأ بالجبل جلاء وجلاءة افكندا ورا وجلأ بثوبه

انداخت پارچه اورا (عع فف) *

جثي عليه خشم گرفت [illegible] (عع كف) تجمأ في ثيابه

گرد آمد در پارچه خود تجمأ عليه گرفت آنرا

[illegible] والجمأ القوم فراهم آمدند وجمأ وجماء

[illegible]س اجمأ ومجمأ اسبي كه غرة پيشانيش

كشيده باشد والاجماء الاسم *

جبوء لغة في جيء جاء نام [illegible] جوءة بالضم [illegible]

است در يمن او هي [illegible] *

فصل الحاء

احرنبأ آماده شد براي خشم وبلا *

حنظأو كجرد حال كوتاه *

حنبسأ كوتاه بد خلقت *

حاء نام مردي وسيعود في الالف اللينة *

فصل الخاء

خفأ [illegible] آنرا پس برزمين زد (عع فف)

خفأ بيته بشكست خانه را وبراند اخت [illegible] القربة

دريد مشك را وگسترد انرا بر حوض تاكه زمين آب

حوض را جذب نكند *

خبأ موضعي *

خنأ بالجذع بريدم شاخ درخت را (عع فف)

وخنيته بالياء مثله *

خلأ [illegible] علينا يعني شتاب كن *

فصل الدال

دبأ قرار گرفت (عع فف) دبأ بالعصا زد آنرا دبأة

گريختن دبأه ودبأ عليه تدبيأ پوشيد وپنهان كرد آنرا *

دثاي كعربي باراني كه بعد از شدت گرما آيد وبچه

آوردن گوسفند در گرما *

تدربأ الشيء مضطرب شد *

فصل الذال

ذء ذاء ذء ذاءة زجر كردن واضطراب نمودن در

رفتار تذء ذؤ وذء ذءة مثله *

ذبأة بالفتح زن خرد سال لاغر خوب صورت چالاك *

ذمأ عليه دشوار آمد (عع فف)

فصل الراء

رثأ العقد رثوءا سخت كرد گره را (عع فف)

رتأ [illegible] ناخبه [illegible] آنرا وايستاده گردانيد ورفت رتأن

پويه دويدن [illegible] رتأ في [illegible] ما رتأ [illegible] *

بطعام يعني نخورد چيزيكه تسكين گرسنگي اركند مثلا

خا[illegible] *

رتأ [illegible] به ديد (عع فف) جاير [illegible] مشيته [illegible]

والبرنا في فصل الباء •

رِيَّأَة تريئة از خبه رهانيد اورا ريّأ في الامر روا

رايأ ه اتقاه ورا ء لغة في ارأه والاسم الرئ بالكسر •

فصل الزاء

الزبأة بالفتح الغضبة •

زَوْء المنية اندوهي كه از مرگ پيدا شود زاء الدهر به

اي انقلب الدهر به قال ابو عمرو فرحت بهذه الكلمة •

فصل السين

مُسبَنتا كسيكه سرش دراز باشد مانند كوخ •

سَتّأ النار كجعل جعل اهامد مباحت القدر سَتّأ امثاله •

سندأ و على وزن فنعلوّ با الهاء ايضا مرد سبك و دلير

بهره ريش آينده وكوتاه و باريك تن پهنا سر ومرد

كلان سر وماده گرگ سندأ ووزن ج •

سطأها جماع كرد اورا (عع نف) •

اِسلنطأ براي ديدن بسري چيزي برآمد •

فصل الشين

شبأة پر دنبل •

شاسي سخت وسطبر •

شكأ ناب البعير برآمد دندان نيش شتر وشكئ

ظفره پاره شد ناخن او (عع كف) اشأت الشجر

بغصونها اخرجنها •

شيء ني سبتت كرد ازمن شيئي فلان اندوهگين

كرد مرا ودر شگفت انداخت مرا شوه وشيء تلبه شاءني •

شيئان مرد دوربين شوت به متعجب كرد انيد •

شدم با رومسرور شدم •

فصل الصاد

صَتَأه وصتأ له قصد كرد اورا (عع نف) •

صرء اهملو و قال الأخفش عن الخليل ومن اغرب

ما ابدلوه قالوا في صرخ صرء •

صمأ عليهم نمود ارشد (عع نف) وما صمأك

على چه چيز برانگيخت ترا برمن صمأته فانصمأ •

صيئة صياءة پليدي كه ازپس ولادت برآيد •

فصل الضاد

ضدئ خشم گرفت (عع كف) •

ضرء پنهان گشت (عع نف) انضرءت الابل موتت

انضرأت النخل را شجر خشك شد •

ضيأت المرأة بسيار شد فرزند او والمعروف بالنون

والتخفيف •

فصل الطاء

طبأة خوى نيك باشد يا بد •

طنا بغوك جوب بازى كردو انداخت چيزيكه

اندرونش بود (عع نف) •

طُشأة بالضم وكهمزة زكام اطشأ اصابه ومرد گنگلاج

درماند از گفتار طشأ ما جماع كرد اوا (عع نف) •

طفنشأ ضعيف البصر

طلاء الدم بالضم والشد والمد تشرته *

اطلنسأ کا تعنسس ازمنزلی بمنزلی رفت *

فصل الظاء

ظأظأ التيس ظأظأة وظأظاء آواز کرد بز کوهی نر

ظأظأ الاعلم والاهتم یعنی گفته لب زبرین وشکسته

دندان پیشین مردو با هم بسخن با غنه درآیند که

فهمیده نشود *

ظبأة کفتار ماده *

ظرء آب بسته وخاك خشك شده بسرما *

ظوءة مرد گول ظيأة مثله *

ظيأة تظيبأ اندوهگین کرد اورا *

فصل العين

عندءوة بروزن فنعلوة دشواری وپیچیدگی وفریب

وستم واقدام کنندهٔ دلیر عندء و مثله وایضا مکر وسخت

ترین بلا ما يقال تحت طريقتك لعندءوة اى تحت

اطراقك وسكوتك لمكر *

فصل الغين

غأغاء بانگ زاغ کوهی *

غبأ له وغبأ اليه قصد کرد (عع فف) *

فصل الفاء

فبأة بارانی که ساعتی تیز بارد و باز ماند *

فندأية بالكسر تبر فنادید ج على غير قياس الفندأوة

في ف ن د *

افضأته خورانیدم اورا والصواب بالقاف *

فلأه تباه کرد اورا (عع فف) *

فنأ فراوانی وبسکون ۲ شرذمه که از جماعت

آمده باشد *

فصل القاف

قأقاء بانگ زاغهای عراقی قئقئ کزبرج سپیدی تخم

مرغ وپوست تنک که بسپیدی بیضه ملزق باشد *

قبأ الطعام خورد آنرا (عع فف) وقبأ من الشراب امتلأ،

قبأة وقباءة گیاه چریدنی *

قندءو کفنعلو بدخو وبدخوار وفربه وکوتاه وبزرگ

سرخرد تن لاغر ومرد دلیر اقدام کننده ومرد کوتاه

گردن سخت سر وسبك ودرشت قندأوة مثله فی الكل

واكثر ما يوصف به الجمل *

قرضئ کزبرج ازنوادر شجر بریست شکوفه اش

زردتر از ورس واحد نه بهاء *

قفئت الارض قفأ باران رسیده شد زمین پس متغیر

شد نبات آن وتباه شد (عع کف) او القفأ ان يقع التراب

على البقل وتقدم فی ف ق ء اقتفأ الخبز انتقأه *

فصل الكاف

كتأة نباتى همچو جرجير کنتأو رسن سخت ومرد کلان

ريش بأ انبوهي يا مرد زيبا ريش *

كرثئ كز برج ابر بلند گرد آمده و پوست تنك بيضه

كرثئة وقد يفتح گياه فراهم بامم بپيچيد * وكرثأ شعره

وغيره بسيار وانبوه شد موي آن وجز آن تكرثأ مثله

بسر كريثاء وكرثاء خرماي خشك پاكيزه *

فصل اللام

لثأ الكلب ليسيل سگ (ع ف) *

لظأ كجبل چيزانك *

لاءة آبيست مرعبس را لوأة بروزن ومعني سوءة *

تلهلأ سپاسا يگي رفت وبد دل شد *

لياء ككتاب دانه ايست خوردني ميبيد رنگ همچو

نخود اليأت الناقة درنگ كرد برفتار *

فصل الميم

مأمأت الشاة والظبية يعني بي دربي آوازمي كرد *

مطأها جماع كرد او را (ع ف) *

ماقي العين وموقئها موخرها او مقدمها يعني

گوشه چشم بطرف گوش يا بطرف بيني مذكور في م و ق *

ماء السنور يموء موءا ومواء آواز كرد گربه مؤوء بعث

منه المائنة بهمزتين والمائية وتخفف السنور يعني

گربه اموء الرجل صاح صياحه يعني بانگ گربه كرد *

فصل النون

نمأ نمأ كجبل وكجبل سپشهاي خرد *

نيأ الامر استوار نكرد انيأ اللحم نه پخت گوشت را

لحم ني كنبع گوشتي كه عدم نضج آن ظاهر باشد *

فصل الواو

وءوأ فرياد شغال *

وتأ في مشيته يتأ آهستگي وگراني در رفتار كرد خواه از

پيري خواه از خوي *

وراه دفع كرد آن را ورء من الطعام سير خورد وراء

مثلثة الآخر مبنية والوراء مهموز لا معتل ويكون خلف

وامام ضد ويؤنث وتصغيرها وريئة والوراء ولد الولد

ما ورئت بالضم وقد تشدد الراء آگاه نشدم قال ابن

جني تورأت عليه الارض تود ، ت *

وضئ الثوب چركين شد پارچه *

فصل الهاء

هبأ قبيله از عرب *

باب ———— الباء

فصل الهمزة

امتب كمنبر المشمل يعني گليم خرد كه بخود در كشند

وزمين نرم وبهر وتل ماتب ج وايضا موضعي يا نام كوهي كه

صلقات پيغمبر صلعم در آنجا بود اتب درختي محفف

اتاب *

ازبت الابل شتر نشخوار نكرد (ع ك ف) ازب كوتاه فربه

وبلا و ناكس زشت روي باريك مفاصل لاغر يكه زائد

نشود استخوان او بلکه زائد شود شکم و اسفل بدن او
و ازبّ العقبة في زب ب و ر ومن ذکره ههنا ازَب دراز
از يب مثله ازبّ شدت وقحط از ابها الکسر آبي است مر
بني عنبر را ازب الماء روان شد (ع ع فك) ومنه الميزاب
او هو فارسي معرب اے ابل الماء ابل ازبّة الاغر
تازّبوا المال بينهم قسمت کردند مال با هم *
اياب بروزن ومعني سقّاء اپه رجوع *

فصل الباء

البوب من الخيل اسپ کوتاه غليظ اللحم فراخ گام نجيب *
بردزبه جد اسمعيل بخاري فارسية معني آن کشاورز *
بسبك ديه ايست به بخارا *
بشبة ديه ايست بمرو *
بانب ديه ايست به بخارا جلوان بن سمرة و ابراهيم
بن احمد و وکيع بن احمد واحمد بن سهل البانبيون
المحدثون يعني اينان بسوی ديه بانب منسوب ند *

فصل التاء

تالب کفعلل درختي است که ازان کمان سازند *
تجاب سنگريزهاي نقره که يکبار گداخته شده باشد
وهنوز چيزی بقيهٔ آن مانده باشد والقطعة تجابة تجاب
خط سيم در سنگ معدن تجيب بالضم ويفتح بطني ازکنده
منهم کنانة بن بشر التجيبي قاتل عثمان رضي الله عنه
تجوب قبيلهٔ از حمير منهم ابن الملجم التجوبي قاتل علي رض

وجوهري وهما در شعر وليد ابن عقبة که تجيبي را
تجوبي خوانده بگمان اينکه از سه خلفاي ثلثه اراده کرده
حالانکه از ثلثه نبي صلعم و شيخين مراد اند *
تخزبوب بالفتح ماده شتر اصيل و فارهه *
ترعب وتبرع دو موضع بين صرفهما اصالة التاء *
تنب ديهي بشام منها محمد بن محمد بن عقيل
المحدث الکاتب الفائق وصالح التنّبي روی عنه ايضا
تنوب درختهاي بزرگ در روم که قطران ازان ميچکد *
يتنب کوهي بمدينه تابه معني توبه *

فصل الثاء

ثبّ بمکين نشست ثبثب مثله وثب الامر کار انصرام يافت
ثابّة بروزن و معني شابه يعني زن جوان *
ثجب کوهي است به نجد مر بني کلاب را و نزديك آن
کان زر و کان شبه سفيد است *
ثنطب کقنفذ آلهٔ ايست مر قفص ساز را *
ثغرب بالکسر دندانهاي زرد *
ثيبان کيزان نام شهري ثيب زنيکه از شوی خود جدا
شده باشد يا زن بمرد رسيده و مرد بزن رسيده و او لايقال
للرجل الا في قولك ولد الثيبين وهي مثيب وقد ثيبت
وذکره في ث و ب وهم *

فصل الجيم

جانب کوتاه و پست از مردم و اسپ وهي بهاء وغيرها *

يعني چرك ود سومت كه بته ديگ ماند *

حثلب بالكسر درد روغن يا درد سمن *

حردب دانهٔ گياه عشرق و نام مردي حردبة خفت وسبكي

و نا مي ابو حردبة يكي از دزدان عرب *

حصربة تنگي و بخل *

حصلب بالكسر خاك *

حضرب حبله استوار كرد يا سخت برتافت رسن او را كذا

حضرب وتره وكل مملوء محضرب *

حطربة و خطربة تنگي *

حظلبة سرعت د ردويدن *

حقطبة آواز تدرو نر *

حلتب اسم يوصف به البخيل *

حنجب بالضم خشك از هر چيز *

حنطب بز حجازي و نام شخصي المطلب بن حنطب و

حنطب بن حارث دو صحابي حنطبة دلاوري و نوعي از

حشرات ارض *

حنزاب خر متناسب الاعضاء و كوتاه زور آور يا پهناور و

سطبر و جماعت سنگخوار حنزوب مثله و خروس و گزر

دشتي و هذا موضع ذكره *

فصل الخاء

خبخبة بقول سهيلي د زختي و منه بقيع الخبخبة

بالمدينة لانه كان منبتها او هو بجيمين *

ختربٍ كقنفذ موضعي ختربه بريد و گزيد آن را *

خلرب كجعفر نام مردي *

خلعبه بريد آن را خلعوبة پارهٔ از گل و يا خيار يا پيه *

خلعرب كسفرجل نام مردي *

خلنلب كزبرج شتر مادهٔ سال خرد سست اندام

خذلبة سست رفتاري *

خرخوب مخائين كعصفور شتر مادهٔ بسيار خوار فراوان

شير كه شيرش زود منقطع شود *

خردب كجعفر نام مردي *

خرشب عمله استوار نكرد كار خود را خرشب كبرقع ضابط

جافي دراز و فربه و نام مردي *

خزربه بهم آميختن و تباه گفتن سخن *

خزلبة زود بري *

الخشربة في العمل ان لا يحكمه يعني كار با استواري

نكردن *

خضربة اضطراب آب ماء خضارب يموج بعضه في بعض

ولا يكون الا في غدير و وادٍ مخضرب مرد فصيح و بليغ *

خضعبة سستي و زن فربه و نا توان تخضعبوا زرهم

اختلط *

تخضلب امرهم ضعف او اختلط *

خطربة بالخاء والحاء تنگي در معاش رجل خطرب

و خطارب بضمهما متقول يعني مرد مفتري و دروغ گو

اذ يب كاحمر آب فراوان وخوف ونشاط ذيب عيب *

فصل الراء

رستبي هوابوشعيب صالح بن زياد الرُستَبِي المحدث *
رشبه بالضم نارجيل خالي از مغز كه بدان آب
براورده شود مرانشب گل سرهاي خم *
رصب محركة مابين سبابه و وسطى از بيخهاى آنها *
رعبليب كز نجبيل زن لطف كننده والذي يمزق
ما قل رعلبه *

فصل الزاء

زابب شيشها لا واحد لها *
زجبة بالضم كامه يقال ماسمعت زجبة *
زحب اليه نزديك شد بوي (عع نف) *
زخباء مادهٔ شتر سخت رفتار *
زحل مزخلب للفاعل مرد استهزا كننده بمردمان *
زدب بالكسر بهره از دابج *
زدابيد كثانيده ود مانيست بيمامه *
زردبه خبه كرد اورا *
زرغب بالغين المعجمة كجعفر كيمخت *
زغدب كجعفر بانگ سخت وكف بسيار زغادب بالضم
مثله وبيه زغدبة خشم والحاد رسوال زغادب ايضا مرد
سطبر روي وزشت روي وبزرگ لب *
زقلاب بن حكمة كسر بال مصغر وليد بن عبد الملك *
زكب انداختن زن بچه را دفعة ونكاح ربوي زكبه بالضم
نطفه وفرزند زكيبه ظرفي مانند جوال لغت مصريست
مزكوبه زن برداشته شده ازراه يقال هو الأم زكبة اي
الام شي لفظه شيء آنرا كب درزمين پست درآيد

يادر مغاك *
زلب الصبي بامه بچه بمادر چسپيد وجد انشدا زوي
(عع كف) زلابيه شيريني م زلبه بالضم تير زولاب بالضم
موضعي بخراسان ازدلب ربود *
تزلجب عنه لغزيد زلجب نعت منه *
زلدب اللقمة اوباريد نواله را *
ازلعب السحاب كثيف شد ابر ازلعب السيل بسيار شد
سيلاب وباهمها فعت نمود سيل مزلعب سيل بسيار
تند بر هم زننده *
ازلغب الشعر روئيد موي بعد ستردن وازلغب
الفرخ چوزه پربرآورد *
زلهب كجعفر مرد سبك ريش وكم گوشت *
زنجب بالضم زنجبان بفتح زا وضم جيم كمربند الزنجة
العظامة يعني پارچهٔ كه زنان بر سرين بندند
تا كلان نمايد *
زنقب بالضم آبيست مر عبس را *
زاب زوبا اي انسل هربا زاب الماء آب روان شد زاب
شهري باندلس يا ناحيه منها محمد بن الحسن التميمي
وجعفر بن عبد الله الصباح ونهريست بموصل ونهريست
باربل ونهريست ميان سورآء وواسط ونهريست
ديگر بنزديكي آن وعلي كل واحد منهما كورة وهما الزابان
والاصل زابيان والعامة تقول الزابان من أخذهما
عبد المحسن بن احمد البزاز المحدث ويجمع بما حواليهما
من الانهار الزوابي زاب ملك للفرس حفرها جميعها *
زهبة بالضم زهب بالكسر پارهٔ از مال ازدهبه برداشت آنرا *
زهلب كجعفر نام مردي *

فصل العين

عبرب عربرب سماق وآن ثمر درختيست ترش طعم وقدر عبربية عربربية اي سماقية *

عترب بالضم وبالفتح والراء المهملة سماق وقد مر *

عتلب كمعصفر نرم *

عثرب بالضم درختي همچو درخت انار شاخهاي ان نرم وسرخ مانند ريباس مقشر كرده مي خورند عثربة يكي *

عجرقب كسفرجل متشكي خبيث *

عرزب كجعفر وبكسر الاول وتشديد الباء سخت سطبر وشديد والضحاك بن عبد الرحمن بن عرزب تابعي *

عزلبة نكاح *

عسرب كجعفر شير *

عسقبة بسته شدن چشم وقت گريه وبالكسر خوشهٔ خرد لنگر جدا چفسيده ببن خوشهٔ بزرگ عسقب عساقب ج *

عسكبة بروزن ومعني عسقبة بالكسر ويكون فيه عشرحبات *

عشجب كجعفر مرد فرو هشته اندام *

عشرب كجعفر وبفتحتين وتشديد راء شير تند وشير

عشارب مثله وسخت جاري شونده *

عشزب وبفتحتين وتشديد الراء المفتوحه شير قوي *

عصلب بالضم وبالفتح وعصلوب عظيم قوي شديد الخلقة

عصلبي منسوب بعصاب زانفقد دراز مضطرب وعصلبة سخت خشمناكي *

عظرب بالكسرا فعي خرد *

علهب بزكوهي درازشاخها وگاو وحشي ومرد دراز ومي نهاد *

معندب بكسر الدال خشمگين *

عنزب بالضم سماق وليس بتصحيف عبرب ولا عترب *

فصل الغين

غدبة بالضم گوشت پارهٔ درشت در لهازم مردم غدب سطبر كوتاه كثير العضل غدباء موضع الغدد به في غ د د ب *

غسلبة ربودن كسي چيزي از ديگري كالمغتصب له *

غسنب الماء برانگيختن آب را *

الغشب لغة في الغشم وموضع وسموا غشبيا لانه منسوب اليه *

غشرب كعملس شير غشارب مرد دلير كارکننده *

غصلب بالضم دراز مضطرب *

غضرب غضارب جاي بسيار آب وگياه *

غطرب ابي مدل ماقاله الكراع وعند صاحب القاموس انه تصحيف انما هو بالعين المهملة والظاء المعجمة وقد تقدم *

غلب خصرد غطهاي گرد درميان كنجهاي دهن خوابرو پان غلبة بالضم يكي غلب بالفتح غنيمت فراوان *

غلدرب غلدبة بضمهما گوشت پاره سخت گرد كام غلدبان دو گره در بن زبان يا دو گوشت پاره كه ملازه را فرا گرفته يا ميچ وغلد در بن نرمه گوش غلادب ج *

فصل الفاء

فب بالضم موضعي كوفه عن ياقوت يا قبيلهٔ از همدان منه سعد بن النجي اوسعيد ارهو بالقاف *

فريت تفريبا ضيقت فرجها بالادوية فراب كسحاب ديهي قرب سمرقند فراب كرنار ديهي با صفهان فرياب شهري ببلخ او موفيرياب وفارياب بلد بخراسان فارب ناحية وراء نهر سيحون اوهي بلد اترار *

فراقب درختي كه ازان پالانها سازند *

فرقب كقنفذ موضعي ومنه الثياب الفرقبية وهي ثياب بيض من كتان وزهير بن ميمون الفرقبي الهمداني قاري نحوي او هو بقافين *

فرنب بالكسر موش يا بچهٔ آن از موش دشتي *

فصل القاف

مقاثب بخششها *

قرتب بالضم دیهی بزبيد مقرتب مرد بدغذا *

قرصبه بريد آنرا *

اقرعب از سردي يا غيران منقبض شد المقرعب الملقي برأسه الى الارض غضبا *

قرقب كقنفذ وجعفر وزخزب شكم قرقوب شهري از مضافات كسكر وبضم القافين پرندهٔ خرد قرقبة گوشت پارهٔ از صيد *

قرنب كقنفذ تهيگاه قرنب كجعفر موش دشتي يا موش يا بچهٔ آن از موش دشتي *

القزب النكاح التكثير وبالكسر اللقب يعني پازنامه وبالتحريك الصلابة والشدة (مع كف) قازب تا جرحريص گاهي بخشكي وگاهي بدريا *

قسحب بضم القاف والحاء سطبر *

قسقب برو زن و معني قسحب *

قشلب بضمتين وبكسرتين بينهما ساكن گياهي *

قصلب بالضم توانا و بسيار سخت *

قعثب كجعفر بسيار قعثبان مثله قعثبان بالضم دابه ايست خرد همچو سرگين گردانك *

قعسبه شتابدويدن بترس قعاسب بالضم درازقد *

قعطبه بريد آنرا قرب قعطبي يعني سخت سيرشب *

قعقبه زخم *

قعنب قعانب بسيار سخت و شير ورو باه نر وجد محمل بن مسلمة وبالضم بيني كج يقال فيه قعنبة يعني دران كجي است قعنبه زن كوتاه عقاب قعنباة بروزن و معني عقنباة است *

قلطبان برو زن و معني قرطبان *

قلهب مرد ديرينه دفزك قلهبة لبر سپيد قلهبان دراز بالا *

قنعب كسبطر حريص و آرزومند *

قهزب كجعفر كوتاه قد *

قهقب كجعفر وتشديد الباء دفزك سال خرد وكجعفر حريص درازو با دتنگان *

قهنب مرد درازكج يادرازقد قهنبان مثله مقهنب هميشه بر آب *

فصل الكاف

كثعب زن فربه زهار وركب كثعب اي ضخم *

كثنب كجعفر بسيار سخت وقد تقدم النون *

كحب غورهٔ انگور كحبه يكي و دبر كحب الكرم تكحيبا ظهر كحبه او كثر حبه كحبه زدبرد براو (مع نف) كاحبه بسيار و آتشيكه بلند گردد زبانه آن كوحب موضعي *

كحلب كجعفر موضعي *

كحلبة نام شخصي *

كدب كدب كذب كذب سپيدي در ناخنهاي نوخاستگان والذال لغة فيهن والواحدة بهاء كذب بياء بالضم مثله مكد و به زن سپيد فام خالص وقرء ابن عباس بدم كدب اي ضارب الى البياض كانه دم قد اثر في قميصه فلحقته اعراضه كالنقش عليه *

تكرتب علينا اي تقلب *

كرشب بروزن ومعني قرشب *

كوكب كُركُم گياهي خوشبو *

كرنب بالضم وكسمند چغندر او نوع منه احلى واغض من القنبيط والبري منه مركرنيب ويكسر خرماي شير آغشته كرنبه خرماي شير آغشته بهمان خورانيدن وخوردن شير خرما *

كزب بالضم كنجارهٔ روغن ودرختي سخت وبالتحريك خردي استخوانهاي كف پاي وبهم كشيدگي وآن عيب است المكزوبة الخلاسية من الالوان وهي ما كان بين الاسود والابيض كوزب بخيل بد خلق *

كسحبة رفتار ترسندهٔ نهان كنندهٔ خودرا *

كشب بسيار خوردن گوشت وامثال آن تكشيب مثله وموضعي يا كوهي كشبي كجمزى كوهي بباديه كشب بضمتين كوهيست ديگر كشيب كاميرنيز كوهيست مشهور *

كظب كظوبا امتلأ سِمَناً *

كعدب كعدبه مرد بي مروت ورذيل كعدبه بالضم غوزهٔ آب *

كعسب دويد وگريخت يا بزودى رفت يا بآهستگي دويد يا همچو رفتار مستان رفت كعسب نام مردي *

كعنب كوتاه وشيركعانب بالضم مثله كعانب الرأس بالفتح گرمها كه درسر پديد آيد رجل كعنب ذو كعانب تيس مكعنب القرن ملتويه كانه حلقة يعني نرنر كه شاخش پيچيده ما نند حلقه باشد *

كلتب كجعفر وقنفذ چرب زباني دركارها كلتبان قلتبان *

كلثب كجعفر وعلابط بخيل كشيدهٔ روي *

كلحبه آوازآتش وزبانهٔ آن ونام مردي ونام شاعري عربي وهبيرة بن الكلحبة فارس العرادة كلحبه بالسيف بشمشير اورا زد *

كنتب كقنفذ وعلابط مرد كوتاه *

كنثب كجعفر وقنفذ وعلابط بسيار سخت كنثاب بالكسر الرمل المنهال *

كنحب گياهي *

كنحبة بهم آميختگي كلام ازخطا *

كهدب ثقيل ناگوار *

كهكب كجعفر بادنگان *

فصل اللام

لخب المرأة نكحها (عع فف وفض) لخب فلانا طپانچه زد اورا لخب بفتحتين درخت مقل يعني دوم لخبه دهيست بظاهر عدن ابين ملخب كمعظم طپانچه خورده در خصومات ملاخبة با هم طپانچه زدن *

لذب بالمكان لذ وبالقام لاذب مثله *

لوشب گرگ *

ملكبه بالفتح مادهٔ شتر فراهم گوشت *

الزمه لهذباو احدا اي الزاما والزاما *

لياب كسحاب طعام كم از پري دهن او قدر لعقه منه ثلاث *

فصل الميم

مأرب كمنزل شهرهاي ازد *

ملاب كسحاب عطريست يازعفران وذكر في لوب *

ميبة معرب مي بهي يعني شراب سفرجل *

فصل النون

نخشب شهري والنسبة نخشبي ونسفي على التغيير *

نطاب بالکسر سرورگ گردن منطب منطبة بکسر دما چیزیکه بدان چیزها صاف کنند ناطب مثله منطبه بالفتح مردگول نطابه ضرب اذنه باصبعه النواطب خروق تجعل فیما یصفی به الشیٔ فیتصفی منه یقال ناطبتهم ما رشتهم یعنی برغلانیدم آنهارا *

فصل الواو

وب در جنگ برای حمله آماده شدن وبوبه مثله *

وتب جای گرفتن وتنگ اشتن آنرا (مع نك) *

وجاب بالضم بیما ریست که شتر را بهم رسد *

ودب بد حالی *

وذاب بالکسر شکنبه وورود ما که در ان شیر کرده شود سپس پا ره گردانیده شود لا واحد لها وحلقه های توشه دان *

وانبه شهری با ندلس ونبه تونیباسرزنش کرداورا وثابت بن طریف الونبی معرکة محدث تابعی *

فصل الهاء

هجب بالفتح راندن وشتابی کردن وزدن بعصا *

هدربة بسیارگوئی بازودی ومنه هذیرباه ای عادته هذربان کعنفوان مرد سبك در سخن خود و در خلد مت کردن *

هذلبه سبکی وشتابی *

هرشبه بالکسر وتشدید الباء زن گنده پیر *

هزربه سبکی وشتابی *

هسب بر وزن ومعنی حسب یعنی بسند گی *

هصب گریز *

هقب کهجف فراخی هقب فراخ حلق وفربه دراز [illegible] بسیار سخت هقب کلمة زجرا [illegible] سر اسب را *

هکب بالفتح ربالتحریك لاغ *

هلیاب بالکسر دیگ بزرگ *

هنتب فی امره سستی ود رنگ کرد در کار خود *

هنقب کوتاه *

فصل الیاء

یشب سنك یشم معرب *

یاطب کیاسر میاه فی اجأ وما ایطبه ما اطیبه وا قبلت الشاة فی ایطبتها ای فی شدة استحرامها وتشدد الباء *

یوبب ببائین کمهد دو جندب والد شعیب النبی عم یوب بالضم جد لحمد بن عبد الله بن عیاض المحدث *

باب التاء

فصل الهمزة

ارتة بالضم موئیکه بر سر انثات پرست باشد ارتان بضم الهمزة وفتح الراء موضعی *

اشتة لقب جماعتیست از محدثان اهل اصفهان *

اصتت الارض وقتیکه در زمین تره وگاه نبا شد (مع فلك) *

افت بالفتح ماده شتریکه از دیگران زیاده ترصبرو بقا داشته باشد وتیزرویکه در سیر غالب آید بر شتر وشتر نجیب وبکسر وبلا وشگفت وقبیله ایست از مذیل وبالکسر بهتان وافته عنه صرفه *

اقت معین کردن اوقات تاقیت مثله *

فصل الباء

[illegible]ریت بالکسر خالص ز رد که چیزی آنرا نپوشد *

جیرُفت بالکسر وضم الراء شهریست بکرمان که بعهد خلافت عمر رض مفتوح گشت *

جنفتَ المالَ همگی مال را ملاک کرد وربود *

جَلته زداورا (مع فك) ا جتَلته مثله الجلوتُ الآلیة الخفیفها اجتلته همگی آنرا خورد ونوشید جلیت بروزن ومعنی جلید است جالوت نام عجمی است جُللتا وتضم اللام دیهی بنهروان *

جَوت جَوت مثلثة الآخر مبنیة کلمه ایست که بدان شتررا بسوی آب خوانند وقد جا وَتها و جایتها یعنی خواند شتررا بسوی آب ا و زَجَرلها والاسم الجُوات کغراب واسحق بن ابراهیم بن جوتی کطوبی محدث *

جِیت بالکسر موضعی از مضافات نابُلُس *

فصل الحاء

حَبْتَه بنت الحُباب فی نسب الانصار وبنت مالك صحابیة من نسلها ابو یوسف القاضی حِبْتُون بالکسر کوهی بموصل *

حبریت بروزن ومعنی بحریت یعنی خالص بی آمیغ یقال کَذِب حبریت *

حَذْرقوت چیزی یقال ما یملك حَذْرقوتًا ای شیئا *

حَنْبَریت خالص یقال کَذِب حَنبریت وماء حَنبریت وضار حَنبریت ضعیف جدا *

حانوت دوکان می فروش ویك کرومی فروش ومدا موضع ذکره والنسبة حانی وحانوی *

فصل الخاء

خجسته بضم الخاء وفتح الجیم وسکون السین نام زنان اصفهان از راویان حدیث لفظ اعجمی و معنی آن مبارك *

خست شهر یست بفارس *

خلیت کسکیت الابلع الفرد الذی یتیماء *

خمیت بروزن ومعنی سمین یعنی فربه *

خنوت کسنور مرد چست وتیز وکُله بر بستر نوم نخسپد وما جز گول ودا به ایست بحری ولقب توبة بن مُضَرّس الشاعر *

خیت آواز کنانیدن خیوت مثله وبالکسر دیهی ببلخ خاته ماله بخیته کیخوته *

فصل الدال

درست بضمتین ابن رباط فقیمی شاعر وپسر او زیاد وپسر زیاد یحیی ونبیرهٔ او زکریا وپسر حمزه وپسر حکیم وپسر سهل و پسر نصرا لزاهد وابراهیم پسر جعفر بن درست وجعفر بن دُرُستَویه محدثون *

دست صحرا وصدر البیت والدست من الثیاب والدست من الورق معروف وهمه معرب است دستوا بالقصر دیهی باهواز والنسبة دستوانی ودستوائی دوست بالضم لقب القاسم بن نصر العابد وجد جد عبد الکریم بن عثمان بن محمد بن یوسف العلاف وذ ویهو ابو زرعة محمد بن محمد بن دستویه محدث *

دعته دفع کرد اورا دفع کرد نی سخت (مع فف)*

دغته خبه کرد اورا بحدیکه کشت اورا (مع فف)*

فصل الذال

ذَمَت متغیر شد ولاغر گردید (مع فك)*

فصل الراء

رُستة بضم الراء لقب عبد الرحمن بن عمرو بن ابی

الحسن الزمري الاصبهاني *

رات کاءمنية جمعه روات نادر *

فصل الزاء

زأته غيظا ازبسکه خشمگين کرد اورا (مع نف) *

زرته خبه کرد اورا (مع نف) *

زناتة بالکسر قبيله ايست بمغرب منها الزناتي المنجم *

فصل السين

سبحت بضم السين والباء المشددة لقب ابي عبيدة *

سجستان وقد يفتح اوله شهريست بشرق *

سحلوت کزنبور زن حيله ساز *

سرت بالضم شهريست بمغرب سرته شهريست درانداس منها قاسم بن ابي شجاع السرتي المحدث *

سقت بالفتح وبفتحتين بي برکت شدن (مع کف)

سقت نعت منه *

سلحوت بروزن ومعني سُحلوت *

سلکوت کزنبور پرنده ايست *

سملت کسمند ديهي بصعيد *

سمروت کزنبور مرد دراز *

فصل الشين

شبت تره ايست معروف مندي سوا *

شبرت کقنفذ قلعه ايست باندلس *

شرنتي پرنده ايست *

شنکات بالکسر لعله اسم بلدة واحمد بن عبد الخالق بن الشنکاتي وکامل بن عبد الجليل بن الشنکاتي محدثان *

شيتان جماعت قليل ازملخ وجزآن *

فصل الصاد

تصحت شرمگين شدن *

اصحات الجرح سکن ورمه اصحات المريض برء *

صعت ميانه قد رجل صعت الرّبة مرد پاك باطن *

صعيوت کعنکبوت تيزسر *

صنوت کسفّو دونبيل خرد يا غلاف قارورة وسرپوش آن صناتيت ج اصنات استوار ومحکم کردن صنتيت بروزن ومعني صنديد ولشکر صنتوت يکتا ويگانه *

فصل الضاد

ضغت خائيدن بدندان نيش ونواجذ *

ضوت موضعي *

ضهته ازبسکه کوفت اورا وپايمال کرد (مع نف) *

فصل الطاء

طالوت پادشاهي است از عجم *

فصل الظاء

ظأته خبه کرد اورا (مع نف) *

فصل العين

علفوت کجردحل وکزنبور وعلفتاني مرد احمق که سخن بي مبالات گويد برينکه صواب باشد يا خطا *

رجل متعهت مرد مبالغه کنند، ونيک سازنده خورروپوش خود را *

فصل الفاء

فستات بروزن ومعني فسطاط يعني خيمه وتکسر فاؤ هما *

مفهوت بروزن ومعني مبهوت *

فصل القاف

قربوت السرج قربوسه يعني كوههٔ زين *

اقلعت الشعر اقلعتانا اقلعدّ اي سخت شد مرغولی موي *

قلهت وتلهات نام دو موضع *

رجل قنعات بالكسر مرديكه بسيار موي بر روي او باشد *

فصل الكاف

كبريت گوگرد وياقوت سرخ وزر يا جوهريست كه كان آن پس تبت است بوادي نمل كبرت بعيره طلاء به *

اكحت كوتاه *

كست بالضم قسط *

كلته بكلته جمع كرد اورا كلت في الاناء يعني ريخت آنرا در آوند وكلت الفرس دوانيد اسب را وكلت الشئ اندا خت آنرا فرس فلّت كلّت بكسر اسپ شتابرو ويخففان وفلتة كلتة كفتة اسپيكه فراهم آمده بجهد اكتلات آشاميدن كليت كاميروسكين سنگي د راز كه بدان سوراخ گفتار بند كرده شود كلته بالضم بخشي وقدري از طعام انكلت ريخته شد ومنقبض گرديد *

كنت في خلقه توانا خلقت شد كنتي بكرسي سخت و بزرگ كنتني مثله اكتنات فروتني كردن وخوشنود شدن سقاء كنيت بسيار آب گيرنده وقد كنت درشتي كرد (عع كف) *

كعنت كجعفر قسمي از ماهي *

كوني كروميكوتا وقد وكوني ابن الرعلاء معروف *

فصل اللام

لبت يده بپيچيد دست را ولبت فلانا زد سينه وشكم وتهيگاه او را بعصا *

لحته بالعصا زد او را بعصا (عع نف) لحت العصا پوست عصا دور كرد برد بحت لحت يعني كمال سردي *

لخت مرد تنداز روزني كه سبيلين او بيك شده باشد وحر سخت لخت شديد *

لرت بالضم موضعي يا قبيلهٔ باندلس *

لات الرجل خبرداد از چيزيكه پرسيده نشد ازو لات الخبر پوشيد خبر را لواته كسحا به موضعي باندلس و قبيلهٔ ببربر *

فصل الميم

موتة بالضم موضعي بمشارق شام قتل فيه جعفر بن ابي طالب رض وفيه كان تعمل السيوف *

مصت الجارية جماع كرد اورا ومصت الناقة گرفت زهدان ماده شتر پس داخل كرد دست را وبرآورد آب مني نر ازان *

معته ماليد اورا (عع فف) *

مكت بالمكان اقامت نمود استمكنت البثرة يعني فرحه از ريم پر شد *

ملته حركت داد وجنبانيد اورا (عع نف) امالیت شتران تيز رو مليت كسكيت برگ درخت مرخ *

فصل النون

نتيت بروزن ومعني كتيت ونفيت يعني آواز ديگ جوشان نت منخره غضبا انتفخ وتنتت يعني پليد شد بعد پاكي ونتت الخبر فسره نتة بالضم كوخرد ميان سنگ ممو ار *

نثت اللحم تلب ثنت يعني بد بوشد (عع كف) *

نحت سوراخ كردن وبركندن راز آوند يك دوخرما گرفتن

وبنهايت رسانيدن گفتار براي شخصي *

الدفت كالمنع كشيدن موی *

نمت نباتيست كه ميوهٔ خوردني دارد *

نيت ناويدن ازناتواني نوت مثله وعلي بن عبد العزيز
النايتي البصري المودب حدث *

فصل الواو

وبت بالمكان اقامت نمود (مع فك) *

وت و بضم بانگ مرغي نر وته بالضم مثله وتاوت
انديشهاي بد *

ولت زياني ولته حقه نقصه (مع فك) اولته مثله *

شي مومو ت معروف مقدر *

فصل الهاء

هراميت چامها *

جوع هلقت كيرد حل شديد *

همت الثريد توارت في الدسم يعني نان شكسته
درروغن پنهان شد وأهمت الكلام والضحك اخفاه *

هنبته فرومشتگي وسستي *

هوته وتفتح زمين پست هوت ج وهوت به نهوتا صاح *

فصل الياء

يرت بالراء احمد بن عيسى الفرغاني الفقيه الشافعي *

ايهت اللحم بد بوگشت گوشت *

باب الثاء

فصل الباء

برعث كجعفر موضعي برعث كقنفذ حلقهٔ دبر براعث ج *

بقث امره وطعامه وحد به خلطه *

بليث برون زن موضعي درين يعني گاه دوساله سياه
ودميث بليث اتباع بلث جد سماك بن مخرمة *

بلغثة سستي در سطبري وفربهي تن وزن فربه سست
اندام بلغث نعت منه *

بلكوث كزنبور نام مردي بلاكث موضعي بنكثه
موشيست كلان *

بينيث على فيعيل ماهيست دريائي *

بهكثة شتابي دركار *

تركهم حيث بيث اي فرقهم وبدّدهم يعني پراگندن
ساخت آنها را *

فصل التاء

تلبيث نخلستان زمين شور *

توث تود لغة في المثناة حكاها ابن فارس توث ديهي وتوث
ايضا ديهي بمرو منها بحر بن عبد الله بن بحر التوثي
الاديب وديهي باسفراين وديگري ببوشنج توثه
ايضا محلة ببغداد منها محمد بن احمد بن قيدس
ومسعود بن علي ومحمد بن احمد بن علي [illegible]
التوثيون محدثون وكفرتوثا موضعي *

فصل الجيم

جربث بالضم موضعي *

جنبثنة بضم الجيم وفتح الباء نامهٔ ذم است [illegible]
برن يا زن سياه فام *

جوث محركه كلاني اعلا شكم يا فرو هشتگي اعلى
شكم اجوث وجوثاء نعتان منه جوث جوثاء هزار
خانه شنبه جويث كزبير موضعي ببغداد جوبث بكسر اوله
المشدد وفتح الجيم شهري بصره منه نصر بن [illegible]
بالضم موضعي يا ديه *

جهث سبك گرداتيد اوراترس يا خشم يا خوشى (مع نفف) *

فصل الحاء

حوث ككنف ماريست بريد : دم *

تحتيت تكسر و سستى *

حرثفة جنبا نيدن *

حلتيت بروزن ومعنى حلتيت است يعنى انگوزه *

حنبث كجعفر نام مردى *

حنكث كجعفر گياهى *

فصل الخاء

اخبعث في مشيته مشى مشية الاسد يعنى همچو شير رفتار كرد *

الخبنفثة اسم للاست *

خث بالضم غثاء السيل اذا خلفه ونضب عنه يعنى آب آورد كه آنرا فروگذاشته باشد سيلاب وفروشده باشد ازو وچغزلاوه خشك ود يرينه خته پشك نرم وگلي كه خمير كرده شده باشد با پشك يا سرگين بسترطلا كرده شود بآن پستانهاي مادهٔ شتر لئلا يؤلمها الصرار و فروزينه يعنى مشتي از ريزهاى چوب كه بآن آتش گيرند و بفتح تخثيث جمع كردن و اصلاح نمودن اختثاث شرم داشتن *

خديث بالضم خبيث خنا بث مذموم خائن *

خنطث با تبختر برفتار آمد *

خننثة بالضم دابه ايست خرد *

تخبيث كلانى وفرو هشتگى شكم *

فصل الدال

دبيثى بضم اوله مقصور راديهى بواسط *

دحث مرد نيك گويا *

درعث كجعفر شتر كلان سال تنك ار *

دعبوث بالضم مأبون يعني مرض ابنه دارنده *

دلبوث كقربوس گياهى *

دلعث دلعاث كجردق و سبطر و قسبار شتر قوي فربه رام دلعوث دلعثى كجردحل وسبنتى سطبر *

دلمث كعلبط و دلامث تيز رو *

دوثة هزيمت *

دهثة دوركرد آنرا (مع نفف) دهثة نام مردى *

دهكث كوتاه *

دهلاث بروزن ومعنى دلهاث *

الدهموث بالضم الكريم *

فصل الزاي

زغيثي كك بيثي هو عمرو بن عثمان الجهيني الحمصي الزغيثي المحدث روى عن عطية بن بقية و ضبطه ابو الفرج البغدادي بالراء و غلط *

فصل الشين

شحيثا كلمة سريانية تنفتح بها الاغاليق بلا مفاتيح والشحاث للشحاذ من لحن العوام *

شرث نعل كهنه شرثة مثله وبالتحريك سطبري ظهر كف وكفيدگي آن وقد شرثت يده كفرح وانشرث و شرث السهم وشرّث لم يسوّ وسيف شرث ككتف تيز *

شرفث درختي خرد كه يتنوع دارد *

شفاثي كحبالي ديهى بعراق منها موفق الدين حسين بن نصر الضرير النحوي له تصانيف غريبة *

شكوثى ويمد لغتان في الكشوثاء *

شلاثي كعبالي ديهي ببصرة شلثان بروزن ومعني سلطان *

شنبث شيرشنا بث بالضم مثله وهو الغليظ شنبث الهوى قلبه علق به يعني در آويخت عشق بدل او *

شنكبات موضعي يانام مردى منه احمد بن الربيع بن نافع الشنكباتي واحمد بن محمد الشنكباتي المحدثان *

شويثي كزبيري نوعي از خرما *

فصل الصاد

صبث پاره دوختن پيرهن ورفو كردن آنرا *

فصل الطاء

طحثه دفع كرد آنرا بدست (ع ف) *

طهمورث بزرگ بادشاهي از بادشاهان فارس كه هفصد سال بادشاهى كرد *

طرخثه خفت وسبكى *

طرموث بالضم ضعيف ونانيكه برخربرخته شود *

طلث الماء طلوثا روان شد آب وطلث على كذا تطليثا زاد

طلثه بالضم نادان سست خرد وضعيف تن *

طلخثه آلود اورا بچيزيكه بدميدان آنرا *

طلحثه بروزن ومعني طلحثه او الطلحثة التلطيخ بالشيء مطلقا *

طهثه بالضم سست راي اگرچه تنومند باشد *

فصل العين

عثليث بالكسر قلعه بسواحل شام يعرف بالحصن الاحمر *

علث نرمي خوعلثان بالضم نام مردي *

عرث بركندن وماليدن *

عرطنيثا كندرد بيسابيخ درخت بخور مريم *

عنثوة بفتح العين وضمها گياهي بسيار خشك وكهنه

عنثه مثلثة مثله عنائي ج باعينا ثي ديهي ببغداد *

عوثه تعويثا در رنگ انداخت آنرا وعوث عن الامر بر گردانيد اورا ازان كار وحد يكه متحير گشت عانه مثله معاث منه هب ومسلك و زمين فراخ وتعوث تحير *

فصل الغين

غنث آشاميد سپس دم بر آورد (ع ك) *

غنث نفسه خبيث گشت ونزاع كرد تغنث لزوم و ثقل غناث نيكوا دبان در صحبت وغنث بن افيان بن القشم من بني مالك *

فصل القاف

قبث به قبض كرد (ع ك) قبات كسحاب ابن رزين اللخمي محدث وابن اشيم صحابي *

قبعثي مرد كلان قدم وشتر سطبر سم قبعثاة مؤنث قبعثاة ايضا نيح يعني گوشت پاره له بفرج زن بر آيد *

قحثث الشيء همگي آنرا گرفتم (ع ف) *

قرعث اسم من التقرعث وهو التجمع *

تقلعث في مشيه مركانه يتقلع من وحل *

قمعوث كرنبو رقلبتان *

قنطثه دويدن بخوف *

قنعاث بالكسر مرديكه بسيار موي برروي وتن دارد *

التقفيث الجمع والمنع *

فصل الكاف

الكبعثاة القبعثاة *

كحثاله من المال برداشت ازمال براي او بهر دو كف دست خود (ع ف) *

انكلث پيشي كرفت مكث انبر كذرند وبكار ما *

كلبث كجعفر وقنفذ وعلبط وعلا بط بخيل زمخت *
كُنته بالضم نورده يعني شاخ مورد وشاخ خلاف را
گرفته بران ريا حين توبر تو مي بندد ومي پيچند
كُنبث كقنفذ وعلا بط وزنبور سخت وبخيل بسته طبع
وكَنث وتكنبث تقبض *
كُندث كقنفذ وعلا بط بسيار سخت *
كُنفث كقنفذ وعلا بط كوتاه قد *
كوث كفش يعني پا پوش وتكويث الزرع ان يصير
اربع ورقات وخمسا وكوثى كطوبى ده يي بعراق ومحلة
بمكة مربني عبد الدار را كوثه ارزاني وفراخ سالي وكوث
بغا ئطه تكويثا اخرجه كرؤس الارانب والكاث
محففة بمعني المشددة *

فصل اللام

لطثه زدا و را بپهنا ئي دست يا بچوب پهنا وزد وكوب نمود
آنرا وفراهم آورد اورا لطثه بحجر سنگ انداخت برو لطث
الامر ولا ناد شوار شد كار بروي ملطث جا نيكه از باريا از ضرب
نشان سودگي وكوفتگي پيدا كرده باشد ملاطث ج وبالضم
جمع كننده تلاطث الموج تلاطم تلاطث القوم تضاربوا
بايديهم اللطث الفساد ملطث كمنبر نام مردي *
لعث سست وگران وقد لعث تحقيق درنگ كرد
(مع كف) *
اللغيث الغليث في معنييه *
الفث گول استلفث ما عنده استنبط واستقصى
استلفث الخبر پوشيد آنرا استلفث حاجته روا كرد حاجت
اورا استلفث الرعي نگذاشت بچرا گاه چيزي از كاه *
لقث آميختن وگرفتن چيزي بسرعت واستيعاب
(مع كف) تغليث مثله *
لكث زدن (مع كف) لكثنه جهل ته وحملت عليه
لكث بالتحريك نوعي از بيماري شتر شبه البثر في
افواهها لكاث بالضم مثله لكاث ايضا سنگي درخشنده
در گچ لكاثي سخت سپيد لكاث كرمان گچ سازان لكث
الوسخ به چسپيد چرك بوي (مع كف) وناقة لكثة مادة
شتر فربه *

فصل الميم

متوث كسفود قلعه ايست ميان واسط واهواز *

فصل النون

نأث عنه نأثا ونأثا دور شد وكوشش نمود (مع نف)
منأث بالضم دوركرده شده *
نعثه گرفت آنرا (مع نف) انتعث مثله انعث في ماله
اسرف واخذ في الجهاز للمسير وهم في انعاث اي
د أبوا في أمرهم *
نغث بد ي شد يد مستمر *

فصل الواو

وكاث كغنا ب وغراب خورش چاشتگاهي كه جلد
خورده شود استوكثنا خورديم وكاث را *
وهث كالوعد فروشدن بكاري وسخت كوفته شدن توهث
في الامر امعن نيك دررفت بكار *

فصل الهاء

هبراثان بالفتح ديهي بد مستان *
هرث بالكسر پارچه كهنه وبالضم ديهي بواسط *
هلثى هلثاء هلثاءة ويكسران وهلثة بالضم گروهي
كه بلند شود آواز ايشان هلاث كغراب استرخا كه

كه بادام مردم بهم رسد مثلثة مثله ويكسر ملتي
كسكري موضع ببصرة *
هوثة عطشه *

فصل الباء

يافث كصاحب ابن نوح ابو الترك ويأجوج ومأجوج
آيافث كاثارب موضعي بيمن *

باب الجيم

فصل الهمزة

ابج محركة هميشگي *
اذج بالمعجمة شراب بسيار خورد (ع فف) ايذج
كاحمد شهري بكردستان *
اسنج بضمتين شترماده اي تيز رفتار واصله الوسج *
اشج كزمج داروئيست همچو كندر *
اوج ضد هبوط *
ايج بالكسر شهري بفارس *

فصل الباء

باباج كهامان جد لمحمد بن الحسن المحدث *
ابناجت سست وگران شدم *
البخدجة في المشي تفتح و فرحجة يعني كشادگي
در رفتار وبالاي قدمها نزديك كن اشتن وپاشنها دور
در رفتار بكر بخدج سمين منتفخ بخدج نام مردي *
ابذوج السرج بالضم نمد زير زين معرب ابدود *
باذرنجبويه داروئيست معروف معرب باذرنگبويه *
باذروج بفتح الذال تره ايست معروف *
برذج كقرطق بانگ شير معرب است *
بارنج نارجيل برنج اصرقال داروئيست معروف *

بارنامج فرد مجمل جامع براي حساب معروف بروزنامه *
بزج مفاخرت كرد بازج مثله بزج علي فلان برانگيخت
او را بر من تبازجا تفاخرا تبزيج تحسين وتزئين بزنج
جزاي احسان دهند والمبارك بن زيد بن بزج محركة
محدث بوازيج شهري نزديك تكريت فتحها جرير
البجلي منه منصور بن الحسن البجلي الجريري و
محمد بن عبد الكريم البوازيجيان *
بزرج بضم اوله وثانيه وبفتح اوله علم معرب بزرگ *
بستجي هو علي بن محمد الفقيه *
بسفايج عروق في داخلها شي كالفستق عفوصة وحلاوة *
بوسنج معرب بوشنگ شهري از هرات منه محمد
بن ابراهيم الامام واسفنديار بن الموفق و
ابو الحسن الداودي وديهي بترمذ منها ابو حامد
احمد بن محمد بن الحسين *
بطنج كجعفر جد احمد بن محمد المحدث المتكلم الاشعري
بطماج هو ثمرة المغاث باهي جدا *
بلماج بالكسر والظاء المعجمة جامه كه يكي ازدو [illegible]
آن خواب داشته باشد ياميانه آن خواب وموردكمار [illegible] آن
طراز داشته باشد *
تبغنج اشد من التغنج *
بنج بالكسر اصل وبالفتح ديهي بسمرقند و [illegible]
خواب آور معروف غير حشيش الحرافيش [illegible]
للعقل مجنن بنجه تبنيجا بنگ خورانيد او را [illegible]
القبجة صاحت من جحرها يعني آواز كرد كبك از
سوراخ خود ابنج خود را نسبت كرد باصل بزرگ
وتبنج رجوع كرد بسوي اصل خود (ع فض) *

ز

بـبونج شكوفه ايست مشهور معرب بابونه *

بنفسج گليست معروف معرب بنفشه *

بهرامج كياهيست خوشبو وهو ضربان احمر واخضر *

فصل التاء

تلبج كصرد چوزهٔ عقاب والتلجه فيه اد خله *

تنجي بالضم نوعي از پرنده *

فصل الثاء

ثججه سخت كشيد آنرا (عع ففف) *

المثجج على بناء المفعول الرمل اللحم *

اترنباج افرنباج يعني برشته شدن پوست بره *

ثعج معركه گروه مسافران *

ثفج گول شد ثفاجة مفاجة كسحابة گول نادان *

ثمج باهم آميختن مثمج كمحسن گوناگون نقش كننده جامها مثمجة زنيكه نقاشي كند *

ثورج مانند جوال ساخته شده از برگ خرما براي داشتن خاك وگچ *

فصل الجيم

جاج ايستاد از روي بددلي (عع ففف) *

جبج تنومند شد بعد لاغري *

جج كاج لقب منصور بن نافع البخاري المحدث *

جزماز ج موثرة الابل *

جشميز ج داروئيست مرچشم را هندي چاكسو *

جوزاهنج دوائيست هندي *

جيبج نامه ايست براي خواندن شتر برآبخور مچوچي جي

فصل الحاء

حبرج بالضم پرنده ايست آبي حبارج وحباريج

وكعلابط نرشوات *

حربج وحرباج كعصفور در باس دفزك *

حرازج آبها است مرجل ام را *

رجل حفنجي كعلندي رخو لا غناء عنده *

حفضج كزبرج ودرباس وعلابط مرد تندار فرومشته شكم حفنضاج مثله وهو معصوب ما حفضج بالضم ماسمن *

حفنج كعملس كوتاه *

حنبج كزبرج سپش حنبج وحنابج دفزك پرگوشت

حنابج مورچهاي خرد حنبج آبي مرغني را *

حنلج كقنفذ نام مردي و ريگستانيست نيكو گلهاي رنگارنگ مير ويانند حنا ديج پشتهاي ريگ دراز مانند كوهها يا ريگ تودهاي خرد حندج حندوجة يكي حنادج شتران كلان *

حنضج كزبرج مرد سست بي خير *

حاج نحيج يعني حاج حوج يقال احيجت الارض واحاجت اي انبتت الحاج كه آن نوعي از خاراست وتصغيره حييج فهو يائي *

فصل الخاء

خبعجة رفتار نزديك گام مانند رفتار مترد د *

خارزنج شهري منه احمد بن محمد البشتي الخارزنجي مصنف تكملة العين *

الخزرج بن عامر في نسب دحية بن خليفة سمي به لعظم جثته واسمه زيد مخزاج ماده شتريكه هنگام فربهي آن جلدش متورم نمايد *

تخزلج في مشيه شتاب كرد در رفتار *

خسیج کامیر خیمه یا کسائي بافته از پشم *
خیسفوج پنبه دانه وچوب کهنه عموما یا چوب
درخت عشر خصوصا خیسفوجة دنبالهٔ کشتي *
تخضجت الشاة لنگ شد وکج رفتار شد وانخضج خفه
کج شد موزه او اخضجوا الامر نقضوه یعني شکستند حکم را *
حضربج بالکسر فالیز یعني خربزه زار *
خفرجة نیك غلا اخفرنج نازك *
خناج قبیلهٔ خنج شهري بفارس خونجة گکورجة دیهي *
خنزجة تکبر خنزج موضعي ویقال خیزج بالیاء *
خوجان بالضم قصبهٔ آستوا منها ابو عمر الفراتی
شیخ الحنفیة وصاعد بن محمد الاستوائی الخوجانی ان *

فصل الدال

دحجه کشید اورا بروي زمین (ع ف) دحج الجاریة
جماع کرد اورا *
دربج بعد سختي نرم شد دربجت الناقة ای مهر کرد
شتر ماده بر بچهٔ خود ونرم رفتار رفت دراج کعلابط
ناوناوان وتبختر کنان در رفتار *
دردجة مهر آوردن شتر ماده بر بچهٔ خود واتفاق
دوکس در دوستي *
درواسنج بالفتح معرب دروازه گاه یعني چیزیکه
پیش فربوس باشد *
درمجت الناقة اي دربجت درامج درابج ادرمج
دمرا بغیر اذن دخل في الشيء مستترا فیه *
درانج درابج *
الدیزج من الخیل معرب دیزه بالکسر ولما عرب وفتحوه *
ملسج کمحسن ومحدث دابه ایست خرد که مانند
عنکبوت میتند اندسج بر روی افتاد المدسج کالمنسج *
دستجه معرب دسته دساتج دستیج اوندیست که
بدست گردانیده میشود معرب دستي دستینج ابریا درخش *
دعسج شتاب کرد *
دغبج المال اوردها کل یوم وهم یدغبجون انفسهم
ای هم في النعیم والاکل مدغبج کمزعفر آماسیده *
دغبج کجعفر موضعي نزدیك مران *
دغنجة سطبري وگراني زن در رفتار نزدیك گام
ورجوع شتر برآب وپیش آمدن وپس رفتن *
دناج بالکسر استواري امر دنج بضمتین عقلاء داناج
معرب دانا ولقب عبدالله بن فیروز البصري وتراب
دانج دارج *
ادهج کاحمد اسم ماده میش وتدعی للحلب فیقال
ادهج ادهج *
دهبرج مشددة الراء معرب ده برداي عشر ریشات *
دهرجة سیر شتاب *
دوج خدمت کردن داجه پس روان لشکر وما صغر
من الحوائج او اتباع للحاجة دواج کرمان وغراب
لحاف پوشیدني *
داج یدیج دیجا ودیجانا مشي قلیلا دیجان معرکة
الحواشي الصغار وپارهٔ کلان از انبوه ملخ *

فصل الذال

ذج نوشید واز سفر باز آمد ذاج نعت منه *
ذحجه خراشید اورا (ع ف) ذحجت الریح فلانا
اورا از جاني بجاني کشید مذحج کمجلس پشته ایست
که مادر مالك وطيء مرد ورا فریب آن زائید

ما اشد سفج هذه الريح اي چه سخت است وزيدن آن *
اسفيذاج بالكسر خاكستر قلعي وآلانك والآنكي اذا
شد د عليه الحريق صار اسرنجا *
سفلج كعملّس دراز *
اسفنج عروق شجر (في الطب غيرها) *
سكباج بالكسر معرب سكبينج دواء معروف *
سلعوج كقربوس شهرے *
سلمج پيكان دراز باريك سلامج ج *
سلهج دراز *
سمنجان بالكسر شهري از طخارستان *
سمعج شيرچرب شيرين *
سنج بضمتين عناب سناج ككتاب اثر دود چراغ
برديوار وكل ما لطخته بلون غير لونه فقد سنجته
ومرويست از ابن سيدة بمعني چراغ نيز سنيج مثله
وسليمان بن معبد والحافظان ابو علي الحسين بن
محمد بن ابي بكر ومحمد بن عمر السنجيون بالكسر
محدثون سنج بالضم دهي بباميان سنج بالكسر
دهي بمرو وسنجان كعمران قصبه ايست بخراسان سنجة
الميزان مفتوحة سنگ ترازو وبالسين افصح من الصاد سنجه
نهري بديار مضر ولقب حفص بن عمر الرقي وبالضم سياهي
باسپيدي آميخته سنج كجرج برد مسنج مخطط *
سنباذج بالضم سنگي است كه بدان زدايند شمشير هارا
جلا ميدهد ودندان را بدان جلا ميدهند *
سيج ككتف شهري بشروكتاب الحائط وما احيط
به على شيء مثل النخل والكرم وقد سيّج حائطه تسييجا
يعني احاطه كرد باغ خود را سيجان بن ذل وكس بالكسر

ووهب بن منبة بن كامل بن سيج بالفتح او بالكسر
او بالتحريك اخو همام شيخا اليمن *

فصل الشين

شأجه الامر اندوهگين كرد او را امر (مع فف) *
شبج محركة دروازه بلند بنا ياد روازها شبجه يكي
آشبجه رد كرد او را *
شطرنج بالكسر بازيست معروف ولا يفتح اوله والسين
لغة فيه من الشطارة او التسطير شيطرج بكسر الشين
دواء معروف معرب چيترك بالهندية *
شانانج گياهي معرب شابانك وهو البرنوف *
شلج دهي ببلاد ترك منه يوسف بن يحيى الشلجي المحدث *
شهدانج ويقال شاهدانج وهو حب القنب *
شاهترج گياهي معروف *
شاذنج معروف *
شبج كميل محدث روى عن طاؤس *

فصل الصاد

صوبج ويضم چيزيكه بدان نان ساخته ميشود معرب *
صج ضرب حديد اعلى حديد فصوتا صج بضمتين
ذلك الصوت *
صرمنجان ناحيه از نواح ترمذ معرب چرمنكان *
الصعنج المنصوب المملك *
صلهج سنگ بزرگ وشتر ماده قوي *
صملج كعملّس شديد *
صنهاج صنهاجة بكسرها قريتي في العمودية وصنهاجه
ايضا قومي بمغرب از اولاد صنهاجة حميري *
صوجان مر خشك بشت از ستور ومردم ونخلة

سوجانة يا بسة كرّة السّعف ويقال اي صرجان مواي
اي الناس موه *

صيهج صلهج الصيهوج الاملس وبيت صيهوج مملس *
وبرمهابج صها بي يعني بشم كه سخت سفيد با شد *
ليلة صباحة شب روشن *

فصل الضاد

ضبج خود را برزمين انداخت ازسستي يا ضرب *
الضريجي من الدراهم يعني ناسره *
الضولج سيم والصواب بالصاد المهملة *
ضمج بخوشبوئى آلودن بدن تا بحد يكه بچكيدن
نزديك شود ودابة كوچك بد بوكه ميگزد وبالتحريك
هيجان المأبون وقد ضمج كفرح وآفتي است كه ميرسد
با دمي وچفسيدن بزمين اضماج مثله *
اضهجت الناقة شتر ماده بچه انداخت *
ضاج يضيج ضيوجا وضيجانا يعني ميل كرد *

فصل الطاء

طبج گول شد (مع كف) الطبج استحكام الحماقة
والضرب على الشيء الاجوف كالرأس وتطبج في الكلام
تفنن وتنوع الطبيجة كسكينة الاست *
الطباهجة اللحم المشرّح معرب تباهه *
طازج معرب تازه والطازج من الحديث الصحيح
الجيد النقي *
طفسونج شهريست بكنار دجله *
طنوج صنفها وجزهاى صحيفه لا واحد لها طنجة
شهريست بكنار درياي مغرب *
طيهوج تيهوي نرمعرب *

فصل الظاء

ظج فريا دكرد در جنگ مانند فرياد داد خواه
وبالضاد في غير الحرب *

فصل العين

عبجة معركة مرد كينه ور وناكس زبون بي فيض
كه پاس سخن خود ندارد *
العدرج كعملّس السريع الخفيف ونام مردي ومابها
من عدرج احد يعني نيست كسي *
العذج الشرب عذج عاذ ج مبالغة معلج كسنبر مرد
صاحب غيرت بدخلق وبسيار ملامت كنند *
عربج بالضم سگ فربه *
عرطوج كزنبوربا د شاهيست *
عزج دوركرد مزج الجارية جماع كرد اوراعزج
الارض بالمسحاة بركرد انيد زمين را به بيل *
عسنج كعملّس شتر مرغ *
عشنج كعملّس ترش روي بد خلق *
اعصج كل *
عصلج كعملّس مرد كج ساق *
عضائج عضافج كعلابط والثاء مثلثة بسيار قوي
سطبر وفربه *
عضمجد رو باه ماده *
عفشج درازو سطبر *
علهجة نرم كردن پوست با آتش تا خائيده واوباريده *
شود علهج درختي معلهج كمزعفر گول ناكس وبد اصل *
عمضج عماضج كجعفر وعلابط بسيار قوي از اسپ وشتر *
عمهج عماهج كجعفر وعلابط شير سطبر و تبختر وتكبر

كنند و ود را زوشتاب رو و برگرشت چرب دار
همهوج مثله ونبات سبزد رهم پیچیده عماهیج ج *
عنبج بالضم گول وسست گران بار كالعنبوج فيهما
عنابج كعلابط جافي *
عنشج كجعفروعلابط گشن فربه وسطبر ازگشني بازمانده *
عنفجيج شترماده كه ما بين فروج آن تباعد باشد
يا ناقه تيزروزشت يا ناقه كلان سال سطبر *
عناهج كعلابط دراز بالا *
ما اعبج به ما اعبأ يعني معتد به ندانم اورا وما عجت
به لم ارض به يعني راضي نيستم بوي وما عجت بالماء
لم ارو يعني سيراب نشدم وما عجت بالدواء لم انتفع *

فصل الغين

غبج الماء جرعه آب خورد (ع ك س) غبجة بالضم جرعه *
غسلج نبتي سياه والامرين امرين وخوردني ونوشيدني
كه مزه آن نيابي غسلج كعملس مثله *
الغضليجة في اللحم اذا لم تملحه ولم تنضجه ولم تطبه *
غلمج كجعفروعملس وقنديل وزنبور وسرداب
وعلابط آنكه برحالتي نه پايد گاهي قاري وگاهي شاطر
وگاهي سخي وگاهي بخيل وزماني دلير وزماني
بددل وهي غملجة وغمليجة وغملوجة *
غماسج كعلابط سطبر فربه *
غندجان بالفتح شهري بفارس در دشت تشنگي آور *

فصل الفاء

فونج معرب بو تنك يعني بودينه *
فتج تكبر كرد (ع نف) الفتج اسواس الحج تباينا *
فودج هودج و مركب عروس والفودج من الناقة
الارفاع يعني بن رانهاي شترما ده فودجات موضعي *
فوذنج بالضم نباتي است معرب پودينه *
فرحج في مشيته دررفتار بهم دوپاي خود نبا عد كرد
والفرحجي في المشي شبه الفرشجة
افرنجه گروهي معرب افرنگ والقياس كسر الراء اخراجاله
مخرج الاسفنط على ان فتح فانها لغة والكسر اعلى *
الفاسج الفاسج وماده شتريكه شتاب كرده باشد نر
او وجهيده باشد بروپيش از وقت جهيدن بران
وشترماده تيزرو وجوان التفسيج التفشيج وافسج
عني گذاشت مرا ودور شد از من *
فونلج نباتي منه جبلي ونهري بطول نحو ذراعين
وله نوار اسمانجوني يتخذه النصارى بالقدس
اكاليل على رؤسهم يوم عيدهم ويجعلونه ايضا في الماء
الذي يصبونه على رؤسهم *
فنج بضمتين كشادگي پاي زن گران بار وفنج كقمر تابعي
روى عنه وهب بن منبة ومحدث فنج كجبل معرب فنك *
فهرج شهري بميان اصطخر بركنارة دشت معرب پهره *
الفيج الوهد المطمئن من الارض *

فصل القاف

القجقجة لعبة يقال لها عظم وضاح *
قرابج كقرطق دكان *
سقرج كسفرجل دراز *
قطاج كسحاب وكتاب رسن سطبر كشتي قطاج استوار
نمودن بافت آن رسن وآب كشيدن از چاه بآن رسن *
قولنج وقد يكسر لامه او هو مكسور اللام وتفتح القاف
وتضم مرض معوي مؤلم يعسر معه خروج الثفل والريح *

قنوج کسنور شهري بهند فتحه محمود بن سبکتکين *
قنفج بالکسر مادهٔ خر بهنا وفربه *
احمد بن قاج محدث *

فصل الکاف

کأج زياده شد حمق او (مع نف) الکثاج بالکسر الحماقة والغدامة *
کثج من الطعام خورد از طعام بقدر کفايت وبرد بسيار ازان بشهري (مع ملك) *
الکجة بالضم لعبة يأخذ الصبي خرقة فيدورها کانها کرة کج بازي کرد طفل بآن کجکجة لعبة تسمى است الکبة وقتيبة بن کج بالضم بخاري محدث ويوسف بن احمد بن کج القاضي بالفتح *
کلج الرجل خورد شراب را بقدر کفايت خود *
کلج محرکة المأوى معرب کده *
کربج کقرطق دکان يا متاع دکان بقال *
کسبج کبرقع معرب کسبه بمعني کنجاره *
کستيج بالضم رشتهٔ کنده که مي بندد اورا ذمي بالاي جامها سواي زنار معرب کستي الکستج کجندب کالحزمة من الليف معرب *
کشعنج وکشعطج مرد وعربي الاصل نيست *
کمج محرکة کنارهٔ پيوند ران از سرين *
کندوج مانند مخزن معرب کند وکندجة الباني في الجدران والطيقان مولدة *
کاکنج صمغ شجرة منبتها بجبال هراة من الطف الصموغ حلوفيه برودة کافورية (عنب نوع من عنب الثعلب) *
کنافج بالضم بسيار از هر چيز وفربه پر وخوشها پر از دانها *

فصل اللام

لبج محرکة بلد تربين چرك گوشهٔ چشم مين لحجة او الصواب بالمعجمتين *
لذج الماء نوشيد آب را لذج فلانا الح عليه في المسئلة *
لمج چرب شيرين *
لوج بنا الطريق تلويجا کج گردانيد راه را اللوجاء واللويجاء کج وهما من لجته الوجه لوجا اذا ادرته في فيك

فصل الميم

سرناعقبة متوجا بعيدة متيجة کسکينة شهري بافريقيه
متج درهم آميخت وخورانيد متج البئر تمام آب از چاه بيرون کشيد ومتج بالعطية جوان مردي ببخشش نمود *
مجج اللحم خراشيد گوشت را (مع نف) مجج الحبل ماليد رسن را تا نرم شود وجماع کرد ودروغ گفت
مجج اللبن دوغ زني کرد تا مسکه بر آيد وچيزي را از چيزي مسح نمود والريح تمجج الارض تذهب بالتراب حتى تتناول من ادمتها ترابها ماحجه مماحجة ومحاجا ماطله وعقبة محوج بعيدة محاج ککتاب اسب مالك بن عوف النضري واسپ ابي جهل *
ملج کقبر نوعي از ماهي در دريا است وتسمى المشق *
ملوج بالضم دملوج يعني بازو بند *
تملج البطيخ بخت گرديد خربزه تملج الاناء پر شد آوند تملج الشيء منتفخ شد وفراخ گشت مثل جه تمد بجا فراخ گردانيد آنرا *
مرتج مردار سنگ وليس بتصحيف مربج والوجه ضم ميمه لانه معرب مرده *
مردارسنج دواء معروف وقد تسقط الراء الثانية

معرب مرد ارسنگ *

مغج دويد ورفت *

مفج گول شد رجل مَفاجة كنفاجة زنة ومعنى *

المنج التمر يجتمع منه اثنتان وثلث يلزق بعضها ببعض ومعرب فَنْك لحَبّ مُسكر منج بالضم الماش الاخضر منوجان شهري منجان مثله وايضا دبهي باصفهان *

ميج درآميختگي ميجي كميني جد للنعمان بن مقرن الصحابي *

فصل النون

نبريج بالكسر گوسفند يكه خصي كرده شود پس پشم اورا گاهى نبرند معرب نبريده *

نبهرج ناسره زبون *

منتجة كمكنسة الاست لانها تنتج اي تخرج ما في البطن خرج فلان منتجا كمنبراي خرج وهو يسلح سلحا يعنى برآمد درحاليكه بريد نتج بطنه بالسكين ينتجه پاره كرد شكم اورا بكار دنتج بالكسر بدل بي فيض وبضمتين أُمّات سويد ويقال لاحد العدلين اذا استرخى قد استنتج *

نورج آمنى است مركشا ورزان را نيرج مثله والسراب وما يداس به الاكداس من خشب كان او من حديد والنورجة والنيرجة الاختلاف اقبالا وادبارا وكذ انى الكلام وهي النميمة يعنى سخن چينى باخوى سخن چيني نيرج سخن چين وشترمادهٔ تيزرو وعد اعدوانيرجا يعني بسرعت وتردد ويد نيرجها جامعها النيرنج بالكسر انذ كالسحر وليس به نارنج ثمر يست معروف معرب نارنگ *

نزج رقص كرد نيزج فرج زن در ازچله *

النفرج النفراج النفرجة النفراجة ونفرجاء معرفة بكسر الكل مرد بد دل نفريج بسيار گو نفرج سخن بسيار گفت *

نيلنج بكسراوله دود پيه كه آنرا دربدن زنان بعد سوزن زدن استعمال كنند تا سبز گردد *

نموذج بفتح النون معرب نمونه انموذج غلط است *

ناج نوجا بكار خودر يارادخل داد النوجة الزوبعة من الرياح يعني گرد باد ناج بن يشكر بن عدوان قبيلة ينسب اليها علماء ورواة *

نوبندجان بفتح النون والباء والدال المهملة قصبهٔ شهرسابور *

طريق نهرج راه فراخ نهرجها جامعها *

فصل الواو

وأج سخت گرسنگى *

موتج بالمثناة كمعظم موضعي است نزديك لوى *

وحج محركة پناهگاه وحج پناه گرفت (ع كف) اوحجته الجأته وحجة محركة جاي نشيب اوحاج ج *

اوارجه دفتر حساب خزانه ومانند آن *

وماج كتان فرج وبها لحاء اصح *

ونج محركة نوعى از چلها يا عود يا معزب ودبهي بنسف معرب ونه *

ويج چوب آماج كشاورز *

فصل الهاء

هبرج رفتار جلد وسبك وتكبرونازكنندة ودر رمه كنندهٔ در رفتار خود وجامهٔ منقش ومرد سطبر فربه وبكسر وگاو وآموي سال خورد مبرجة نقاشي ودرمي رفتار المهبرج كمسرمد من الاوتار الفاسد المختلف المقن *

الهربجة كارد رست وچست نكردن *

هردجة شتابي رفتار *

هسنجان بكسر الهاء والسين ديهي است بعجم *

هضج الرجل ماله تهضيجا لم يجد رعيها وصبيان مضيج صغار *

تهنج الفصيل تحرك واخذت الحيواة فيه *

فصل الياء

يأجج كيمنع ويضرب موضعي وذكر في ا ج ج وقال سيبويه ملحق بجعفر *

أيذج كاحمد شهري از شهرهاي اموازوديهي بسمرقند *

اليارج القلب والسوار ولهذيل بن النضر بن يارج محدث والايارجة بالكسر وفتح الراء معجون مسهل معروف ايارج معرب اياره وتفسيره الدواء الالهي *

ياج قلعه ايست بصقلية وقد تكسر الجيم *

باب الحاء

فصل الهمزة

اشح خشم گرفت (عع كف) رجل اشحان وامرأة اشحى نعت والاشاح بالكسر والضم الوشاح يعني حميل *

افيح كاميرو زبير موضعيست نزديك بلاد مذحج *

امح الجرح يأمح امحا نا محركة ضرب بوجع *

آح كباب سپيدي بيضه آح حكايت آواز سرفه كنند *

ابحى وابحى كلمتا تعجب يقال للمقرطس ويقال لمن يكره الشيء آح وآح *

فصل الباء

بربح كجربط موضع به قبر عمرو بن مامة عم النعمان *

برقحة زشتي روي *

بلطح بلدح وسلاطح بلاطح اتباع *

بنح اللحم بريد وقسمت كرد آنرا (عع فف) بنح بضمتين بخششها كان اصله منح *

بيحان بذ رقبيله ومنه الابل البيحانية والذي يبوح بسره وتبييح اللحم تقطيعه وتقسيمه وبيح به اشعره سرا بباحة مشددة دام ماهي *

فصل التاء

تحتحة حركت وآواز رفتار وما يتحتح من مكانه ما يتحرك *

تشحة بالضم كوشش وننگ والاصل وشحة وبددلي وترس وبيما ربي درپاي شترو بدي نفس وآز تشح محركة مثله في الكل رجل انشح نعت *

تاح له الشيء يتوح تهيأ *

فصل الثاء

ثحثحة آواز يكه نزد ملازه گراني دارد قرب ثحثاح حثحاث يعني سريع *

اثعنجج المطر آب باران بفراواني روان شد وهي مطر باريد كه بعضي ازان بر بعضي برآمد *

فصل الجيم

جبح القوم بكعابهم رموابها لينظروا ايها يخرج فائزا الجبح ويثلث خلية العسل يعني لانه كه كبت دران شهد نهد اجبح واجباح *

جردح عنقه گويا دراز كرد گردن خود را جردح و جرداحة من الارض بكسرهما وهي اكام الارض لي پشتها منه غلام مجردح الرأس يعني سراو بلند مانند پشته زمين *

جطح بكسرتين مبنية على السكون اي قري يعني ثابت باش يقال للعنز اذا استصعبت على حالبها

فنقرا و يقال للسخلة ولا يقال للعنز *

جلبح بالكسر بلا وزن پير زشت رو *

جلادح بالضم دراز قد والجمع بالفتح كجوالق جلندح گران بار وناگوار وناقة جلندحة بضم الجيم صلبة شديدة خاص بالاناث *

جنادح بن ميمون صحابي شهد فتح مصر *

فصل الحاء

امرأة حلدحة كعتلة كوتاه قد *

حنج بالكسر زجر للغنم *

حاحيت حيحاء مثل به في كتب التصريف ولم يفسروقال الاخفش لانظير له سوى عاعيت وهاهيت *

فصل الدال

الدوحة السمن *

دربح يعني دويد از ترس وخم وپست كرد پشت خود را وخوار گرديد *

دلبح خم وپست كرد پشت خود را *

دمح ته ميتا فرود آورد سر خود را دمحمح كرد ومجتمع *

دملحة دحرجه دملحة بالضم زن فربه فرو هشته اعضا *

دنح دنوها رام شد (مع نف) دنح مثله دنح بالكسر عيد ترسايان *

دنبح كسنبل بد خلق *

ديحان كريحان ملخ *

فصل الذال

ذح بكف دست زدن وجماع وشكافتن وكوفتن ذحذحة نزديك گذاشتن گامها بشتابي ذوذح كسيكه پيش از ادخال انزال شد يا نامرد ذحذاح بالضم ذحذاح كوتاه قد كلان شكم ذحذحت الريح التراب سفته يعنى بادخاك را برد *

تذقح له متهم بگناهي كرد كه او مرتكب آن نشده بود وفاعل اين را ذقاحة بالضم والشد گويند متذقح للشر يعني به تكليف خود را شرير نمايد *

ذلاح كرمان شير با آب آميخته *

فصل الراء

رصح محركة نزديكي ميان دو ران ارصح ورصحاء نعت منه *

ارفح دابه كه هر دو شاخ آن بجانب هر دو گوش بر آمده باشد با دوری ميان هر دو شاخ زفحه ترفيحا قال له بالرفاء والبنين قلبوا الهمزة حاء *

ترنجح گردانيدن سخن *

فصل الزاي

زبح محركة ديهي بجرجان منها ابو الحسن علي بن ابي بكر بن محمد المحدث *

زجحه خراشيد آن را (مع نف) *

زقح آواز بوزينه *

زلمقح مرد بد خلق *

زنح ستود ودفع نمود ودر معامله تمني كرد (مع نف) الزنح بضمتين جزا دهندگان برگار نيك وبد تزنح آغاز كردن سخن وخوردن آب سكر تزنيح مثله وتعلي مرتفع بالا تر از مرتبه خود نمودن زنوح شتر ماده تيز رو مرانحة بامر ستودن *

زوح برا گنده كردن شتران يا فراهم آوردن آنها من الاضداد ورفتن ودوری ازاح الامر با نجام

رسانيدکا ربرا ازاح الشيُ چيزبرا ازجائی دور
بردانيد ويکسوکرد زواح رفتن وموضعي ويضم *

فصل السين

سباذح تستعمل في قلة الطعام اصبحنا سباذح ولصبياننا
عجاعج من الغرث يعني صبح کرديم ما بکمي طعام و
برای طفلان آزارهاست ازگرسنگي *
سرتاح بالکسر نعت للناقة الکريمة والارض المنبات السهلة
هم على سرحوحة واحدة بالضم اي استوت اخلاقهم *
سرفح نام شيطان *
سقحة محرکة کمي موي د رمقدم سر اسقح کل *
سلطح بالضم کوهيست هموار سلاطح کعلابط چيزي
پهنا ورورود با ريست د رديار مراد سلنطح مسلنطح
فزاي فراخ سلوطح موضعي وجارية سلطحة د ختر پهنا ور
اسلنطح بر روي خود افتاد اسلنطح الوادي فراخ گشت *
سنطاح بالکسر ماده شتر کشاده فرج *

فصل الشين

شلدح فربه شد (عع فف) والمك عنه شدحة بالضم مشتدح
اي سعة ومند وحة اشدح فراخ ازهرچيز انشدح
ستان خوابيد وکشاده گردانيد مرد وپای خود را
وناقة شودح دراز شده بر زمين کلأ شادح واسع
مشدح فرج زن *
الشوذح من النوق الطويلة على وجه الارض *
رجل شرداح القدم بالکسر غليظها عريضها وهوا لرجل
اللحيم الرخو والطويل العظيم من الابل والنساء *
المشرطح روند ه د رزمين *
شرمساح د يهی بمصر *

الشرنفح الخفيف القلمون *
شطح بالکسر وتشديد الطاء زجر للعريض من اولاد المعز *
المشفح کمعظم محروم که بچيزي نرسد *
الشوکحة شبه رتاج الباب يعني مانند درکلان
بسته شده که دران درواز ه خرد باشد شوکح ج *
شلح بالکسر ديهی نزد يك عکبرا منها آدم بن محمد
شلحي المحدث شلحاء شمشير تيز ويقصر شلح ج التشليح
التعرية سوادية يعني اين لغت سواديه است مشلح کمعظم
مسلخ احمام *
شوح تشويحا انکار کرد *

فصل الصاد

الصرنفح فغان کننده *
الصرنقح الشديد الشکيمة الذي لا يخدع ولا يطمع
فيما عنده يعني سرکشي وابا کنند ه که فريب داد ه
نشود وطمع کرده نشود در چيزيکه نزد وي باشد
ومرد ظريف *
المصطح کمنبر دشتي که دران چراگاه نباشد ومکاني
که هموار ساز ند برای خرمن کوفتن دران *
الصقح بالتحريك بی موي شدن پيش سر اصقح صقحاء
نعت منه والاسم الصقحة محرکة *
الصلنباح کسقنطار ماهي باريك ودراز *
الصلدح کجعفر سنگ پهنا جارية صلدحة عريضة
وناقة صلندحة وتضم الصاد صلبة خاصة بالاناث
والصلودح الصلب الشديد *
الصلطح سطبر صلطحة زن پهنا اصلنطحت البطحاء فراخ
شد زمين سنگ ريزه ناك والمصلطح والصلاطح کمسرهد

اقرنذحلي تجنى علي يعني اتهام جنايت كرد برمن
والمقرنذح آماده براي بدي *
يقال قرشح اذا وثب وثبامتقاربا *
قسح قساحة وقسوحة سخت گرديد (مع فف) قسح
الرجل بسيار شد نعوظ او اقسح مثله قسح الحبل
تافت رسن را قسح بالتحريك خشكي يا بقية نعوظ
وانه لقساح مقسوح وقاسحه خشك گردانيد آنراثوب
قاسح جامهٔ درشت *
قشاح كقطام كغنا رتوب قاشح يعني درشت القشاح
كغراب خشك *
قفحه مكروه داشت آنرا (مع فف) قفح عن الطعام
باز ماند ازطعام قفح الشيء استفه كما يستف الدواء
والقفيحة الزبدة تحلب عليها الشاة وعجاجة قفحاء وهي
ان ترى شعوبا تتشعب منها *
قلفحه تمام خورد آنرا *
قاح الجرح يقوح صارت فيه المدة تقوح مثله قاح
البيت روفت خانه را قوح مثله اقاح صمم على المنع
بعد السؤال القاحة الساحة يعني صحن سراي قوح
وموضعي نزديك مدينه *

فصل الكاف

كتح الطعام خورد طعام راتاكه سيرشد (مع فف)
كتحت الريح فلانا پاشيد باد برو خاك را يا كشيد
بارچهٔ اورا كتح الدبى الارض ملخ بخورد چيزيكه
برزمين بود ه كتح خراش ازسنگ ريزه كمرا زخراش
كدح وكتح الشيء چيزي بجلد رسيد واثركرد دران *
الكثحة من الناس گروه قليل ازمردم تكاثحوابالسيوف

رويا روي شمشيرها زدند كثح عن استه ظاهركرد (مع فف)
كثح مثله كثحت الريح عليه التراب يعني پاشيد باد
بروخاك را كثح من المال ماشاء كسح يعني بتاراج برد
مال را انچيكه خواست كثح الشيء فراهم كرد يا پراگند *
گردانيد من الاضداد وتكثح بالعصا تضرب به *
كدراح بالكسر موضعي *
كدحته الريح اندا خت باد سنگريزه وخاك را برو (مع فف) *
الكرح بالكسر خانهٔ راهب اكراح ج كارح وكارحه حلق
مردم اكيراح مواضع تخرج اليها النصارى في اعيادهم *
كربحه انداخت اورا برزمين كربحه بند گران ودويدن
كم از دويدن كرد حه *
كرتحه برزمين انداخت اورا تكرتح في مشيته تيز رفت *
المكرفح المشوه يعني بد شكل *
كرمحه بروزن ومعني كرتحه *
كلتحة نوعي از رفتار وكلتح نام مردي *
كلدحه بروزن ومعني كلتحه وكلدح سخت وكند وپير *
كلمح بالكسر خاك *
كنتح كجعفر كول *
الكنثح الكنتح *
الكنسح بالكسر الاصل كنسيح مثله *
كيح محركة خشونة وسطبرى واسنان كيح بالكسر وكيح
اكيح خشن وسطبر كيوم ايوم وما كاح فيه السيف
وما اكاح كاحاك وما حاك يعني شمشير دران اثر نكرد
واكاحه ملاله كرد اورا *

فصل اللام

اللبح محركة مردانگي ورجل له ذكر في الحديث وپير

سال خورد لبح كمنع والبح ولبح بمعنى لباح كغراب موضعي *

لدحه زد اورا بدست وآلود اورا (مع فف) *

التلزح ميلاني دمن از خوردن انار يا آلو *

لكحه مشت زد اورا يا زد اورا مانند مشت زدن (مع فف) *

فصل الميم

مجح تكبر كرد (مع فف) تمجح مثله مجاح نعت منه مجاح كتاب فرس مالك بن عوف البصري وابي جهل بن هشام مجحت بذكره بالكسر بجحت يعني شادشدم بذكراو *

المشح محركة بامر سودة شدن گوشت بن مرد وران يا احتراق باطن زانو بسبب درشتي جامه امشحت السنة قحط ناك وتنگ شد سال امشحت السماء ابر براگنده وپاره پاره گشت *

مضرح ومضرحي چرغ *

مطحه زد اورا بدست خود (مع فف) مطح المرأة جماع كرد وامتطح الوادي بلند شد رود بار وفراوان شد آب آن *

فصل النون

النسح والنساح كغراب ما تحات عن التمر من قشرة و فتات اقماعه ونحوها مما يبقى اسفل الوعاء ونسح التراب كمنع اذراه وكفرح طمع والمنساح سكو كه آلة خاك پرانيدن باشد نساح بالفتح والكسر واد باليمامة وله يوم معروف ونسيح كمصغر نسيح واد آخر بها *

انظح السنبل پر مغز شد خوشه يعني قريب به پختگی رسيد انضح بالضاد مثله *

النيح سختي استخوان بعد نرمی آن از خرد وبزرگ ونا ويدن شاخ نيحان مثله وعظم نيح كليس استخوان سخت نيح الله عظمه سخت كرد اند خدا استخوان

اورا وربزه ريزه ساز د من الاضداد ما نيحته بخير ندادم اورا چيري *

فصل الواو

الوماح ككتان صدع فرج المرأة ومحة اثر آفتاب *

وانحه موانحة موافقت كرد اورا *

فصل الياء

يوح يوحى بضمهما من اسماء الشمس *

باب الخاء

فصل الهمزة

ابخه تأبيخا وبخه سرزنش وملامت كرد اورا *

اخيخة آرد كه بروغن يا بزيت آميخته آشاميده شود اخ كلمة تكره وتأوه الاخ پليدي ويكسر ولغة في الاخ واخ بالكسر صوت اناخة الجمل وبمعني كخ اى اطرح وقد يفتح فيهما اخا بالضم موضعي ببصره كه دران نهرها وديها است *

الازخ لغة في الارخ *

التاوخ القصد *

ايخ مبنية على الكسر يقال عند اناخة البعير *

فصل الباء

البذيخ مرد عظيم الشأن بذخ خاء ج وقد بذخ مثلثة الدال وتبذخ تعظم وتكبر وامرأة بيذخة تارة يعني پر گوشت وبيذخ نام زنی *

بذاخ بذخة وبذلاخ فهو مبذلخ وبذلاخ وهو الذي يقول ولا يفعل *

البرخ باليدگي وافزوني وارزاني نرخ وقهر وشكستگي كردن ويشت وضرب شمشير كه بعضي گوشت را قطع

كند برنخ شكسته بشت تبرنخ فروتني كردن *

بزمخ تكبر كرد *

فصل التاء

ترخ ادنى نشان حجامت كه برپوست باشد يقال ترخ الحجام شرطه اى لم يبالغ في التشريط (عع فف) *

تنخ بالمكان تنوخا اقام تنّخ مثله ومنه تنوخ قبيلة لانهم اجتمعوا فاقاموا في مواضعهم ووهم الجوهري فذكره في ن وخ تنخ بد مضمى بهم رسانيد (عع كف) واتنخه الدسم ناگوار كرد اورا چرب وتاتخه في الحرب ثابته يعني ثابت داشت اورا درجنگ *

تاخت الاصبع في الشي الوارم اوالرخو خاضت يعني فرورفت انگشت *

تاخه بالمتيخة وتيّخه بالمتّيخة اورا بعصازد والمتيخة والمِتيخة والمتّيخة اسماء لجريد النخل او العرجون *

فصل الثاء

ثلخ البقر سرگين كرد گاو دربهار (عع فف) ثلخ آلوده گرديد (عع كف) وثلخته تثليخا لطخته *

فصل الجيم

الجبخ اجالتك الكعاب في القمار يعني گردانيدن كعبها درقمار اجباخ مكانهاست كه دران درختهاي خرما است وفي قول طرفة الحجارة *

جمخ كبر وفخر جامخ نعت منه جمخ ج وجامخه فاخره *

[illegible] كقنفذ سطبر ودراز وبلند وسپش كنده *

[illegible] كي *

[illegible] كقنفذ ملخ سطبر *

جمخ بركندن سيل وادي را *

فصل الخاء

خنوخ او اخنوخ ادريس عليه السلام *

فصل الدال

دلخ محركة فربهي دلخ فربه شد (عع كف) دلخ ودلوخ نعت منه آبل دلخ ودوالخ ورجل دالخ مخصب يعني درفراخي سال آيند و وهم دالخون امرأة دلخة كهمزة وغراب زن كلان سرين ج والدلوخ كصبور درخت خرما پربر *

دنخ تدنيخا فروتني نمود ورام گشت وسرفرا اود آورد ودرخانه خود سكونت ورزيد تدنيخ نشيب وفراز يد برفتن خربوزه يقال دنخت البطيخة اذا انهزم بعضها وخرج بعضها ودنخ ذفراه اشرفت قمحد وته عليها ودخلت هي خلف الخششاوين يعني بلند شد قمحدوه آن برمرد وذفرى ود رآمد قمحدوه دربس استخوان بلند پس گوش والمدنخ كمحدث بسيار فحش گو وكسيكه در سرا وبلندي وپستي باشد والدنخان محركة گران رفتن ازگران باري *

الدنفخ سطبر ونام مردي *

فصل الذال

ذوذخ ككوكب عذيوط يعني كسيكه حدث كند وقت جماع يا انزال كند پيش ازاد خال ونامرد والذخذاخ المنقب عن كل شيء والذخذخان مرد گويا بافصاحت

ذاذيخ ديهي از مضافات حلب *

الذمخ محركة وكعنب بار درختي *

فصل الراء

الردخ سرشكستن وبالتحريك الردغ *

الرزخ خستن به نيزه *

رضخ في الامر رسخ *

الرفوخ بالضم بلا ماو ميش زانغ رانغ يعني زلد گانی فراخ •
الرمخ بالكسر درختان فرا هم آمد • والرمخاء الشاة
الكلفة باكلها وكعنبة وبسرة غورۀ خرما رمخ و رُمخ ج
أرمخت النخلة غوره آورد درخت خرما ارمخ الرجل
فرم ورام شد ارمخت الدابة دندان برآورد يا فربه گرديد •
رنخ مست شد رنخه ترنيخا خوار كرد او را ترنخ به
تشبث يعني بران چنگل زد •
تروخ في الطين در گل افتاد •
راخ فرومشته گرديد يا بام دوري شد ميان مرد وران
كالمحدبكه عاجزشد از پيوستن آن (مع فك) التريخ التوهين
مريخ كمعظم مرد ارسنگ واستخوانك نرم بكاوك شاخ در
آيند والمريخ مثله امرخة ج ريخ بالكسر موضعي بخراسان
يا ناحيه ايست به نيشا پور منها محمد بن القاسم بن
حبيب الصفار وذ رينه المحدثون الريخيون •

فصل الزاي

زتخ القراد زتوخا آويخت كنه بچيزيكه چسپيد با ن •
الزرنيخ بالكسر حجر معروف منه ابيض واحمر واصفر و
ديهي بصعيد •
زواخ بالضم موضعي و يصرف •
زيخ و زيخان ستمكردن و يكسو شدن (مع فك) ازاخه
يكسو كرد او را تزيخ متفرق و منتشر كرديد •

فصل السين

انسلخ انبسط •
سردوخ بالضم خرما كه بران آب ريزند •
الاسفاناخ تره ايست بهندي پالك نامند معرب اسپانج •
سماخ بالكسر سوراخ گوش سمخه رسيد اسيبي بصماخ
او پس گران كرد گوش او را (مع فف) سمخ الزرع كشت
شكوفه براورد يقال انه لحسن السمخة بالكسر كاسمأ خوذ
من السماخ العفاص •
سملوخ بالضم سوراخ گوش و زهو السملاخ مثله
وما ينتزع من قضبان النصي والسمالخي من اللبن والطعام
ما لا طعم له ولبن حقن في السقاء وحفر له حفرة ووضع
فيها ليروب •
المسنبخ كمسرهد المسربخ وهو الذي يمشي في الظهيرة •
سيخ وسيخان استوار شدن و بچيز نرم در آمدن (مع فك)
سياخ بالكسر كاركل كنندگان •

فصل الشين

الشخ بالفتح آواز دوشيدن •
الشخ كميز و آواز شير بر آمدن از پستان شخ في نومه
غط يعني آواز خرخر از گلو در خواب بر آورد و شخ
ببوله شخيخا و شخشخ امتد كالقضيب يقال انه لشخاخ
بالبول شخشخة آواز سلاح و آواز كاغذ و برد اشقق
شتر ماده سينه خود را و مي با ركة •
شاذياخ نام نيشا پور رود مي برو •
شرباخ بالكسر سماروغ تباه پژمرده •
شلخ اصل و ولد مرد يا نطفه او و فرج زن و شلخه
بالسيف بشمشير آنرا بريد شالخ جد ابراهيم ع •
الشناخ بالكسر بيني كوه و المشنخ كمعظم من النخل
ما نقي عنه سلاءه يعني درخت خرما كه دور كرده شود
ازان خارها يقال قد شنخ عليه نخله تشنيخا •
الشدخ بالضم الشد يد الطويل المكتنز والاسد واسب
تيز رو وطعام بناي نو يا طعام قدوم مسافر يا طعام براي

یافتن گمر شد ؛ شنداخ بالکسر والشنداخ والشنذخة والشنذخ والشنداخي بضمهن مثله وشنذخ اسم عمله *

فصل الصاد

الصبخه زمین شور وزهاب ناك صبیخة القطن باغند ؛ یعني پنبهٔ بپچید ؛ بجهت ریسیدن *

صرنخه سبکي وچستي *

صنخ بالکسر بیخ اصناخ ج وفم صنخ ککتف خرجت اصناخه رجل صناخیة مودسطبر صنخه بفتحتین چرك *

فصل الضاد

ضخ اشك وامتداد بول وتراوش آب والمضخة بالکسر قصبة في جوفها خشبة یرمی بها الماء *

الضردخ بالکسر کلان از هر چیز نخلة ضرداخ برگزیده وپسندیده ضاخ موضعی به بادیه ضاخة بلا *

فصل الطاء

الطبراخ بالکسر لقب والد علي بن ابي هاشم المحدث اوهو بالمیم *

طخ چیزي را دور انداختن وجماع مطخة بالکسر چوبیکه طفلان بدان بازي میکنند طخوخ بدخوئي و بدي معاشرت طخطاخ بد خلق والطخطاخ من الحلي آواز زیور وابریکه پارهٔ ازان با پارهٔ دیگر چفسیده باشد ونام مردی طخاطخ بالضم تاریکی متطخطخ سیاه وضعیف البصر طخطخة هموار کردن چیزي وپیوستن پارهٔ ازان با پارهٔ دیگر طیخ طیخ حکایة قول الضاحك *

الطرخة شبه حوض کبیر عند مخرج القناة دخیل طرخان بالفتح ولا یضم ولا یکسر وان فعله المحدثون اسم للرئیس الشریف خراسانیة طراخنة ج طرخون نبات معرب

ریشها وبیخ آن علاقرحا است طرتیخ کسکین ماهي ابیضست خرد که تمکسود میکنند طرخاباذ دیهي بجرجان *

طرثخة سبکی وچستي *

طلخ لاي سیل آورد که دران کرمك سیاه ماند وباشند پس قابل نوشیدن نباشد وآلودن بدان وسیاه کردن وتباه کردن نوشته وپلید ي آلودن طلخاء زن گول وموضعي بمصر بر نیل که بدان میاط میرساند اطلخاخ پراگنده شدن واطلخ دمعه روان شد اشك او *

طمخ بانفه تکبر نمود *

الطمراخ لقب والد علي بن ابي هاشم اوهو بالباء الموحدة وقد تقدم *

الطمالیخ ابر سفید تنك پراگنده *

طوخ بالضم چهارده موضع است بمصر وطاخه طوخا رماه بقبیح من قول او فعل *

فصل الظاء

ظمخ کعنب درختیست مانند چنار ودرخت انجیر بلغت بني طي طمخه یکی او بسکون المیم ککمرة وکسرو قد یسکن المیم في الجمع کتینة وتین *

فصل العین

عهعخ بالضم درختیست که بدان وبرگ آن مداوا میکنند وانکرها بعضهم وقال انما هو الخعخع ووقع في کتب البیانیین العهعخ بتقدیم الخاء وهو غلط *

فصل الفاء

فدخ رأسه بالحجر سرا وبسنگ شکست (مع نف) ولا یکون الا للشيُ الرطب *

المفردخ کمسرهد سطبر نرم *

فرشحه فراخي قال ابو زيادا ذا احتبس المطر اشتد البرد فاذا اصطرالناس كان للبرد فرشحه اي سكون ۞

فرضخ بالكسر كژدم رجل فرضاخ مرد سطبر و پهنا يا دراز فرضاخه مؤنث امرأة فرضاخة وفرضاخية بكسرهما بزرگ پستان مفرضخ كمسرمد ضعيف ۞

فرتخه نرمي بعد سختي و ترا ربعهد ترار ۞

فشخه بدست خود سر اورا زد (مع نف) يا طبانچه زد اورا و ظلم كرد برا و نشخ في اللعب در بازي دروغ گفت تفشيخ سست و نرم كردن بندهاي اعضا ۞

فصخ عنه تغافل نمود از وي (مع نف) وفصخ يده د وركرد بند دست اورا از جاي آن نصخ كعني د ربيع مغبون شد رجل فصيخ وفصيخة وفاصخة مرد يكه راي صائب ندا شته باشد فواصخ ج ۞

فقخه فقخا وفقاخا بالكسر زد اورا ولا يكون الا على الرأس او شيء اجوف (مع نف) ۞

فلخه شجهٔ موضحه زد اورا (مع نف) فيلخ آسيا ها يكي از دو آسياب و آسيا سنگ زبرين از مرد و فلخه تفليخا زد اورا ۞

فنشخه مانده شدن و پس ماندن از كار و فراخ كردن مرد و پا وقت بول و بزرگ شدن مرد و بشيخوخت رسيدن والمفنشخ الساقط النائم وتفنشخت المرأة في الجماع باعدت بين رجليها فنشخ نام مردي ۞

فيخه اسكوره والفيخة من البول فراخي مخرج بول والفيخة من الحرشدته والفيخة من النبات التفافه و كثرته وفاخت الريح تفيخ فيخا بلند شد باد با آواز برداشت وافاخ الرجل سقط في يده وافاخ من فلان روگردانيد ازو افاخة تيز دادن او الحدث مع خروج الريح فيخ انتشار و درواشدن فره ۞

فصل القاف

اقمخ بانفه متكبر شد وخود را بلند مرتبه انگاشت و متكبرانه نشست ۞

قنفخ گياهي وبلاي سخت و بكسر ۞

قاخ جوفه قوخا از بيماري تباه شد وليلة قاخ سوداء ۞

فصل الكاف

كخ في نومه كخيخا در خواب خرخر كرد كخ كخ وتشدد الخاء فيهما وتنون وتفتح الكاف وتكسر يقال عند زجر الصبي عن تناول شيءٍ وعند التقذر من شيءٍ يعني وقت تنفر از چيزي ۞

كرخ محله ايست ببغداد وكرخ باجدا بسر من راى وكرخ جدان قرب خانقين وكرخ الرقة بالجزيرة وكرخ ميسان بسواد العراق وكرخ خوزستان معروف و يقال كرخة وكرخ عبرتا بالنهروان وكرخيني قلعة على تل عال قرب اربل والكراخة الشقة من البواري سوادية كارخ كسيكه آب براند كروخ بالفتح ديهي است بهرات اكيراخ موضعي او هو بالخاء كرخايا مشرب آبي است كه از عمود نهر عيسي آب مي ريزد ۞

كشخان و يكسر قلتبان كشخه تكشيخا وكشخنه قال له يا كشخان ۞

كشمخه ترواييست پاكيزه ونازك وهي الملاّح ۞

كشملخ بضم الكاف وفتح الميم واللام كشمخه ۞

كفخه بالعصا زد اورا ومكروه داشت اورا (مع نف) كفخه مسكه سپيد فرا هم آمده رجل مكفخ و عمود

مکفخ بالکسر قوي *

فصل اللام

لتخه آلوداورا (مع نف) وشکافت آنرا ولتخ فلانا بالسوط

سحله وشق جلده وقشره وتلتخ تلطخ ورجل لتخة کفرحة

داميه لتخان گرسنه *

لفخه علی رأسه بالفاء ضربه بالعصاء (مع نف) اولطمه *

تلمخ بکلام قبيح حرف بد زد ولامخه ملامخة

ولما خا لاطمه *

لاخه آميخت اورا پس آميخته شد (مع نض) لواخة

لياخة بکسرهما مسکۀ گداخته با شير والتاخ العجين

آرد سرشته خمير گرفت *

فصل الميم

متخه اورا از جاي برکشيد (مع نف و نض) امتاخه

مثله متخ بريد وزد ودورکرد وبلند شد ومتخ المرأة

جامعها ومتخت الجرادة في الارض ملخ دم بزمين فروبرد

تا بيضه نهد ومتخ بسلحه انداخت سرگين وامتخ فی الشيء

استوار گشت دران والمتيخة کسکينة العصا والمطرق الدقيق

عود متيخ کسکين چوب نرم ودراز *

مدخ بزرگي ومدد تام مدخه اعانت کرد اورا (مع نف)

والمادخ والمديح والمديخ کسکين والمتمادخ مرد بزرگ

غالب ورجل مدوخ ومتمادخ يعمل الشيء بعجلة

تمادخ نافرمانی امتداخ مثله وگراني وبازايستادن از

چيزي تمدخت الناقة تعکست في سيرها وتمدخ الرجل

تکبر تمدخت الابل امتلئت سمنا *

مذخ بفتحتين رطوبتيست شيرين در گلنا ربري که

مي مکد آنرا مردم وتمذخت الناقة والرجل تمذخا

تماکسا في السير *

مضخ لن الخوشبوئی آلود (مع نف) *

مطخ بسيار خورد (مع نف) ومطخ العسل ليسيد آنرا

ومطخ الماء آب را بدلو از چاه کشيد ومطخ بيده

زد اورا مطخ عرضه معيوب گردانيد ناموس اورا ماطخ

اسپ سست رفتار مطاخ کتان گول ومتکبر مطخ

لاشي که بته حوض مانده باشد وقابل خوردن نباشد

يقال للکذاب مطخ مطخ بکسرتين ای قولك باطل *

ماخ الغضب خشم فرونشست (مع نض) وماخ محلة

نجا را وجد لاحمد بن خنب البخاري ويقال فيه ماخة

ماخان نام مردي ودهي بمرو ماخوان دهيست

ديگر دران *

ماخ يميخ تبختر في المشي تميخ مثله *

فصل النون

نجخ فخر کرد نجخ البئر چاه کند بد (مع نف) نجخ

النوء برخاست فتنه نجخ السيل دفع في سند الوادی

فحذفه في وسط الماء نجاخ بالضم آواز سرفه کنند *

ناجخ ومنجخ کمحدث نعت منه ناجخ درياي پرشور

نجوخ مثله وآواز اضطراب آب برکناره امرأة

نجاخة زنيکه ازنرجش وقت جماع آواز برآيد وزن

رشاحه که با ربار ترپرا پاك کند وزنيکه آواز کند

دمن رود آن همچو آواز کردن دمن رود

دابه وقت سواري نجيخة مسکه که بچسپد با طراف

شيرزنه تناجخ باهم فخر کردن واضطراب الموج حتی

يؤثر في الاجراف منجخ کمحسن کومی از ريگ *

اندخ گول کم گومندخ کمنبر کسيکه پروا نداشته باشد

ازاینکه براي وي فحش گفته شود یا او بگوید تَنَدَّخ درخود نمود چیزي راکه نداردندخ کوفت (مع فف) یقول واکب البحر ندخناساحل کذ ایعني کوفتم فلان کنارد ریارا اندخنا المرکب الساحل کوفته گردانیدم کشتي رابکنار ٭ ندخ العیر سخت سبر کرد (مع فف) ا ندخ مثله نوذخ بزدل ٭

مونطخ شر بالکسرو بالطا المهملة اي صاحب شر ٭

نکخه في حلقه دفع کرد اورا بمشت زدن برحلقش (مع فف) ٭

فصل الواو

وتخه بالعصا بعصا زد اورا وتخة بفتحتین غریژنگ بعني گل ولاي وما اغنی وتخة شیئا یعني نداد چیزي والمیتخة العصا واتخت مني بلغت مني ٭

وثخة بفتحتین تري آب وثیخة اقسام گیاهای تازه باهم مخلوط شده واستخوان رقیق مختلط بچربش و زمین غریژنگ ناك وشیر سطبر رجل موثوخ الخلق وموثخ الخلق مرد ضعیف خلقت ٭

الوشخ ناکارهٔ سست ودوخلة القرطفیکه ببرگ خرما مازند وخرما دران گذارند وشخه بفتحتین چیزیکه ازبرگ خرما ساخته شود ٭

الوصخ معرکة الوسخ یعني چرک ٭

تواطخ القوم الشئ تداولوه بینهم ٭

ولیخ جامهٔ ازکتان ارض ولخة وولیخة وموتلخة زمین گیاه ناك ولیخة شیر سطبر وگل واستولخت الارض زمین زمابناك شد ٭

ومخة ملامت دل افگار ٭

ویخ وویح وویس وویه وویل وویب اخوات ومالهن سابع ٭

فصل الهاء

مخ بالکسر حکایة صوت المتنخم حکایت آواز بیني افشان ٭

میخ بالکسر یقال عند اناخة البعیر ومیخ الهریسة تهییخا اکثرودکها یعني مریسه را بسیار روغن دار کرد میخ التیس تکه رابرگشني براگیخت والهیخ کفنمبد شتریکه مرگاه گفته شود براي اومیخ آواز کند ٭

فصل الیاء

یتاخ بالفتح موضعي یاقبیلهٔ ومنها احمد بن محمد بن یزید الیتاخي المحدث ٭

یفخه اصاب یافوخه میفوخ نعت منه وذکرفي افخ ٭

اینخ الناقة خواند شترماده رابراي جهانیدن نربروي فقال لها اینخ اینخ ٭

یوخ ذکره اللیث ولم یفسره و قال لم یجیٔ علی بنائها غیر یوم فقط ٭

باب الدال

فصل الهمزة

اتاد کتاب ریسما نیکه وقت د وشیدن بدان پاي گاو بندند آتید ة کجهینة موضعي ٭

الاثیداء کرتیلا موضعي بعکاظ ٭

المستاخد المستکین لمرضه یعني بد حال بسبب مرض اوالصواب بالذال وسرفروکنند ٭ ازدرد چشم یا درد ٭

ارد دیهي ببوشنج وبضم شهري بفارس اردستان شهري نزدیك اصفهان ارد شیر پادشاهي ازملوك مجوس ٭

اطد بفتحتین چوبهای عوسج که نوعی از درخت خاردار است اطد الله ملکه تاطیدا ثبته ٭

الالدة بالکسر الولدة یعني فرزندان تالد متحیر گشت

الد وُلد يعني زائيده شد *

اندة بالضم شهري باندلس منه يوسف بن عبد العزيز الاندي الفقيه الحافظ *

عليه أندَروَرد واندروردية نوعي اززير جامه كه پوشيده ميشود بالاى تبّان يا آن تبّان است اعجمية *

فصل الباء

برخداة بضم الباء وفتح الراء وسكون الخاء زن نازك پرگوشت *

برقعيد كزنجبيل شهري نزد يك موصل *

سيف برند كفرند شمشيريكه بران علامت قديم باشد او البرند وتفتح راؤه الفرند يعني جوهر شمشير والمبرندة زن بسيار گوشت وعرعرة بن البرند وهاشم بن البرند محدثان *

بزدة ديهي ازاعمال نسف والنسبة بزدي وبزدوي منها د مقانها المعمر بن منصور بن محمد بن قرينة اومزينة وهو الصحيح آخرمن حدث بالجامع عن البخاري *

بغداد بغداذ بمهملتين ومعجمتين وتقديم كل منهما وبغدان وبغدين ومغدان مدينة السلام وتبغدد انتسب اليها اوتشبه باهلها *

باغند ديهي معروف *

بافد بسكون الفاء شهري بكرمان اُلتُقِي فيها ساكنان معرب بافت *

بلند كسمند بيخ حنا *

بود بالفتح چاه *

بهدى كسكرى ابن سعيد بن الحارث بن ثعلبة معروف وام بهدي بنت ربيعة بوامد بلا مابهدي اوذوبهدى موضع

فصل التاء

تبرد كزبرج موضعي *

التريدي عمروبن محمد شاعر ما تريد بالضم ديهي ببخارا منها ابومنصور المفسر المجتهد قدوة الائمة الحنفية قدس الله سرهم *

تقرد كزبرج شاة زيره يا جميع ديگ افزار *

التود بالضم درختي ذو التود موضعي سمي بهذا الشجر *

تيد ملايمت يقال تيدك يا هذا اي اتئد يعني نرمي وملايمت كن وتيدك زيدا اي امهله اما مصدر والكاف مجرورة او اسم فعل والكاف للخطاب قال ابن مالك لايكون الا اسم فعل ويقال تيد زيد تيدد موضعي *

فصل الثاء

ثرمد اللحم اساء عمله ولم ينضجه او لطخه بالرماد ثرمدة نوعي ازشور گياه ثرمداء موضعي يا آبي بد يار بني سعد ثرمد دره كومي است دراجأ *

ثفافيد ابرسفيد تو برتو واسترهاي جامه مثانيد مثله اوهي ضرب من الثياب او اشياء خفية توضع تحت الشيء اوهي الفنا فيد وثفد درعه تثفيد ابطنها استرد اركرد زره را *

ثكد بالضم آبي مربني تميم را وبضمتين آبي ديگر *

ثلد الفيل پيل ريخ انداخت يعني سرگين رقيق كرد (مع فك) *

المثمغد كمضمحل من الوجوه الظاهر البشرة الحسن السحنة يعني چهره بي موي نيك اندام غلام ثمغد *

المثمغد من الجداء كمطمئن بزغاله چربدار *

الثندوة كسنبلة ويفتح اوله پستان يا بن آن *

الثهود الثومد يعني كودك فربه تمام اندام *

فصل الجيم

جخادي بالضم وتشديد الياء شيرد وشه وشتر فربه يا مرچه سطبر باشد ابوجخادي كغراب ملخ *

رجل جخضل مرد جلد با زيبد لون اللام ضادا *

جلبدة الخيل اصواتها *

جلحمد كسفرجل غليظ *

جلسد وجلسد نام بتي *

الجلفدة بالفاء الجلبة التي لا غناء لها يعني آواز بي طرب *

الجمعد الحجارة المجموعة او هو تصحيف من ابن عباد *

فصل الحاء

لبن حدبد كعلبط شير سطبر وحدبد نبلدي شگفت *

حرافد كرام الابل اى شتران نجيب *

الحزد درويدن *

الحضد كعنق وصرد الحصص وآن عصارة نيلرمر چ اسة *

حفرد كزبرج دانه گومرز گيامي *

حفندد كسفرجل صاحب شتران نيك تيمار كن انها *

حكد الى اصله يحكد رجع واحكد اليه يعني تاخير نمود واعتماد كردها كذ مثله محكد اصل وپناه گاه *

الحلبد من الابل كزبرج شتر كوتاه حلبدة مؤنث وضان حلبدة كعلبطة ميش د فزك *

الحلقد كزبرج بدخلق وگران جان *

ابل محاليد ولت البا نها يعني شترماده كه شير آنها رو به كمي نهاده باشد *

حمردة كسلسلة غريژنك *

حنود گوكه دران آب باران جمع شود حندچ *

حنجود كزبرو رنا ي گلو و شيشهٔ درازكه دران سفوف و مانند آن نهند و ظرفي همچو جامه دان كوچك الخنجد كقنفذ الجبل من الرمل الطويل *

حاذ ميل نمود (مع فض) وحاود ابوقبيلة من حدان وتحاود الحمي تنعهد حود بالضم موضعي *

فصل الخاء

اخبندى البعير كلان وسخت شد وجارية خبنداة تامة القصب او تارة مثلثة او ثقيلة الو ركين وساق خبنداة مستديرة ممتلئة ورجل خبندى مرد پرگوشت خبانك وخبنديات ج واخبندى تم قصبه *

خربد كعلبط شير سطبر ترش *

مخرمد بكسر ميم ثاني مقيم وخاموش سرفگنده *

خويزمنداد بضم الخاء وكسر الزاء وفتح الميم وسكون النون والد الامام ابي بكر المالكي الاصولي *

الخيد كميل الرطبة گياه تر عربو ما وغير وما واصلها خويد

فصل الدال

دأددة لهوولعب كردن *

الددد في قول طرماح (واستطرقت ظعنهم لما احزال بهم آل الضحى ناشطا من داعب ددد) كسعه بدال ثالثة لان النعت لا يتمكن حتى تتم ثلثة احرف اراد بالناشط الشوق النازع يعني بالحاق دال سوم لفظ را كامل كرد چه نعت متمكن نميشود تاوقتيكه سه حرف كامل نشود *

ديناوند كوميست بكرمان والعامة تقول دماوند و كوميست بلند بنواحي ري كه عثمان رض ابا الحنكه را درآنجا براى مشاهدهٔ نيرنجات فرستاده بود *

فصل الراء

رضد المتاع كالا را بترتيب نهاد *

فصل الشين

شحدود بالضم مرد بد خلق *

شخدد كجعفر نام مردي *

الشقدة بالكسر حشيشة كثيرة الاهالة واللبن *

شمردل بالفتح نباتي است با د رختي شمرداة شتر ماده تيزرو *

شمرذاة بروزن ومعنى شمرداة *

تشويد برآمدن آفتاب وبلند شدن آن بشود مثله او الصواب بالذال *

فصل الصاد

صرقند شهري است بكنارة درياى شام *

صغد بالضم موضعيست بسمرقند وموضعي به بخارا

صغد بيل شهريست بارمينيه كه اورا انوشروان بنا كرده *

اصفعند بكسر الهمزة وفتح الفاء وكسر العين المهملة مى *

الصلغد كجردحل المنقشر الانف حمرة يعني كسيكه پوست بيني او از سرخ باد ه رفته باشد *

صمخد بالخاء المعجمة كسفرجل وقد عسل خالص وانت في صمخد قومك اي في صميمهم واصمخد انتفخ غضبا *

صمرد كزبرج مادة شتر بسيار شير وكم شير من الاضداد صمارد زمينها ي سخت وگوسفندان فربه ولاغر من الاضداد *

صيغد كسبحل بسيار سخت والصمغد المنتفخ من شحم او مرض *

صود الصاد تصويدا كتبها *

فصل الضاد

ضبد بفتحتين خشم آشكار ونهان وبالفتح آميختن خرماي رسيده با نارسيده (مع نف) ضبده تضبيدا ذكره مايغضبه *

ضفده خبه كرد او را با گلوي او فشرد (مع نف) *

ضفده طپانچه زد او را (مع نك) والضفادي الضفادع كالثعالي في الثعالب اضفاد اضفيد اذا انتفخ غضبا *

الضاد حرف هجاء للعرب خاصة والضوادي مايتعلل به من الكلام *

فصل العين

عبرد كقنفذ علبط وعلبطة وعلابط زن سپيد نام نازك اندام كه از نازكي خود ميلرزد مشب عبرد گياه تنك بلا به وغصن عبرد وعُبارد شاخ نرم ونازك وشحم عبرود پيه جنبان *

عجد بالضم مويز ودانه انگور وبفتح با ميوه ايست مانند مويز وبالفتح دانة مويز باردي ترين از مويز وبالتحريك زاغها عجدة يكي متعجد خشمناك وتند *

عرجد كبرقع وطرطب وزنبور شاخ كج درخت خرما وكزنبور اول ما يخرج من العنب كالثآليل عرجدة نام مردي *

عرقدة بالقاف سخت تافتن *

عزد جاريته جامعها (مع نف) *

عسد سير كرد (مع نك) عسد الحبل سخت تافت رسن را عسد الجارية جامعها عسود كقرشب كرپشه نر وما روسخت توانا وبهاء دويبة بيضاء يشبه بها بنان العذارى ج عساود وعسودات وتكنى بنت النقاء *

عسقد بالضم دراز گول وجوان بد خلقت *

عشده فراهم آورد آنرا (مع نك) *

عصلد كجعفر زنبور بسيار سخت *

عشل بالفتح وعغل ان بنشيند مرد و پاي خودرا برابر
كرده چه چون بي د وبد ن (مع غلط) حفض كبوتريا
پرند ايست مانند كبوتر والاقفاء ان يغلق جابه على
نفسه ولا يسأل احدا حتى يموت جوعا وكانوا يفعلون ذلك
في الجدب ولقي رجل جارية تبكي فقال مالك قالت
نريد ان نعتفد واعتفل كذا اعتفد ه *

عكرد فربه وتوانا شد عكردت نلقتي رجعت بي قبل الا انها
وانا كاره وغلام عكرد كجعفر و برقع وعلبط وعصفور
متقارب الحلم او سمين يعني كودك قريب ببلوغ يا فربه *
علكد بالكسر پيرزال دانا وكوتاه پرگوشت حقير كم خير
عنكد كقرشب پيه وكعلبط شير سطبر وكجعفر وزبرج
وقنفذ وعلبط وعلابط درشت علكد بسيار سخت *
العلمادة والعلماد بكسر ما يكتب عليه الغزل علامة
وهلا ميذج *
علهدت الصبي نيك كرد خورش كودك *
عميد كجعفر وقنفذ وجند مويز يا قسمي از ان يا نسم
سياه آن يا نوع ردي آن وعنجد العنب صار عنجدا
عنجد پر خشم تند ووهم الجوهري فلم يذكره لا في
الثلاثي ولا في الرباعي وعنجد وعنجدة نام دوكس *
عنقود بالضم عمر تور عنقود العنب في ع ق د *
عنكد سخت وكول *
عيدانة دراز درخت خرما يا ثية واوية عيدان
ج وكان للنبي صلى الله عليه وسلم قدح من عيدانة
يبول فيها بالليل وتقدم *

فصل الغين

غربد كجذ بر سخت آواز لوموتصحيف غرند ونازه
ازكياه او مو بالواو ايضا *
سم متغلد زمر ملامل كه في الغور كشد *
الغماريد المغاريد *
غضيدة كقنفذة اسم ام رافع من الحارث الصحابي ويقال
فيها غضبرة وعضرة *

فصل الفاء

فثاثيد ابرهاي سپيد توبرتو واسترهاي جامه وتفثيد
فثل درعه تفثيدا استر ساخت براي درع خود *
الفثافيد الفثاثيد كالثغافيد *
فرثد وجهه بسيار پرگوشت شد چهرهٔ او *
فرشد باعد بين رجليه *
لم يحرم من فُزْدَله اي من فصد له ومد كوراست در ص د ف
غلام افلود بالضم نوجوان تمام خلقت تازه
خوش قد فربه *
فلهد وفلهد وفلهود بضمهما ومفلهد كودك كرد
اندام فربه قريب ببلوغ *

فصل القاف

قترد كبرقع و زبرج وجعفر وعلابط كالاي خانه
وكجعفر وعلبط وعلابط كسيكه گوسپند وبچگان آن بسيار
داشته باشد يا اثاث البيت بسيار داشته باشد مقترد
مثله فيهما وكزبرج گياه خشك در بيخ رز وانبوهي مردم
قثارد كسفارج دراز دامنهاى پيراهن ومثل آن وكجعفر
پارهاي پشمينه وچيز ليزه *
القرصد القصري فارسيته كفه يعني چيزيكه باقي
ماند در غربال از سبوس *
فرهد بالضم جوان تازه ونرم اندام والقراهيد الفراهيد *

كثير بن قاروندا من اتباع التابعين •
القزد الفصد •
قسود كفرشت فربه كردن وتوانا •
قسبند كعملس ذكره في الابنية ولم يفسره وعندي
انه معرب كسبند لما يشد في الوسط او كوسبند للشاة •
قسبند درازبالا بزرگ گردن ومي بهاء •
قفعدد كسفرجل كوتاه بالا •
قفنند سخت سر يا كلان سر والقفنند العظيم الالواح منا
قفانن وقفنند دون ج •
قلتشندة دمي بمصر •
اقلعد مضى على وجهه في البلاد يعني بكار خود رفت در
شهر واقلعد الشعر موي او سخت مرغول شد •
القمحدوة الهنة الناشزة فوق القفا واعلى القذال خلف
الاذنين ومؤخر القذال قماحد ج وذكر في ق ح د •
متمعدد كمقشعر شخصيكه بكوشش تمام گفتگو كني با او او
نرمي نكند با تو و رام نگردد وكسيكه شكم او ازبالا كلان
باشد و از پايين برو مشته •
قمهد بدنها درشت رو بالضم مقيميكه از جاي خود
نرود واقمهد رفع راسه والمكان اقام وموشبه ارتعاد في
الفرخ اذا ارق رايي بلندي سر مانند لرزيدن وبلند شدن
جوزه است وقتيكه مادر و پدر آن بدان خورش ميدهد •
القنفد القنفذ •
قهمد بد نهاد نا كس درشت رو •

فصل الكاف

كربد في عدوه كوشش كرد در دويدن •
كرمد في آثارهم دويد در پي ايشان •

الكركيدة بالكسر الكرديدة •
كزد بالفتح موضعي •
كشتغدى بالضم الخطابي وابنه رووا ارونا عن اصحابهما
كشده يكشده قطعه باسنانه كقطع الجوز وكشد الناقة
حلبها بثلث اصابع والكشد حب يؤكل والكشود ناقة
تكشد فتدر والضحكة الا حليل القصيرة الخلف كالشد
مرد بسيار كسب وبكوشش عيال برور وصله رحم كننده
كشود كصبور وكشد بفتحتين مثله كشد بفتحتين بيخ واكشد
اغلاس الزبدة •
كعد جوال كعدة بوشش شيشه •
الكاغد القرطاس معرب •
ابو كلهدة من كناهم •
كمرد كجعفر دهي بسمرقند •
كمهد كقنفذ مرد كلان حشفه باسرنره واكمهد
الفرخ اقمهد •
وجه كناهد بالضم قبيح •

فصل اللام

لتده يلده لكزه يعني مشت زد او را (مع فك) •
لثد القصعة بالثريد ثريد را فراهم آورد از اطراف
كاسه وهموار كرد آنرا (مع فك) لثد المتاع رفده لثد
بالكسر الجماعة المقيمون لا يظعنون گروهه بها نكه
از جاي كوچ نداشته باشند •
لمد فروتني بخواري نمودن (مع فص) لمدان خوار لمدة
لدمه يعني طپانچه زد او را •
الود كسيكه مائل بسوى حق نباشد ومنقاد بكاري نشود
وقد لود كفرح الودج والشديد لا يعطي طاعته وكردن سطبر

لياد بالفتح چيزى يقال ماتركت له ليادا *

فصل الميم

مابذ كمنزل شهري است بسرات *

متد بالمكان متودا اقام (مع فض) *

مثدبين الحجارة پس سنگها نشستة برا ى قوم

ديد باني كرد ومثدته انا جعلته ما ئدا اربيئة *

محدة بفتحتين باري ويا ري دادن (مع فض) *

مرند كسمند شهري است بآذربايجان *

مرخد الشيء استرخى *

ما رأينا مزدا في هذا العام اي بردا والمزد ضرب من النكاح *

المضد ضمد الرأس وبفتحتين كينه *

امدان بكسرتين وتشديد ميم موضعي *

مند بالضم ده ى از صنعاي يمن و مند د موضعي

خويزمند اد في فصل الخاء وميمند ده نزديك فيروزآباد

وديگرى بغزنه منها على بن احمد وزير ابن سبكتكين *

فصل النون

نثد كفرح سكن وركد ونثدت الكمأة نبتت *

ناحدة عاهدة وبرينا حد وننا بتعهد وننا *

نرد معروف معرب وضعه اردشير بن بابك ولهذا يقال

نرد شير وجوالق واسع الاسفل مخروط الاعلى بسف

من خوص النخل ثم بخيط ويضرب بشرط من الليف حتى

يتمتن فيقوم قائما ينقل فيه الرطب ايام الخراف وطلاء

مركب يتداوى به وعباس النردي روى عن هارون الرشيد

نقردة اقامت نمودن بجاي وما لك منقردا اي مقيما *

نمرود بالضم من الجبابرة معروف *

نادنود اونواد ابالضم ونيودانا تمايل من النعاس ونوادة

بالفتح قرية باليمن بها قبر سام بن نوح عليه السلام تنود

الغصن تحرك ومنه نودان اليهود في مدارسهم *

نوند بالضم ويلتقي فيها ساكنان محلة بنيشابور منها

عبد الله بن منشاذ وباب نوند محلة بسمرقند منها

احمد النوندي المحدث *

نهاوند مثلثة النون الفتح والكسر من الصغاني والضم

عن اللباب بلد من بلاد الجبل جنوبي همذان اصله

نوح آوند لانه بناها اواصله انيها وند *

فصل الهاء

ثريدة هبردانة مبردانة باردة مصعنبة مسواة ململمة *

هسد محركة شيرومرد دلير مساد ج *

هكد على غريمه تهكيدا شد عليه *

هلد الوعك الناس اخذهم وعمهم *

فصل الياء

الايبد نبات زرعه كالشعير مسمنة للمال *

اليد لغة في اليد المخفف *

برد بالفتح ابو ادريس النبي عليه السلام *

يزد اقليم وقصبة كثة بين شيراز وخراسان واليزدبون

من المحدثين جماعة ويزدود اخرى ويزد اباد قريه بالري *

يندد في ن دد *

ياقد بالقاف كصاحب قرية بحلب *

باب الذال

فصل الهمزة

اذ برين (مع فض) اذوذ برند وشفرة اذ وذ بلا ماء

كارد بران *

الازاذ نوع من التمر وجابرين آزذ بالتحريك وابوبكر

منت ازد من رواة الحديث *

فصل الباء

البسذ بالضم وفتح السين المشددة مرجان معرب *
بوذ تعدي كردن بر مردم ومستمند شدن وغرو تني كردن وابن بوذ ويه رجل روطي يعني مردي راوي حديث وبوذ جبل نزل عليه آدم عليه السلام بسرنديب *

فصل الجيم

جاذ بي دربي آشاميدن (مع نف) جائذ نعت منه *
جخوذة كبعثره دويدن *
جربذه نوعي از رفتار شتر واسب جرباذ مثله بادويدن با كرانى وفرس مجربذ ومجربذ القوائم كنا وهو القربذ القدر في تنكيس الرأس وشدة الاختلاط مع بطء اجازة يديه ورجليه او هو قرب السُّنْبُك من الارض وارتفاعه والجرنبذ كغضنفر الغليظ وبهاء الذي لامه زوج *
الجنبذ بالضم كالجلنار من الرمان وذكر باقي معانيه في ج ب ذ ومذ موضعه *
جوذي بالضم كليم والجوذياء مدرعة من صوف للملاحين *
الجهبذ بالكسر النقاد الخبير *
جيذة محمد بن احمد بن جيذة الراوي عن ابن الاعرابي *

فصل الحاء

حبيذ حبذا كفعل يقال لاتحبذني تحبيذا اي لا تقل لي حبذا *
الحرفذة الكريمة الضامرة المهزولة من الابل حرافذ ج *
الحضذ بضمتين الحضض *
الحماذي بالضم شدة الحر *
الحيذوان الورشان يعني برنده ايست *

فصل الخاء

خذ الجمر ح خذ يذ ابروان شد زرد آب جراحت (مع نض) *
معروف بن خربوذ بفتح الخاء والراء المشددة وضم الباء الموحدة محدث لغوي مكي *
الخرداذي الخمر *

فصل الدال

داذي شرابيست مرفاسقان را نبذ الديهنباذ موضعي بيمن بسيار جوز *

فصل الذال

الذاذي نباتي با خوشة دراز جاء على النسب وليس بنسب *

فصل الراء

الروذة آمد ورفت راذان موضعي بمدينه منه الوليد بن كثير المحدث وكورتان بالعراق اعلى واسفل منها محمد بن الحسن الزاهد *

فصل الزاي

زباذية بينهم كعلانيه اي شر والصواب بالراء *
الزاذ الآزاذ من التمر ومنصور بن زاذان محدث كبير ونبات زاذان الحميري ومحمد بن ابراهيم بن علي بن عاصم بن زاذان الزاذاني الحافظ مسند اصبهان *

فصل السين

السبذة بفتحتين آوندي مانند زنبيل معرب وآسبذ كاحمد بلد بهجر والاسابذة ناس من الفرس ولا تجتمع السين والذال في كلمه عربيه سنباذج سنك فسان معرب *
اسفيذبان ده بي باصفهان ودهي بنيشابور منها عبد الله بن الوليد *
السميذ السميد وعبد الله بن محمد الدورقي ومحمد بن محمد

بن علي وعمه المبارك بن علي وابو القاسم احمد بن محمد
بن علي السمذ يون بكسر السين والميم والذال معجمة ون *

فصل الشين

شبذ بفتحتين ديهى بابيورد منها الحافظ رشيد الدين
ابوبكر احمد بن ابي المجد ابراهيم الخالدي الشبذي وحفيده
العلامة شمس الدين ابراهيم بن محمد ابنه العلامة يحيى *
الشبرذى شترجلد وهى شبرذاة ورجل من تغلب
والشبرذة السرعة *
اشحذ الكلب اغراه *
شرذ بهم من خلفهم بالذال المعجمة قرأ اعمش وقال
بن جني لم يمر بنا في كتب اللغة تركيب ش ر ذ وكان الذال
بدل من الدال *
الشرنبذ كغضنفر الغليظ *
الشعوذة خفة في اليد واخذ كالسحر يرى الشيء بغير
ما عليه اصله في رأي العين وهو مشعوذ ومشعوذ والشعوذى
رسول الامراء على البريد وشعوذ بن عبد الرحمن وابن
خليدة محدثان وابن مالك رهط النعمان بن المنذر *
المشعبذ المشعوذ وقد شعبذ يشعبذ *
الشمرذى كالشبرذى في معانيها ولغة في الشبرذى التغلبي *
الشمهذ الحديد والشمهذة التحديد وترقيق الحديد و
من الكلاب الخفيفة الحديدة اطراف الانياب *
محمد بن احمد بن شنبوذ بفتح الشين و النون مجاب
الدعوة وعلي بن شنبوذ وكلاهما من القراء واحمد بن
محمد بن شنبذ قاضي الدينور محدث *

فصل الصاد

اصبهبذان بالفتح شهري ببلاد ديلم الاصبهبذية نوع
من دراهم العراق ومدرسة ببغداد بين الدربين *

فصل الطاء

طفذ قبر وطرك اطفاذ ج طفذ ويطفذ فغن كرد ودز
قبر الداخت اورا *
طنبذ كقنفذ ديهى بمصر منها مسلم بن يسار الطنبذي
رضوع عبد الملك بن مروان تابعي محدث وقال ياقوت
في المشترك طنبذة موضعان بلدة في الصعيد وموضع في
اقلوم المحمدية بتونس *

فصل العين

عشجذت السماء مست شد باران آن *
عنذى به برغلانيد آمرأة عنذ يا ترياكسر بد خلق
عانذة بن زنج وكوش *
عيذان بد خلق *

فصل الغين

الغليذ الغليظ *
غنذى به عنذى به برغلانيد غانذ حلق ومصدر ج آوازه.
غيذان كسي كه درظن خود صائب باشد المغتاذ المغتاظ
يعني خشم گيرنده *

فصل الفاء

فرهذ بالضم فرهد يعني درشت شتاب زده فرموذ نراميد
مثله اوالصواب في الكل بالدال المهملة *
فطذ بازداشتن از چيزي *
فانيذ نوعي از شيريني معرب پانيد *

فصل القاف

قباذ بالضم پدر كسرى قباذيان موضعي ببلخ و حنطة
قباذية گندم كهنه زبون *

بخثرة تیرگی در آب و در جامه بخثره بوده و فرنه انبخثر
بعنی جدا و پراکنده کرد آنرا پس پراکنده شد *
ابذقروا باهم جدا و پراکنده شدند و بمعنی گریختند
ومابذقر الدم فی الماء ای لم یتفرق اجزاؤه فیمتزج به
ولکنه مرئیه مجتمعا متمیزا عنه *
بردرایا موضعی من سیبویه *
بردشیر کز تجبیل شهریست بکرمان *
تبزغر علینا اذا ساء خلقه وبزغر کجعفر نامیست *
بسبر کجعفر دیهی اغلبکه بهمدان باشد منها الامام
صائن الدین عبد الملک بن محمد البسبری *
بسکرة بالکسر وتفتح شهریست بمغرب یعرف ببسکرة
النخیل منها الحافظ علی بن جبارة ابو القاسم الهذلی *
بشتبری بالضم موشیخ الاسلام عبد القادر بن ابی صالح
الجیلی کذا نسبه حفیده ابو صالح الجیلی *
بضر چچله لغة فی الظاء ابضرة بطلان چیزی ومنه ذهب
دمه بضرا مضرا بکسرهما ای مدرا *
بعذره بعذارة بالکسر جنبانید آنرا وبعذر فلانا نفضه
ای لرزانید آنرا *
بعکره بالسیف قطعه *
بغبور بالضم سنگی که بران قربان بتان ذبح کنند
یا ژنامهٔ بادشاه چین *
بغشور بالفتح شهریست مابین هرات وسرخس والنسبة
بغوی علی غیر قیاس معرب کوشور منها علی بن عبد العزیز
وابن خیه ابو القاسم مسند الدنیا وابراهیم بن هاشم ومحمد
بن علی الدباس ومحیی السنة *
بقطریه بالضم جامهای سپید فراخ بقطر کعصفور نام مردی

بکبرة کعنبرة لقب عبد السلام الهروی محدث *
بکهور نام پادشاهی *
بلور کتنور وکسنور و سبطر جوهریست معروف
وکسنور مرد دفزک دلیر وبزرگ از شاهان هند *
بلبخر کغضنفر شهریست بخزر پس باب الابواب
احمد بن عبید بن ناصح بن بلبخر محدث نحوی *
بلغر کقرطق مدینة الصقالبة ضاربة فی الشمال شدید
البرد والعامة تقول بلغار *
بلهور کغضنفر جای فراخ *
مبنور مرد آزموده کار *
بندر کناره دریا وجوی که جای بستن جهاز وکشتی باشد
البنادرة تجار یلزمون المعادن او الذین یخزنون البضائع
للغلاء جمع بندار ومحمد بن بشار بندار محدث *
بنصر انگشت چهارم مابین وسطی وخنصر مؤنثه *
بهدری بالضم کودک شیرزده که جوان قوی نشود *
بیار ککتاب شهری مابین بیهق وبسطام ودیهی بنسا *
بیرة بالکسر شهری که در آنجا قلعه ایست بنزدیک سمیساط
ودیهی مابین قدس ونابلس ودیهی بحلب ودیهی بکفرطاب
ودیهی بجزیرهٔ ابن عمر واحمد بن عبید بن الفضل بن
سهل بن بیری کسیری امرا من سار محدث ابیارشهری
ما بین مصر واسکندریه *

فصل التاء

تتر بفتحتین گروهیکه سرحد آنها متصل سرحد ترک است *
تواثیر پیادگان که بی روزینهٔ معین همراه سلطان
باشند *
تخرور بالضم والمعجمة مردیکه نه چست باشد نه سست

حنطريرة بالطاء المهملة ابريقال مافي السماء حنطريرة اي شيءٌ من السحاب تحنطراي تردد واستدار *

فصل الخاء

خبجر كجعفر وعلابط مرد سست كلان شكم *

خجر محركة بد بوي سرفه وبكسرتين وتشد يد را بسيار خوار بد دل خِجرون ج خاجر آواز آب برروي كوه *

خدافر بالضم جامهٔ كهنه *

خذرة بالضم خذروف كه نوعي از بازيچهٔ طفلا نست خاذر روپوش از پادشاه يا قرض خواه *

خذفرة پارهٔ ازجامه خذ نفرة زنيكه گويا از بيني حرف ميزند *

خيعرة سبكي و خفت *

خفتار پادشاه جزيره يا پادشاه حبش او الصواب الحيقار او الجيفار بالجيم والفاء *

خمجر كجعفر و علبط وعلابط وخمجرير آب شور او الذي لايبلغ الاجاج وتشربه الدواب او الخمجرير المر وبينهم خمجريرة اي تهويش *

خمشتر كغضنفر مرد ناكس وبخيل *

ماء خمطرير بروزن ومعنى خمجرير *

خنتار بالكسر وخنتور بالضم گرسنگي سخت *

خنثر بفتحتين وكسر ثاى مثلثه چيز ليزكه بعد برداشتن كا چال افتاده ماند خنثر بالفتح وبكسرتين و بضم اول وثالث مثلثه خناثير بلاها وكا چال وخنثر في نسب تميم وفي اسد خزيمة و في قيس غيلان وعمرو بن خنثر من ابطال الجاهلية جد ام المومنين خديجة لامها *

خنزرة سطبري وتبركلان كه بد ان سنگها بشكنند ودارة خنزر وخنزرتين وخنزيرين من داراتهم والخنزير في خ زر *

خنسر بالكسر ناكس بخيل وبلا خناسير بلاك ومردم ناتوان وكميزهاي تكه بر گياه و درخت والخناسرة اهل الخيانة ورجل خنسر وحنسري بفتحهما في موضع الخسران خناسرة ج *

خنشفير بفتح خاوشين بلا *

خنطير بالكسر زن گنده پير فرو هشته پلكها او فرو هشته گوشت رو *

خنافر بالضم وكسر فانام مردي *

فصل الدال

دحدرة دحرجه فتل حدر *

دحمر القربة پر كرد مشك را دحمور بالضم دابه ايست خرد

دخمر القربة پر كرد مشك را دخمر الشيء پوشيد وپنهان كرد آنرا *

دزر دور كردن (عع فص) *

دزمارة بالكسر موضع منه احمد بن كشاشب الفقيه الشافعي

دستور النسخة المعمولة للجماعات التي منها تحريرها معربة دساتير ج *

دسكرة ده وكليسيا وزمين هموار وخانهاى اهل عجم كه دران مي وآلات لهو فراهم باشد يا بنا ئي همچو كوشك كه گرد آن خانها باشد دساكر ج ودهي بنهر الملك منها منصور بن احمد بن الحسن ودهي بنزديكي شهرابان منها احمد بن بكرون شيخ الخطيب البغدادي وده ي مابين بغداد و واسط منها ابان بن ابي حمزة وده ي بخوزستان *

دوسر گياهي كه از زراعت بلند ميشود عن ابن القطان

دوطيرة بن كشتي يا سكان آن *

دعسرة سبكي وشتابي *

ادعنكر عليهم بالفحش ببدی پیش آمد بر آنان دعنکر
ودعنكران نعتان منه ادعنكر السيل پیش آمد وشتابی کرد *
دغنر گول *
الدغفر الاسد الضخم *
الدكر بالكسر الذكر لغة لربيعة اقال الميث ربيعة تغلط في الذكر
فتقول دكر انما الدكر بتشديد الدال جمع ذكرة ادغمت
لام المعرفة في الدال فجعلت دالا مشددة فاذا قلت ذكر
بغير لام قلت بالذال المعجمة والدكر لعبة للزنج والحبش *
دماثر بالضم زمين نرم وشتر پرگوشت دمثر كعلبط و
سبحل وجعفر مثله دمثره نرم وسپرده شدن بستر *
الدمهكر كسفرجل الآخذ بالنفس معرب دمه گیر *
دنقرة تتبع مداق الامور وهي من عد والدابة ومشيها
اذا كان دمها وفرس ورجل دنقري ودنقري قصير دميم *
دنيسر بضم الدال وفتح النون والسين شهري نزديك
ماردين *
دهدرين بضم الدالين وفتح الراء المشددة اسم لبطل
وللباطل وللكذب كالدهدر ودهدرين سعد القين اي
بطل سعد الحداد بان لا يستعمل لتشاغلهم بالقحط
اوان قينا ادعى ان اسمه سعد زمانا ثم تبين كذبه فقيل
له ذلك اي جمعت باطلا الى باطل ياسعد الحداد ويروى
منفصلا ده امر من الدهاء قدمت لامه الى موضع عينه
فصار دوه ثم حذفت الواو للساكنين ودُرين من درتتابع اي
بالغ في الكذب ياسعد او كان اعجميا حدادا يدور في اليمن
فاذا كسد في مخلاف قال بالفارسية ده بدرود اي بالوداع
يخبرهم بخروجه غدا فيستعمل فعربوه وضربوا به المثل
في الكذب فقالوا اذا سمعت بسرى القين فانه مصبح *

دهشره شترماده بزرگ وان تعمل بغير رفق وسرعة
الاخذ في الصراع والجماع *
تدهكر برو زن ومعنی قدحرج تدهكر عليه بروجست
وشتابي كرد تدهكرت المرأة جنبيد ولرزيد *
مدهمرة زن كوتاه قد فراهم اندام *

فصل الذال

ذغمور كعصفور مرد كينه ور كه كينه ازدلش بدر نشود *
اذمقرار اللبن بريده شدن شير *
ذورة بالضم خاك وجانب بيشين سنگدان مرغ كه
دران آب باشد ذورج ذرته اذوره واذرته ترسانيدم
آورا وما اعطاه ذورورا اي شيئا ذورة موضعي *
ذهرفوه دندانهاي اوسياه گرديد (مع كف) *

فصل الراء

ريشهر بكسر را وفتح شين شهري بخوزستان *

فصل الزاي

زبنتر كغضنفر مرد كوتاه ومرد يكه دركوتاهي بدنما
باشد وبلا زبنتري مثله ومرّ يتزبتر علينا اي متكبرا *
زبغر كدرهم لغة في المهملة اوهي الصواب *
زحمر القربة پركرد مشك را *
زخبر كجعفر نام مردي *
ازدره لغة في اصدره وجاء يضرب ازدريه اي فارغا
وقري يومئذ يزدر الناس اشتاتا ازدران مرد وشانه [illegible]
زعبري كجعفري نوعي از تير *
زغره غصب كرد آنرا (مع نف) زغرت الدجلة فراواني
وخيزابي بهم رسيد دجله را زغر كل شيء كثرته وافراطه
وكزفر بيدر قبيلة كه تركش آنان از چرم سرخ زراندود بود

ونام د ختر لوط عم ومنه زغر قرية بالشام لانها نزلت بها و
بها عين غوّر ماؤها علامة خروج الدجال و زغري الوادي تمر *
زغبر كجعفر همگی هر چيز و نوعي از درخت مر وكه
باريك ورق داشته باشد وبكسر الزاء و زغبر الثوب و زغبره
بضم الباء پرزهٔ جامه وقد زغبر زغبور درند ٔ *
زقر چرغ وز ترلغة في سقر *
زلنبور احد اولاد ابليس الخمسة الذين فسروا بهم
قوله تعالى افتتخذونه وذريته اولياء وعمله ان يفرق بين
الرجل واهله ويبصر الرجل عيوب اهله *
زمخشر كسفرجل دهی بنواحی خوارزم اجتاز بها
اعرابي فسأل عن اسمها واسم كبيرها فقيل زمخشر والرداد
فقال لا خير في شر ورد ولم يلمم بها منها جار الله ابو القاسم
محمود بن عمر وفيه يقول امير مكة على بن عيسى بن وهاس
الحسني (شعـــر) جميع قرى الدنيا سوى القرية التي
تبوأها دارا فداء زمخشرا واحر بان تزهى زمخشر بامرئ
اذا عدّ في أسد الشرى زمّخ الشرى *
زمزر الوعاء جنبانيد آوند را بعد پر كردن آن تا نيك
پر شود ولحمه زماز براي منقبض *
زنتره تنگی و دشواري تزنتر تبختر وروفاعة بن زنتر
كجعفر صحابي ومبشر بن عبد المنذر بن زنتر بدري
قتل يومئذ وابو زنتر جد سعيد بن داؤد بن ابي زنتر
الزنتري واحمد بن مسعود الزنتري محدث واما محمد
بن بشر الزنتري فوهم فيه ابن نقطة والصواب بالباء
الموحدة لانه من آل الزبير *
زنجار بالكسر شهري و زنجور كعصفور نوعي از ماهي
زنجير و زنجيره بكسرهما سپيدی كه بر ناخنهاي نوجوانان
پديد آيد زنجر قرّع بين ظفر ابهامه وظفر سبابته *
زنجفر بالضم رنگيست معروف *
زنخر بمنخره دميد در سوراخ بيني *
زنقير بالكسر تراشهٔ ناخن وپارهٔ ازان وپوست تنكي
كه بر خستهٔ خرما باشد وما رزأته زنقيرا اي شيئا *
زنهر اليه بعينه تيز نگريست بسوي من *
زير بالكسر خم زيار في زور *

فصل السين

السبادرة بيكاران ودرست دارندگان بازي وبطالت *
سبعرة وسبعار فراواني شادماني شتر مادهٔ كه در رفتار
مستي سر را بلند كند ودم را بجنباند *
سبعطرى مقصورة بسيار دراز *
اسحنطر الرجل لشيد وناويد وپهنا و درازگشت وبر روي
افتاد *
سيسنبر بالكسر نوعي از ريحان كه آنرا نمام گويند *
سعبر وسعبرة چاه فراوان آب وماء سعبر آب فراوان
سعر سعبر نرخ ارزان وسعابر الطعام ما يخرج منه من زوان
ونحوه يعني دانهاي كه غير جنس گندم از ان برآيد *
سعتر گياهيست معروف سعتري مرد چالاك وجوانمرد
ودلير و بالصاد اعلي ولقب يوسف بن يعقوب النجيرمي *
سغره نفي كرد آنرا (مع نف) *
السفجر كجعفر الصغار لا واحد له يقال ذر سفجر *
سقطري كزبرجي مرد زيرك دانا سقنطار وسقطرى
بضم السين والقاف ممدودة ومقصورة مثله أسقطرى
جزيرة ببحر الهند على يسار الجائي من بلاد الزنج والعامة
تقول سقوطره يجلب منها الصبر ودم الاخوين *

نيزۀکه پارمايش وقت شکستن ببرد شترت عينه سطبر شد چشم او (مع كف) *

مشخنزر المستعد لشتم انسان او الذي سب قليلا *

شحسار بالفتح دراز *

مشخنظر بالظاء المعجمة جاحظ العينين *

شحذر كجعفر نام مردى *

شعصور بالضم گوزبري *

شعفر كجعفر نام زنى وگروهي از بني ثعلبة يقال لهم بنو الشعلاة واسب سسير بن حارث ضبي شعفره شاعر من كلب ما جاء المرعش *

شغبر كجعفر شغال وبالزاء تصحيف تشغبرت الريح اي التوت في مبوبها *

الشغفر كجعفر زن خوب صورت وبلا لام امرأة ابي الطوق الاعرابي *

الشفترة التفرق اشفترار مثله اشفتر العود تكسر اشفتر الشيء تفرق اشفتر السراج اتسعت ناره والمشفتر المقشعر والمشمر والمنتصب شفنتر كغضنفر مرد موي افتاده والشفنتري المتفرق *

شمجر بالجيم دو يد دويدن ترسناك *

شمختر كسفرجل ناكس بد بخت معرب شوم اختر *

شمصر عليه ضيق شمنصير او شماصير جبل لهذيل *

شنبارة بالفتح قريتان بمصر في الشرقية وخيار شنبر في ج ي ر

شنترة بالضم وفتحها ضعيف انگشت شناتر ج وفرجهٔ كه ميان دو انگشت باشد والشناتر پادشاهي از بادشاهان يمن اسمه لخنيعة كان ينكح ولدان حمير لئلا يملكوا لانهم لم يكونوا يملكون من نكح لقب به لاصبع زائدة له وشنتر ثوبه مزقه يعني دريد پارچه آنرا *

شنجار بالكسر معرب شنكار وآن راخس الحمار گويند ويسمى الكحلاء والحميراء ورجل الحمامة وهو نبات لاصق بالارض مشوك له اصل في غلظ اصبع احمر كالدم يصبغ اليد اذا مس منبته الاراضي الطيبة التربة *

رجل شنذارة بالكسر غيور يا فحش گو شنذيرة مثله *

الشنزرة الغلظ والخشونة شنزر نام مردي وموضعي ولعله تصحيف شيزر *

الشنصرة الغلظ والخشونة والشدة شنصير مثله وهم في شنصير وشنصرة الشنصير المعقل يعني پناه جاي *

شنظرة بالظاء المعجمة دشنام وشنظر بهم شتمهم وشنظير بد خلق بسيار فحش گو شنظيرة مثله وسنگي كه شگافته شود از كرانه كوه پس بيفتد شنظورة مثله وبالهاء حرف الجبل وطرفه وبنو شنظير بطن من العرب *

شنغير بالكسر وبالغين المعجمة بد خلق وبد زبان فحش گو بين الشنغرة والشنغيرة *

شنفيرة بالكسر فراواني شادماني شتر ماده شنفارة مثله ومرد بد خلق الشنفرى الازدي شاعر عداء ومنه اعدى من الشنفرى شنفا ر مبك *

شنهبر كسفرجل وشنهبرة كنده پير *

شينقور هكذا جاء في شعر امية بن ابي الصلت ولم يفسر *

الشهاجر الرخم يعني نوعي از كركس لا واحد لها *

شهدر الجارية والغلام وهو ان يتحركان ما بين ثلث سنين الى ست وهي شهدرة وهو شهدر شهدارة بالكسر فحش گو وچغل خور كه درميان مردم فساد انگيزد وكوتاه وسطبر الشهدر كجعفر العظيم المترف *

الشهذارة الشهداره والعنيف في السير *

شهرزور شهرآباد كردهٔ زور بن ضحاك *

شيار بالكسر روز شنبه آشير وشُيّر وشِير بالكسر ج *

فصل الصاد

صئور كجعفر موضعي صؤار بالضم موضعي بمدينه *

صطر بالفتح وبفتحتين سطر وتصيطر بروزن ومعنى تسيطر مصطار بالضم مي صطر بفتحتين گوسفند يكساله *

صعتر سعتر اذا فرش في موضع طرد الهوام صعتر النحل چريد كبت بصعتر صعتر الشي زينه صعاترد شواربهاي سخت صعتر وابو صعترة رجلان صعتري بي باك وجوانمرد ودلير *

صعقر كبر قع تخم ماهي *

صعمور بالضم دولاب يادلو آن صعمور مثله *

صقعر بالضم آب سرد وآب تلخ سطبر وآب مزه برگشته صقعرة بانگ برزدن بگوش ديگري واصقعر الجراد اصابته الشمس فذهب صنقعر كجردحل قروت وپارهٔ ازشلم *

صلور كسنور مارماهي *

صمقر اللبن واصمقر اشتدت حموضته واصمقرت الشمس روشن شد آفتاب يوم مصمقر كمقشعر روز گرم *

صنخر كجردحل وخنصر وعلابط وعلبط شتر دفزك ومرد كلان ودراز وكز برج خرماي خشك وكجردحل مردگول صنبعر كجردحل بد خلق *

صنافر بالضم خالص از هرچيز وولد صنافرة كودكي كه پدرش معلوم نباشد والحقه الله تعالى بصنافرة اي منقطع الارض بالخانق *

فصل الضاد

ضبغطري كقبعثري مقصورة مرد دراز وسخت وگول وكلمة يفزع بها الصبيان وما حملته على رأسك وجعلت يديك فوقه لئلا يقع والمعين المنصوب في الزرع يفزع به الطير والضبع اوانثاها وهما ضبغطران ورأيت ضبغطرين *

ضجر القربة ضجرة ملأها واضجر السقاء اضجرار امتلأ *

ضوطر ضيطر ضيطار كلان ياد فزك ناكس كلان سرين ضياطر ضياطرة ضيطارون ج ضيطارسود اگرىكه مكان خود را نگذارد ضيطرى مقصورة والضوطار من يدخل السوق بلا رأس مال فيحتال للكسب وبنو ضوطرى گرسنگي وقبيلهٔ *

ضغادر ماكيان ضغدرة بالضم يكي *

ضفطار بالكسر سوسمار كهن سال بد خلقت *

ضمخر متكبر ودفزك فربه *

ضمزر كجعفر زمين سخت وزن درشت خوو شترمادهٔ واسل وبالكسر شترمادهٔ زور آور وبعير ضمازر كعلابط شتر قوي وضمزر على البلد اي غلظ *

ضماطير اذناب الاودية يعني منتهاي سيل رودها *

ضنبر كجعفر نام مردي *

ضور بالفتح گرسنگي سخت وبالضم ابرسياه استضورت البقرة استحرمت وبنو ضور قبيلهٔ از عرب ويحيى بن ضور صياد ضبي يمثل به في الصلابة والشدة وضورى كپكري ماء *

ضهر باخه وسر كوه ضاهر مثله وسنگي در كوه كه مخالف رنگ كوه باشد وگو مي در زمين وضاهر وادي *

فصل الطاء

ماباالدار طوري بالضم والهمزاي احد *

پرکرد آنرا واعظره الشراب كظه وثقل في جوفه يعني
شراب ناگوارائي کرد اورا و درشکمش گراني نمود العظور
الممتلئ من اي شراب كان عُظُرج العظارة بالكسر الامتلاء
منه عظاري بالفتح نرماي ملخ عظيركاردب وقد يخفف
كوتاه وتوانا ي سطبر و تند وبد خلق وعِظره كزنخه
شترمادهٔ آبستن وغيرآبستن من الاضداد وقد يكون
بالناقة عرق العظر فيقطع فتلقح *
عفزر كجعفر پيش روجلد بازو مرد بسيار غوغا كنندهٔ
درباطل واسب سالم بن عامر وعفزر رجل من اهل
الحيوة وبابنته المغنية المعروفة شبب امرؤ القيس *
عُقَيْصير دابة يتقزز من اكلها *
عكبره كقنفذه زن درشت خلقت وعكبراء بفتح الباء
ويقصر دهی والنسبة عكبراوي و عكبري وعبد الله
بن عكبر كجعفر محدث والعكبر بالكسر شيئ تجيء به النحل
على افخاذها واعضادها فتجعله في الشهد مكان العسل
عكابر نرماي موش دشتي *
عميدر بفتحتين كودك نازك اندام بسيار مال *
عميطر كسفرجل السفياني الخارج بدمشق ايام محمد الامين
عنجرة زن دلير عنجورة مردي بود كه هرگاه اورا عنجر
يا عنجورة گفته ميشد بخشم مي درآمد والعنجورة ذكر
في ع ج ر *
عنصر بفتح الصاد المهملة وضمها الداهية والهمة والحاجة
وذكر في ع ص ر *
عَنْقَر بفتح القاف وضمها نخ اوماد ام ابيض وبيخ ني اواول
ما ينبت منه وهوغض وقلب درخت خرما واصل مرد
واولاد الله ما قين لنضارتهم وبالضم شترمادهٔ ايست

مشهور كه بچهٔ نجيب مي آورد عنقرهٔ ماده ماي با شه ونام زني *
عنكرة شترمادهٔ كلان *

فصل الغين

غباشير روشني كه ما بين شب و روز باشد *
الغذيرة كسفينة دقيق يحلب عليه لبن ثم يحمى بالرضف
غيذ رمثله واغتذر اتخذ ما غيذر خرغيا ذ بر چ غيذرا
بدي و زيادة كوئي و آميختگي *
غسر سخت گرفتن قرض ارراوكتف كار مشتبه آميخته و
بفتحتين چيزي كه باد اورا درغدير اند اخته باشد وغسر
الفحل الناقة ضربها على غير ضبعة وتغسر الامر التبس
واختلط وتغسر الغزل التوى تغسر الغدير وقع فيه العيدان *
الغضبر كعلبط وعلابط الشديد الغليظ *
غضافر كعلابط الاسد وغضفر گرانی کرد غضفر سخت
درشت غنضفر بتقديم النون مثله *
الغطر الخطر مر يغطر بيده يخطر غطير بالكسر و
فتح باو تشديد راربالضم كوتاه سطبر يا پرگوشت ميانه قد *
غمجار بالكسر سريشم كه بركمان سست چسپانند تاقوی
شود وقد غمجرها وغمجر المطر الروضة ملأها وغمجر
المطر الماء تابع جرعه *
غميذر كسفرجل آميزندهٔ در اقوال وافعال خود و
كسيكه چيزي نفهمد ونازك فربه صاحب نعمت سيراب
ازجواني وغمذرة رغمذرة بازيادتي بيهود *
غنجار بالضم لقب عيسى بن موسى التيمي البخاري
ومحمد بن احمد البخاري صاحب تاريخ بخارا *
غنافر بالضم بي خرد وكفتار نر بسيا رموی *
تغنثر بالماء بی رغبت آب نوشيد وغنثره صفائي سر

وبسياري موی وبا غنثر کجعفر وجندب وقنفذ دشنام است بلفظ نادان یا گول یا گران جان یاسبك يا ناكس *

غلام غندر کجندب وقنفذ فربه سطبر نازك يقال للمبرم الملح يا غندر ومولقب محمد بن جعفر البصري لانه اكثر من السؤال في مجلس بن جريج فقال له ماتريد ياغندر فلزمه *

فصل الفاء

افتحر الكلام والرأي اذا اتى به من قصد نفسه ولم يتابعه عليه احد *

فربر کسجل دمی بخارا *

فارسکور دمی است بزرگ بمصر *

فاشري دوائی نافع است براي گزندگی ما روحشرات الارض والفشار الذي تستعمله العامة بمعنى الهذيان ليس من كلام العرب *

الفيصور كقيصوم الحمار النشيط *

فعر گیاه فعار برخورد (ع ف ف) او الفعر والفعار بمعنى *

الفلاورة الصيادلة معرب پيله ور يعني فروشنده ابريشم وغيره *

فنخيرة بالكسر مرد بسيار نازنده ومانند سنگ که از بالاي كوه جدا شده باشد ودر ران نرمي باشد وگز برج الصلب الباقي على النطاح وكقنفذ وعلابط بزرگ جثه وبهاء مؤنث وفنخر نفخ منخره الواسع فناخر كعلابط نعت منه *

فنزر كجعفر خانه ديدبانی كه برچوبی دراز بقدر شصت ذراع ساخته شود *

فنقورة كعصفورة حلقه سوراخ دبر فنقور مثله *

غلام فهدر كقنفذ فربه وتازه مقلوب فرهد *

فصل القاف

قبتر كعصفر وعلابط كوتاه قبتور جزيره ايست در مغرب منها خطيبها سعيد بن محمد الانصاري *

قبثر كجعفر وعلابط خسيس كم نام *

قبنجر كغضنفر كلان شكم *

قبشور بالضم زنی كه دشتان نشود *

قبعرور كسقنقور خرمای بلابه *

قترة بفتحتين كالاي خانه تصغيرها قتيرة واقتترت الشيء اتخذته قما شالبيتي تقتر آمد ورفت وناشكيبائی *

قحترة من يده بد ده يعني پراكنده كرد آنرا *

قحطر القوس زه كرد كان را قحطر المرأة جامعها *

قحر چيزی خشك را بر چيزی خشك زدن (ع ف ف) *

قيدحور بد خلق قندحر كجردحل پيش آينده براي مردم اقدحر براي بدی ودشنام وكشش آماده شد وذهبوا بقدحرة وبقندحرة اي بحيث لا يقدر عليهم *

مقدعر براي بدی ودشنام وكشش آماده شوند *

واقدعر نحوهم رمی بالكلمة بعد الكلمة *

قدمور بالضم خوان سمين *

قدبر وقدبري بضمهما نره سطبر دراز وقدبر ها جامعها *

قسبري بالضم نره دراز قسبار بالكسر وقسابري بالضم مثله وقسبرها جامعها *

قسطري تنومند وزيرك قسطر وقسطار مثله ودرامم ناسره از درامم سره جدا كننده قساطرة ج وقسطرها انتقدها *

قشاسار بالضم شهری در روم ياشهری درميان روم وشام منه الملح القشاساری *

قصطبير كزنجبيل نره *

قطابر كعلابط موضعي در يمن *

تصحيف والصواب بالزاء آخره *

كردار بالكسر مثل البناء والاشجار والكبس اذا كبسه من تراب نقله من مكان كان يملكه ومنه قول الفقهاء يجوز بيع الكردار ولاشفعة فيه كردر كجعفر ناحية ايست در بلاد عجم *

كازر كهاجر بوثيست در عجم وموضعي بسابور از فارس كيزردمي در فيروزاباد كنز ومحركة اسم كازرون بفتح الزاي شهريست معروف *

كسبرة گياه گشنيز وتفتح الباء كسبر كجندب دستيانة فوفل دندانى مانند دست بر لجن كسابر ج *

كسكر كجعفر شهري قصبتها واسط كان خراجها اثني عشر الف الف مثقال كاصبهان *

كشمرانفه كشره واجهش للبكاء وا كنشا مركعلابط القبيح من الناس *

كصير كوتاه *

كعتر كقنفذ پرنده ايست مانند گنجشك كعتر في مشيه تمايل كالسكران وعدا اشد يدا واسرع في المشي *

كمعر الاسنام صار فيه شحم *

كمهدر بضم الكاف وفتح الميم المشددة والدال المهملة سرنره *

كنار بالضم نبق كنارة بالكسر والشد پارهٔ ازبار جهٔ كتان كنارات بالكسر والشد وتفتح عود هار دنها وطبلها وطنبورها كنا نيرمثله مكنر كمحدث ومكنور مطبر زشت روو كسيكه دستار چه جانبه بسته باشد *

كنبار بالكسر رسن ليف نارگيل كنبرة بالكسر نرمهٔ بيني سطبر *

كنثر وكنائر بضمهما گرداندام وصرنرة مرد و وجه مكنثر للفاعل غليظ وكنثرة الحمار نخرته وتكنثر ضخم وانتقش *

كندر كقنفذ ضرب من العلك نافع لقطع البلغم جدا ومرد سطبر كوتاه وخر كلان كناد رفيهما مثله كند رنوعي از حساب روم در نجوم كندرة چيزيكه سطبر وبلند شود از زمين وجاي باش باز كندرة بالكسر ماهي ايست كوهان دار كنهبل ركقنيفذ وسميدع سطبر كندبر بالكسر شهر سطبر ونام شخصي وانه لذو كندرة بالكسر وبالفتح غلظ وضخامة *

كنعرة شتر مادهٔ بزرگ كناعر ج *

كنفرة بالكسر نرمهٔ بيني *

كنكور بكسر الكاف وقد تفتح الثانية شهري ما بين قرميسين وهمدان ويسمى قصر اللصوص وقلعه ايست استوار آباد نزديك جزيرهٔ ابن عمر *

كنهدر كسفرجل چيزيست كه بران شير وانگور مثل آن ميپزند *

كنهور كسفرجل پارهٔ ابر چو كوه يا ابر متراكم ومردم سطبر كنهورة شتر بزرگ وشتر مادهٔ مسنه كنهرة كمرحلة موضعي بل هناه ما بين دو كوه بودران جا هيا است *

فصل اللام

اللبيرة ويقال الالبيرة بلد بالاندلس منها محمد بن صفوان اللبيري المحدث ويقال البيري *

لصبرة زن كوتاه زشت روي او مقلوب الرمبلة وهي التي لاتفهم جلبا نها او التي تمشي مشيا ثقيلا *

فصل الميم

مسرة كشيد آنرا وبرآورد آنرا از تنگي (مع فص) مسر الناس غمز بهم وسعى اوغرا بهم *

مصطار ومصطارة مي ترش *

فصل النون

نأرت نائرة كمنع هاجت هائجة والنؤركصبور في ن ور *

نبذرة كبعثرة بيجا وبيهوده خرج كردن مال والنون زائدة *

نستر كجعفر زاهد فارسي مجوسي كان في زمن كسرى انوشروان وريحان معروف كالنسترن وكذ رهم ناحيه ايست درعراق نستروجزيرة ايست مابين دمياط واسكندريه منستير بضم الميم وفتح النون موضعيست بافريقيه معبد زاهدان وتاركان دنيا وشهرى ديگر بافريقيه اهله قوم من قريش بينه وبين القيروان ستة مراحل وموضعيست بشرقي اندلس *

نسطوريه بالضم وتفتح قومي ازنصارى كه باديگران آن قوم مخالفت دارند وهم اصحاب نسطور الحكيم الذي ظهر في زمن المأمون وتصرف في الانجيل بحكم رأيه وقال ان الله واحد ذو اقانيم ثلثة. وهو بالرومية نسطورس *

نشتبر كجعفر حل دمي *

نطثرة خوردن بيه بحديكه بردل گراني آرد قلب الطنثرة *

نيلوفر ويقال النينوفر ضرب من الرياحين ينبت في المياه الراكدة بارد في الثالثة رطب في الثانية ملين صالح للسعال واوجاع الجنب والرئة والصدر واذا عجن اصله وطلي به البهق مرات ازاله واذا عجن بالزفت ازال داء الثعلب *

نفاطير گياه پراگنده ونخستين گياه كه بباران بهار رويد نفطورة بالضم يكي والنون زائدة *

نهتر فلان علينا اي تحدث بالكذب *

نهثرة نوعي از رفتار *

نهسر كجعفر گرگ يا بچهٔ آن از گفتار وسبك وجلد وحريص بسيار خورنده گوشت نهسر اللحم قطعه ونهسر الطعام اكله *

فصل الواو

ودرة توديرا اوقعه في مهلكة اواغراه حتى تكلف ماوقع منه في مهلكة ودر رسوله بعثه ودر الشر نحاه وبعده ودر الرجل اغواه ودر ماله بذره واسرف فيه فتودر وودرت ادرُ ودراسكرت حتى كاد يغشى علي ودِّرو جهك عني نحه وبعده وتودر في الامر تورط وقد يكون التودر في الصدق والكذب وهو ايرادك صاحبك في مهلكة *

ورة زن لاغروسرين ورمثله وايضا فراخي سال والوروري كبربري الضعيف البصر ونحوي عاصر اباتمام يكنى اباعبد الله وروور نظره احده وورور في الكلام اسرع المورور المغرور موز وزبالزاي مثله *

وظر فربه وپرگوشت شد (عع كف) وزرنعت منه اوهو الملآن الفخذين والبطن من اللحم *

ونرته تونيرا عليته يعني بلندگردانيدم اورا *

وهر بفتحتين افروخته شدن شعاع آفتاب برزمين بحديكه براي اواضطراب مانند بخار نمود ارشود توهر الليل والشتاء والرمل تهوريعني بيشترشب وزمستان بگذشت وريگ توده بشكست وهران بد رقبيلة وشهري باندلس منها عبد الرحمن بن عبد الله شيخ ابي عمرو بن عبد البر وموضعيست بفارس وهرة كوعدة ووهرة اوقعه فيما لا مخرج منه وتوهر زيد فلانا في الكلام اضطره الى مابقي فيه متحيرا وانا مستوهر به ومستيهر مستيقن ويوسف بن ايوب بن وهرة محدث *

فصل الهاء

هبتر كجعفر كوتاه *

بخزعينه چشم اورا كوركرد (مع نف) البخازگرومی ازمردم *
بلأز الرجل گرنخت ودويد وشكم سيرخورد بلأز شيطان
وكوتاه وكوتك درشت وسخت بلئز با لكسر مثله *
بلنزى كحبنطى شترد رشت وسخت *
بيز وبيوز رفتن ومنقطع شدن (مع فك) البائز العائش
وفلان لا تبيز رميته اى لا تعيش وفلان لم يبزاى لم يفلت *

فصل التاء

تأز الجرح زخم التيام يافت (مع نف) تأز القوم فى
الحرب بهم نزديك شدند وعير تئز كثنف گورخرنيكوخلقت *
تبريز ذكرفي ب رزوذكره ابن دريد فى الرباعي *
ترعوزي نسبة الى ترع عوزبك كرفي العين *
ترامز كعلابط شتريكه تمام شده باشد قوتش با وقت
علف خوردن سرش بلرزد *
تليزة لقب ابى القاسم الاصبهاني هذا اضبط السمعاني
وعن غيره بالباء وقد تقدم *
توز بالضم طبيعت وخوي ودرختي وبيخ ومحمد بن مسعود
التوزي محدث لعله نسب اليه والخشبة يلعب بها بالكجة
وموضع ما بين سميراء وفيد الا توز الكريم الاصل وتوزون
لقب محمد بن ابراهيم الطبرى توزين اوتيزين كورة
بحلب وتازيتوز غلظ وتوز كبقم شهري بفارس ويقال
توج بالجيم منه الثياب التوزية ومحمد بن عبد الله اللغوي
وابو يعلى محمد بن الصلت وابراهيم بن موسى واحمد
بن علي التوزيون المحدثون *

فصل الجيم

الجرافز كعلابط الضخم العظيم *
الجعز كالجأز الى آخره وجبأ جمعزان كيامي *

جفز شتابي دررفتار *
جلبز كعلبط بسيار سخت *
جلحز كجعفر وقرطاس تنگ دل بخيل *
الجلمريز من النوق الجلفريز *
جمل جلنزى شتر بسيار سخت *
جلهزه دانسته چشم بوشي كردن از چيزى *

فصل الحاء

احرنفز والمرواح اجتمعوا وابيات محرنفزات جياد *
حرمزه تيزي خاطر احرمز وتحرمز اي صار ذكيا وحرمزه
لعنه وحرمز كزبرج بد رقبيلة وبنو الحرماز قبيلة *
حافزة التي تحفز برجلها اي ترمح بها كانه مقلوب القاحزة *
الحلبز الجلحز *
حيز سخت راندن وآهسته راندن من الاضد ادوتحيزت
الحية تلوت وحيز زجر للحمار وبنو حياز كتان بطنى
ازطي حيزان با لكسر شهري بديار بكر منه محمد بن
اسمعيل الفقيه الشاعر ومحمد بن ابي طالب الاديب *

فصل الخاء

خربز با لكسر خربزه عربي صحيح واصله فارسي *
تخربز بزركي وترش روئى نمود وتخربز البعير ضرب بيد *
كل من لقي والخز با زذكر فى ب وز *
خاميز شوربا با سركه كه چربش آن دوركرده باشند
لغت عجميست *

فصل الدال

دخز جماع كردن (مع نف) وبسيار سخت *
دعز دوركردن وجماع كردن (مع نف) *
دهلموز كعضرفوط بسيار خورنده *

فصل الذال

ذرز برلذتهاي دنياقادرشد (عع كف) *

الذرمازي هومحمد بن الفضل المحدث روى عنه ابوحفص عمر بن شاهين السمرقندي *

فصل الراء

رخبز كجعفرنام شخصي *

رطز بفتحتين سست از شعر وغيره والرطازات مخففه الخرافات *

استرغزه سست ونرم كرد اورا *

رفزه زد اورا (عع فك) را فزرك جهند ، ما يرفزمنه عرق اي ما يضرب *

رقز وقص كرد را قزرك جهند ، وما يرقزمنه عرق اي ما يضرب *

مرمهز كمقشعر سبك وبفتح الهاء جاي طمع وهولا يرمهز بشيءٍ اي لا يعطي شيئا *

فصل الزاء

زباراة وزبارا زن كوتاه زباريه مردبد ترازقوم خود *

زريز سبك وباك وخردمند استوارراي *

زز امله جمهورالمصنفين وفي بسيط النحو زَزَّهُ يزُزُّه زَزًّا صفعه *

زلز بفتحتين وككنف رخت خانه وراهيكه توازان بياني وزلز مضطرب شد (عع كف) زلزه زن سبك كه بخانها ي همسايگان آمد ورفت كند جمعوا زلزاء هم اي امرهم *

زوزان بالضم جد محمد بن ابراهيم الانطاكي زوزن بالفتح شهري مابين هرات ونيشابور وقد رززازية ديگ كلان رجل وقوم زوازية قصار غلاظ رجل زونزى وزوزى

متكانس متحذلق وزرزبت به زوزاة استحقرته وطردته *

فصل السين

سجزي بالفتح والكسر نسبة الى سجستان الاقليم المعروف منه ابوداؤد سليمان بن الاشعث وابوسعيد عثمان بن سعيد الدرمي وابوحاتم بن حبان والخليل بن احمد القاضي ودعلج وابونصر عبيدالله الوائلي الحافظ ومسعود بن ناصر الركاب ويحيى بن عمار الواعظ وعلي بن بشري الليثي وعبدالكريم بن ابي حاتم وعبد الله بن عمر بن مامور وابوالوقت عبدالاول *

سلغز بالغين المعجمه نيك دويد *

سيمنيزد هيست بفارس منها احمد بن عبدالكريم السيمنيزي المقرئ وعلي بن المعلّى المحدث وسانيزد هيست بيزد *

تمرسهريز بالضم وبالكسر وبالنعت وبالاضافة نوعيست معروف ازخرما *

سيازة دهيست ببخارا منها علي بن الحسن السيازي يعرف بعليك الطويل محدث *

فصل الشين

شحز نكاح شحز فزع كرد وترسيد (عع كف) *

شغيزة بالغين المعجمه سوزن كلان جوال دوز شغزبالفتح گردن كشي كردن ودرميان قوم فساد انگيختن (عع فف) وحجرالشغزى حجركانوا يركبون منه الدواب بقرب مكة *

الشغبز الشغبر *

شفزة رفسه بصل رقدمه يعني به پيش پاي زد (عع نك) *

شكز انگشت خلانيدن وبزبان رنجانيدن ونيزه زدن وجماع كردن (عع نص) الشكاز من اذاحدث المرأة انزل قبل ان يخالطها يعني آنكه هنگام تكلم بي دواعي انزال كند و

قلنز نوعي از آشامیدن است (مع فض وفك) و زدن وتیر
انداختن وشادمانی کردن تقلز مثله وبر جستن ولنگیدن
وآژیدن زمین را بعصا ومردسبك وسست وکحمص
چراگاهیست در روم وکعتل وقلزمسي که اثر آهن بران
نرسیده باشد ومرد درشت وقلزته اقذ احاجر عنه فاقتلزه
واقتلز الحجرا درزذ نبه في الارض اقلزو قلز مثله تقلز
دویدن تکه *

قلحزة رفتار مرد کوتاه وکجردجل مرد فربه نازنده که
گفتار او زیاده از کار او باشد *

عجوز قلمزة پیرزال ناکس کوتاه قد *

قمرزکهمقع وعلبطمرد خردگوش وکوتاه قد *

قمهزیة بالضم زن بسیار کوتاه قد *

قنز بالکسر پیمانهٔ خرد اقنیز مثله اقنز بدان آشامید و
مرد پاك از آلایش وبضم وبالتحریك سفال وشکار قانز صیاد
متقنز وقناز مثله *

قهقزات شترکلان وبزرگ قهقزة یکی قهقز سیاه قهقزة
مؤنث قهقزیه کوتاه قامت *

قهمزة برجستن وکوتاه خواه مرد باشد یا زن وشترمادهٔ کلان
جثهٔ سست رفتار قهمزی دوش اسب وشتابی وشادمانی *

قهندز بضم الاولین والرابع اربعة مواضع معرب ولا یوجد
في کلامهم دال ثم زای بلا فاصلة بینهما *

فصل الكاف

کریز بالکسر خیار کلان *

کعز فراهم آوردن چیزي بانگشتان (مع نف) *

کلزة فراهم آورد اورا (مع فك) کلزه مثله کلاز کتان نام
شخصی وکخدب مرد سخت عضله کرد اندام وکجلق دمی

مابین حلب وانطاکیه والکلیز کا میرموضع علی مرحلة
من الري الکوالیزقوم یخرجون بالسلاح للماء اذا تشاحوا
علیه الواحد کالوز والکلاز انقبض اوهوا نقباض فی خفاء
لیس بمطمئن بمنزلة الراکب اذالم یتمکن من ظهر الدابة
اکلاز البازي هم باخذ الصید یعنی آهنگ شکار گرفتن کرد *
کلنز کجعفر گرداندام وچهرهٔ گرد سخت عضله مکلنزز
مرد سخت گیر *

مکلهز بروزن ومعني مکلنز یعنی منقبض *

کمز فراهم آوردن چیزي تا گرد گردد کمزة بالضم لختی
از خرما وغیره فراهم آمده وتودهٔ از ریگ وخاك کمز ج *

فصل اللام

لتز بالفتح لگد زدن یا مشت زدن ودور کردن (مع فض وفك) *

لحز کارد تیز *

اللصوز اللصوص یعني دزدان *

لعزها جماع کرد اورا (مع نف) لعزت الناقة نصیلها
لطعته یعنی شتر مادهٔ بچهٔ خود را لیسید *

لقز بمشت برسینه زدن یا اعم ازان یا لگد زدن یا بمشت
برگردن وسینه زدن وبهرد و بازد وکوب کردن وبارنج
دفع کردن ومشت برگردن زدن *

لاز پناه گرفت (مع فك) ملیز پناه گاه ملاز مثله *

فصل الميم

متزبسلحه رمی به یعنی ریخ زد *

محز الجاریة محزا ومحازا نکاح کرد اورا (مع نف)
ومحز فلانا لهزه اومعزه وبعزه ونحزه ولحزه ومهزه
بهزه ولکزه وروکزه ووهزه ولقزه ولعزه اخوات ما حوز
نوعی از ریحان است ویقال له ایضا مرو ما حوزي

ومروماحوز ويعود في خ رب ش *

مشلوز بالكسر وفتح لام زرد آلوي شرين مغز ذكره الازهري في ش ل ز وحقه آن يذكر اما في مضاعف الشين لان صدر الكلمة مضاعف واما في معتل الزاي لان عجز الكلمة اجوف واما في رباعي الشين وهذا اولى لان الكلمة مركبة فصارت كشقحطب وحيعل واخواتهما *

ناقة مضوز كصبور مسنة *

المطز النكاح *

مهزه دوركرد آنرا (عع نف) *

فصل النون

نرز خودرا پنهان ساختن از ترس وبه سمو انرزة ونارزة وموضعي نريز كا ميرد هيست باذربيجان واليها نسب النريزي احمد بن عثمان الحافظ الفرضي نيريز دهي بفارس نيروز نخستين روز سال است معرب نوروز قدم الى علي كرم الله وجهه شيء من الحلاوى فسأل عنه نقالوا للنيروز فقال نيرزونا كل يوم وفي المهرجان قال مهرجونا كل يوم وابن نيروز الانماطي محدث *

نطنز ويقال نطنزة شهريست مابين قم واصفهان *

نغزبينهم اغرى ونغز هم النغاز نزغهم النزاغ نغز الصبي دغدغ *

تنويز كز كردن ونوز بالضم دهي *

فصل الواو

وتز نوعي از دخت لغة يمانية *

ورز موضعي وابراهيم بن محمد بن بشرويه بن ورز محدث وورزة لقب مقاتل بن الوليد وريزة رگيست كه جاري ميشود از معده بسوي جگر وبلا لام رجل من غسان *

المتوقز المتوفز *

ومزبانفه بخشم جنبانيد سربينى (عع فك) التومز التنزي في المشي سرعة وتحرك رأس الجرذان عند النزاء وهو التهيؤ للقيام *

فصل الهاء

هبوز وهبزان مردن يانا گهاني مردن (عع فك) والهبز الهبر *

الهجز الحبس يعني گم شتن اند يشه بدل وما جزو سار داي خوش كرد اورا *

هرمز القمة دردهن نواله را خائيدن هرمزت النار طفئت هرمزة نگو هيدن واننك خائيدن وسخنيكه از دوست خود پنهان كني هرمز بالضم شهريست نرد هانة درياي هند وقلعه ايست ما بين قلس وكرك ونامي را مهرمز شهري بخوزستان هرمز هرمزان ومارموز بزرگ پادشاهي از پادشاهان عجم *

هرنبز هرنبزان بسيار جهنده وآمن هرنبزاني مثله *

الهقز القهز وبالوجهين بروى في بيت لبيد *

تهلز تشمر *

هامرز بفتح الميم يكي از پادشاهان عجم *

هنبزة رنج *

هوز بالضم خلق ومردم تقول ما في الهوز مثلك وما ادري اى الهوز هو والاهواز تسع كور بين البصرة وفارس لكل كورة منها اسم ويجمعهن الاهواز ولا تفرد واحدة منها بهوز وهي رامهرمز وعسكر مكرم وتستر وجنديسابور وسوس وسرق ونهر تيرى وايذج ومناذر وتهويز مردن وهوز حروف وضعت لحساب الجمل *

[illegible]

اخرنماس خاموشی اخرماس مد غمة النون مثله آخرمس خواری وفروتنی کرد خرمس با لکسر شب تار *

خلامیس چهارشب چرانیدن سپس صبح یا شام آب دادن وبربك ورد متفق نشدن وحینئذ تقول رعیت خلموسا بالضم *

خنعس کجعفر کفتار *

فصل الدال

دبخس کشمخر سطبر بزرگ خلقت وشیره *

دبحس بروزن ومعنی دبخس *

دختنوس کعضرفوط بنت لقیط بن زرارة التمیمی وهي معربة اصلهاد خترنوش اي بنت الهني سماها ابوها باسم ابنة کسری ویقال دخدنوس بالدال *

دخامس کعلابط سیاه سطبر دخمسه مرد کربزیقال بد خمس علیك اي لا یبین لك ما یرید وامرمد خمس ای مستور *

دخنس درشت ازمردم وشتر یا شتر بسیار گوشت ودرشت *

درباس کقرطاس شیر وسگ گزنده وکعلابط شتر سطبر وتد ربس تقدم *

درداقس بالضم استخوانیست ما بین سروگردن رومی *

درعوس کقرطعب نیك خو *

درومس کفد وکس مارد رمس خاموشید ودرمس الشيء ستره *

درانس کعلابط سخت سطبر ازمردم وشتر درناس شیر *

درهوس کفرودس درشت درامس سختیها وبالضم بسیار گوشت از هرلحیم وسخت *

دعبوس بالضم گول *

الدعفس کزبرج من الابل التي تنتظر حتی تشرب الابل ثم تشرب ما یبقی من سؤرها *

امرمد عمس ومد غمس ومد خمس ومد ممس ومنهمس اي مستور *

دفطس الرجل ضیع ماله *

ادفس الرجل اسود وجهه من غیر علة *

دقاریس روباه ها *

دقش فی البلاد دقوسا به تیزي درشهرها رفت دقس الوتد فی الارض فرورفت درزمین دقس خلف العدو پس دشمن حمله کرد دقس البئر ملأها وجمل مدقس کمنبر شدید دفوع وابل مداقیس دقسه بالضم دانه ایست ماننده گاورس ودابه ایست خرد ویفتح ازالصواب بالفتح وما ادري این دقس ودقس به اي ذهب ودهب به دقیوس بالفتح ملك اتخذ مسجد اعلی اصحاب الکهف ودقیانوس ملك هربوا منه *

دقمس کقمطر ابریشم مدقس مثله *

دلمس کعلبط بلا دلمس بالکسر مثله وبسیار تاریکی دلامس فیهما مثله وکجعفر نام شخصی ادلمس اللیل اشتدت ظلمته *

دماحس اسد دمحسی بالضم مرد سیاه فام وفربه سخت *

دمانس کعلابط شهریست بمصر ودهیست بتفلیس *

دنحس کجعفر تنومند سخت گوشت *

دنفاس بروزن ومعنی دفناس وکعلابط مرد بد خلق دنفس بالکسر زن گول *

دنکس في بیته پنهان شد وبرای حاجت قوم برنیامد وموعیب *

دهمسه با هم راز گفتن وسرگوشی کردن ودرگوشتن

وامرؤ همس ومنهمس اي مستور *

ديس بستان عراقية لاعربية ديسان بالكسر ديهي بهرات *

فصل الذال

اذريطوس نام دوائيست والكلمة رومية فعربت *

ذقطس الرجل ضيع ماله ذقطس مثله *

فصل الراء

ربتس كجعفر ابن عامر الطائي وفد وكتب له النبي صلعم *

رحامس بالضم جرءت كننده و دلير *

ارخس السعر نرخ را ارزان كرد وعتبة بن سعيد بن رخس محدث *

روذس بضم الراء وكسر الذال المعجمة جزيرة ايست از مضافات روم برابر اسكندريه بمسافت يك شب ازان غزاها معاوية *

رطس بباطن كف زدن وارطست عليه الحجارة تطابق بعضها فوق بعض *

مرقس كمقعد لقب شاعر طائي واسمه عبد الرحمن اهل بني معن بن عتود *

رماحس كعلابط دلير جرءت كننده وشير والرماحس بن عبد العزى بن الرماحس كان على شرطة مروان بن محمد الحكم *

رومانس بالضم وكسر النون ام المنذر الكلبي الشاعر وام النعمان بن المنذر وهما اخوان لام *

راس روسا مشى متبختر ايعني نازوناز روان رفت (مع فص) راس السيل الغثاء احتمله وراس فلان اكل كثيرا وجود وانه لرئس سوء اي رجل سوء روس بالضم كوهيست ستبرك ببلاد آنان بسرحد صقالبه وترك پيوسته است وروبس كزبير لقب محمد بن المتوكل القاري راوي يعقوب بن اسحق *

رهس سخت سپردن (مع فف) رهوس كجرول بسيار خورنده وارتهس الوادي امتلأ وارتهس القوم ازدحموا وارتهس رجلا الدابة اصطكتا ارتهس الجراد ركب بعضه بعضا وترهس تمخض وتحرك واضطرب *

رهمسة باهم راز گفتن وبدي تعريض كردن وامر مرمهمس ومدهمس مستور *

فصل السين

سابس كابل ديهيست بواسط ونهر سابس مضاف اليها *

سجلاطس بكسرتين وتشديد اللام وضم الطاء المهملة نمط رومي والكلمة رومية فعربت *

سجلماسة بكسرتين قاعدة ولاية بالمغرب ذات انهار و اشجار واهلها يسمنون الكلاب ويأكلونها *

سرخس بفتحتين شهريست بزرگ بخراسان كه جوي ندارد

سسويه بالضم ابو نصر محمد بن احمد بن عمر بن مشار بن سسويه الاصطخري المحدث *

اسفس بالفاء كاثمد ديهيست بمرو منها خالد بن رقاد بن ابراهيم الذهلي الاسفسي وديهيست بجزيرة ابن عمر كه بستانها بسيار دارد *

سلماس بفتحتين شهريست باذربيجان *

محمد بن سنيس كزبير ابو الاصبع الصوري محدث *

سهنساه بكسرتين وبضم الهاء وكسرها اي افعله آخر كل شيء يخص بالمستقبل *

فصل الشين

شحس بالفتح شجر مثل العتم الا انه اطول ولا يتخذ منه القسي ليبسه *

شس زمين سخت كانها حجر واحد شساس وشسوس

يوم غواس بالفتح فيه هزيمة وتشليغ يعني روز هزيمت وكشت وخون واشاء مغوس كمعظم شذب عنه سلاؤه *

فصل الفاء

فدس گرفتن شخصی آب یا جز آن را از دست خود بزبان یا دهان خود ومالیدن جو تا خاشاك وخاك ازان برکنده شود (ع ف ف) وتفدّس في مشيته تبختر *

فدس بالضم تننده وخسة كقردة ج وفلان الفدس محركة لايعرف الى ماذا ينسب فيدس سبوي بزرگ كه مسافران دريا همراه برند مصرية وافدس اى صار في اذائه العناكب *

فسفاس از بسکه احمق وشمشیرکند ونبا تیست بد بو فسيس سست راى يا سست انده ام فسس ج فسيفساء مهرهاي رنگارنگ كه بادن رون خانه برد بوارها چسپانند او روميه فسفسه اسپست فسفسي نوعي ازبازيچه *

فطرس بالضم نام مردي ومنه نهر فطرس ويقال ابي فطرس قرب الرملة مخرجه من جبل قرب نابلس *

فاعوس مار وسرنره وبلا وتكنه كوهي وكوزه كه بدان آب خورند وكم آواز گران رفتار كهن سال ازهردا به ونوعي از بازيچه فاعوسه فرج لانها تنفعس اي تنفرج *

فلطاس وفلطوس وفلطيس سرنره سطبريا سرنره پهنا فلطيسه سربيني خوك تفلطس انف الانسان اتسع *

فنجليس كخندريس سرنره كلان ويقال ايضا كمرة فنجليس *

فندس الرجل اذا عدا وقندس بالقاف تاب بعد معصية *

فنس بفتحتين فقر درخاك اندازنده فانوس چغل عن المازري وكان فانوس الشمع منه *

فنطيس بالكسر نره ونرومايه ماده زاد ومرد پهن بينى وبيني فراخ سوراخ وبيني پست نرمه فناطيس ج فنطيسة گرگ وسربيني خوك وهو منبع الفنطيسة منبع الحوزة حمي الانف الفنطاس بالكسر حوض السفينة تجتمع اليه نشافة ما ئها وسقاية لها من الواح تحمل فيها الماء للشرب وقدح يقسم به الماء العذب فيها *

فنطليس سرنره كلان *

فاس شهري وذكر في فاس *

الفهرس بالكسر الكتاب الذي تجتمع فيها الكتب معرب فهرست وقد فهرس كتابه *

فهنس كعملّس نام شخصي *

فصل القاف

قبرس بالضم مس بهتر قبرس جزيرة عظيمة للروم بها توفيت ام حرام بنت ملحان *

قردوس كعصفور ابن الحارث بن مالك بن فهم بن غنم بن قردوس ابو حي من الازد او من قيس منهم هشام بن حسان القردوسي المحدث من اخيار اتباع التابعين او مولى لهم وسعد القردوسي قاتل قتيبة بن مسلم وقردسه اوثقه وقردس جرو الكلب دعاه والقردسة الصلابة والشدة ودرب القراديس بالبصرة *

قرعوس كفردوس وزنبور رشت زدو كوهان *

قرمس كجعفر شهريست باندلس وقرميسين بالكسر شهريست نزديك دينور معرب كرمان شاهان *

القسطناس بالضم وفتح الطاء صلابة الطيب ود رختي والاصل قسطناس فمد *

القصطاس بالضم والكسر لغتان في القسطاس *

قطربوس بالفتح وقد يكسر كژدم سخت نيش زن وشتر

مادة زر در فتار ملتو انا *

قنطريس موش وشترماده سخت سطبر *

مقوقس بوزن مسطوق دار مواده في بياض كالحمام وجريج بن ميني القبطي وقد عد في الصحابة صاحب مصر و الاسكندرية ولقب لكل من ملكهما ولعظيم الهند عن ابن عباد وكانه غلط وقانيس بن صعصعة بن ابي الخريف محدث *

قلحاس بالكسر مرد زشت روي بد شكل *

لوقليدس بالضم و زيادة واو اسم رجل وضع كتابا في هذا العلم المعروف وقول ابن عباد اقليدس اسم كتاب غلط *

قلقاس بالضم بيخ نباتيست كه بخته ميخورند يزيد في الباءة ويسمن وادمانه يولد السوداء *

قلهيس كشمر دل كور خرحال خورد قلهبسه مونث وسرنزه مرد وهامة قلهبسة سركرد *

قلهمس كوتاه قد كرد اندام *

قنبس نام زنى *

قندسة بعد گناه توبه كردن وقندس في الارض ذهب على وجهه ضاربا فيها *

قهبسة خرماده درشت *

قهوس كجدول نام كشتي از شتر وبد رنعمان تيمي ود رازو تكه در از ريگستاني و سطبر سرون ومرد دراز تقهوس شتابي قهوسة مثله وگيج و مضطرب رفتن *

فصل الكاف

كرناس بالنون لغة في الكرباس بالباء *

الكعس عظام السلامى وعظام البراجم في الاصابع وكذا من الشاء والبقر وغيرهما والعظام التي تلتقي في مفاصل اليدين والرجلين كعاس ج والكعسوم الحمار والميم زائدة *

كفس بفتحتين كژي پا اكفس وكفساء نعت منه كفاس بالكسر وش بالاي وبو تنگ كود ك واكفس الرجل تلوى *

كلمس الرجل وكلسم ذهب *

كلهس الشيء بيم ناك شد و ترسيد از ان و بريكاري سرنگون افتاد وكوشش كرد دران وريا ر وي كشش شد وبر دشمن حمله كرد والكلهسة ركوبك صدرك وخفضك رأسك وتقريبك بين منكبيك في المشي *

كموس بالضم ترش روئي الاكمس من لا يكاد يبصر والكيموس الخلط سريانية كامس دمي كامسه موضعي *

الكندس تقدم في ك د س *

فصل اللام

لغوس گرگ ود زد فريبنده خبيث وگياهي كه چرانيده شود وگياه تنك وسلعونها اليكه از ناز كي خود بلرزد ملغوس خام نا بخته ويقال وهو لغوسه من خبير اذ الم يتحقق شيء منه *

ليفس كقمطر اتباع لحيفس اي شجاع *

شكس لكس ككتف سركش وكم فرمان بر *

فصل الميم

متس بالفتح ريخ زدن منسة گياه يا جز آنرا براي بر آوردن جنبانيدن (عع نك) *

محس الجلد پوست راماليد وبپيراسته كرد والامحس الدباغ الحاذق *

تمحس بسيار جنبانيدن *

ملس ماليدن پوست وجز آن *

ملقس كسبطرا بريشم *

مرقس كجعفر لقب عبد الرحمن الطائي الشاعر و زنه فعلل لا مفعل لعوز رقس المرقسي منسوب الى حي

طنفش وطنفشي مرد سست طنفشه تيزنگريستن وطنفش عينه صغرها *

طوش سبكي خرد طوش تطويشا مطل غريمه *

الطهش كالمنع افساد العمل واختلاط الرجل فيما اخذ فيه من عمل وافساده اياه طهوش نام شخصي *

فصل الظاء

الظش الموضع الخشن مثل الشظف *

فصل العين

عبش وعمش نيكي در هرچيز يقال الختان عبش للصبي ويقال الختان صلاح للصبي فاعبشوه واعمشوه وگندی ذهن ويحرك وبه عبشة وعبشة اي غفلة *

عتشه ميل داد آنرا (مع فك) *

عبل شون دابه ايست خرد لغة مصنوعة *

عرنش بالكسر ابن سعد بن خولان الخولاني *

عفنجش كسمندل ستمگر *

عفشه فراهم آورد آنرا (مع فك) ومولاء عفاشة من الناس بالضم وهم من لا خير فيهم اعفش بر وزن ومعنى اعمش *

عفنش كعملس پيرسال خورد وانه لعفنش اللحية وعفانشها بالضم اى ضخمها ووافرها وانه لعفنش العينين ضخم الحاجبين وعفنشت لحيته وعنفشت اى ضخمت *

عقش العود چوب را خمانيدن عقش المال مال را فراهم آورد عقش بالفتح وبفتحتين تره ايست واطراف شاخهاي رز و ثمرا راك *

العكاش من الظباء بالكسر آهوی نوسرون خرد برآورده عكبشه بند استوار تعكبش الغص فيه نشب بشوكه *

علوش كسنور شغال وگرگ ودابه ايست خرد ونوعي از ددوسبك آز منل مشتق من العلش وليس في كلام هم شين بعد لام غيرها اولش واللشلشة واللشلاش *

عنجش بالضم بيرمناني يا ترنجيده پوست *

رجل عنفش اللحية بالفتح وعنافش اللحية بالضم وعنفشيش اللحية مرد انبوه ودراز ريش *

عنقاش بالكسر مرد زفت فرومايه وآنكه درد مها كرديده چيزها بفروشد عنقش لاغري عنقشه آويزش بچيزي تعنقش تلوى وتشدد عنقش كجعفر نام شخصي *

عنكش آنكه برواي روغن ماليدن وخود آراستن ندارد وعنكش العشب هاج وكذا اعنكش عنكش نام شخصي *

المعوشة لغة في المعيشة ازدية *

فصل الغين

غرش بردرختي *

غطرش الليل بصره اظلم عليه فغطرش بصره لازم متعد تغطرش چشم پوشي نمودن از چيزى *

غفش بفتحتين خيره خشك چشم *

غمش ازكرسنگي يا تشنگي بچشم تاريكي آمد او بالمهملة سوء بصر اصلي وبالمعجمة عارض تيرك مب *

ابو غنيش كزبير نام شاعرى احد بني مبذول بن لوي ومابقي من ابله عنشوش بقية وماله عنشوش اي شيء او الصواب بالعين *

فصل الفاء

فجشه شدخه وفجش الشيء وسعه *

فحش الامر كار را ضايع كرد (مع فف) *

فدش رأسه شدخه ورجل فدش مدش اخرق اي احمق *

انفطش العود انفضخ ولا يكون الا رطبا *

فقش البيضة پاره كرد بيضه را يا بدست بشكست آنرا *

فنجش كجندل فراخ *

فندشه چيره شد بروغلام فندش ضابط وفندش بن حيان الهمداني رثاه اعشى همدان *

التفنيش در كار سستى كردن *

فصل القاف

القأش القلس لغة عراقية *

قبلش سونره *

قربشوش كالاى خانه *

اقتحاش جست وجو كردن يقال لاقتحشنه فلا نظرن سخ هوام لاوهذا احد ما جاء على الافتعال متعديا وهو نادر *

اقريطش بالفتح وكسر الراء والطاء جزيره ايست مشهور در بحر روم دورها ثلثمائة وخمسون ميلا ومسيرة خمسة عشر يوما اقريطشه شهريست كه از انجا پنير وشهد در مصر مي آرند *

قرعوش كزنبور وفردوس شتر دو كوهانه وبچهٔ شير *

قرنفش كسمندل سطبر *

قرمشه تباه كرد آنرا قرمش الشيء فراهم آورد چيزرا وفى الدار قرمش من الناس كجعفر وزبرج وقنديل اي اخلاط يعني درخانه از هر جنس مردم اند وكعملس آنكه هر چيز بخورد وآنانكه درخود هانيكي ندارند *

قعش فراهم آوردن وخم دادن سرچوب بسوي خود ومركب ايست مانند هودج قعوش ج وبنياد وجز آن ويران كردن قعوش كجعفر سبك وشترد رشت قعشاء زن برداربندهٔ سرخود قعوشه اند اخت اورا تقعوش ويران شد وبيرسال خورد شد انقعش القوم انقلعوا فلم هموا وانقعش الحائط انهدم *

قفش نوعيست از بسيار خوردن وزياده نكاح كردن وموزهٔ كوتاه معرب كفش وبزودي دوشيدن وجلد برآمدن چيزيكه در پستان است وچيزي را گرفته فراهم آوردن وشادماني كردن وبعصا وشمشير زدن وبفتحتين دزدان مولناك وانقفش العنكبوت وغيره انجحر وضم جراميزه وتوانمه *

قلاش بالفتح كوچك ترنجيد وقلاشه خردي وكوتاهي اقليش بالضم شهريست باندلس منه احمد بن معد بن عيسى اقلوش كاسلوب شهريست از مضافات غرناطة قيلوشة شهريست ديگر باندلس قلشانة شهريست بافريقية والاقلش اسم اعجمي وكك القلاش *

لم يتقنش بفتح القاف والنون المشددة اي لم يقتر ولم ينقص قنفشه بالكسر دابه ايست خرد از حشرات ارض وترنجيده پوست متقفشة مثله وبالفتح ترنجيدگي قنافش بالضم رنك بدبيني كم ريش ورجل مقنفش في اللباس بدشكل وبد پوشاك وتنقفشه بزودي آنرا فراهم آورد *

فصل الكاف

كأش الطعام طعام را خورد (عع فف) *

كربشه چيزي را گرفتن وبستن ورفتار بندي وفراهم آوردن جانوري باپها را براي جست وجز آن تكربش ترنجيدگي *

كشمش بالكسر نوعي از انگور خرد كه استه ندارد الين من العنب واقل قبضا واسهل خروجا *

الكعبشة يذكر فيها جميع ما في مادة ك ر ب ش *

تكعنش الطائر پرنده در دام افتاد وتكعنش في الشيء غرق *

تكنبش القوم اختلطوا *

ومجهولا منخوش منخوشه نعنان منه نخش الشيء پايين
چيزي پوسيدن (مع كف) وهو يتنخش الى كذا تحرك اليه *

ندش كاويدن چيزي (مع فك) وتحرك وپنبه زدن *

نرش بدست گرفتن (مع فك) عن ابن دريد وعندي
انه تصحيف اذ ليس في كلامهم راء قبله نون *

نغش بالفتح والنغشان بفتحتين اضطراب اندك و
جنبيدن چيزي درجاي خود (مع نف) انتغاش وتنغش
مثله وكل طائر او هامة تحرك في مكانه فقد تنغش وهو
ينغش اليه يميل والنغاشي والنغاش بضمهما القصير جدا
اقصر ما يكون من الرجال نغاشة كثمامة پرنده ايست *

نهرش كزبرج جد زيد بن ضبات احد الرواع *

فصل الواو

ودش بالفتح تباهي *

ومشة داغهاي سفيد *

توهش برهنه پارفتن و رفتار گران بار *

فصل الهاء

هتش الكلب كعني فاهتتش اي حرش فاحترش خاص
بالكلب او بالسباع *

هجشة برخاستن هاجشه جماعت نو هجش نرم راندن
و برانگيختن و برغلانيدن و آزمند شدن *

هدش الكلب كعني برانگيخته شد فانهدش *

هرجشة بالكسر شتر ماده بزرگ *

هردشة بالكسر شتر مادهٔ سال خورد وكذلك العجوز
والنعجة *

هلبش كجعفر وعلابط نام دو شخص *

هنشفش كسفرجل سبك *

فصل الياء

يش واش شادمان شد *

باب الصاد

فصل الهمزة

ابص شادان و فرحان شد (مع كف) وفرس ابوص شادان
پيشي گيرنده *

الامص والاميص طعام يتخذ من لحم عجل بجلده
او مرق السكباج المبرد المصفى من الدهن معرب خاميز *

فصل الباء

تبخلص لحمه سطبر و بسيار شد *

بربص الارض بزمين آب دادتا بهتر شود يا گاويد زمين
را و نيك سيراب كرد *

بربعيص كزنجبيل موضعيست بحمص *

تبرعص اضطراب مردم زير شخصي وجنبش مار *

تبغرص بروزن و معني تبرعص واضطراب يا اضطراب
عضو مقطوع *

بلخص كجعفر سطبر و تبلخص سطبر و بسيار شد *

بلعص بالضم او بالفتح جوف بانه *

بلهص از ترس بزردي دويد تبلهص از جامهٔ خود برآمد *

بهص بفتحتين تشنگي وما اصبت منه بهصوصا بالضم اي
شيئا و ابهصني منعني *

تبهلص برآمدن مردم از جامه خود تبلهص مثله *

فصل التاء

تخربص وتخربصة بكسرهما تيريز جامه معرب *

ت[illegible] بالضم داءيست خرد سفيد درخشان و[illegible]
[illegible] درد خواست (مع كف) والنعص كالمعص

وليس بثبت *

تقليص ممواز ونرم كردن *

فصل الجيم .

جأص الماء آب را آشاميد *

جراصيه بالضم مرد سطبر و شتر درشت *

جابلص بفتح الباء واللام اوسكونها شهريست بمغرب ليس وراءه انسي *

جلبصة گريختن او الصواب بالخاء المعجمه *

جمص نوعيست از رستني *

اجنيص بالكسر آنكه بسستي جاي خود نگذارد ومرد گنگلاج كه از ونفع وضرر بكسي نرسد وترسان در رنگ كننده در كارها جنيص كاميرمرده تجنيص مردن وبترس گريختن

جنص البصر تيز كرد نگاه را يا بترس چشم را بكشاد وجمص بسلحه ريخ زد *

ابن جوصي محدث مشهور *

جيص بالكسر بازيچه ايست بهفت پشك باديه نشينان را جاص يكسو شد وميل كرد (مع ذلك) *

فصل الحاء

حبرقص كغضنفر شتر كوچك ومرد كوتاه ناكاره حبرقصه مؤنث منه وگرداند ام وبچهٔ حرقوص وآن دابه ايست خرد

التحرقص التقبض *

سبقني حقصا وقبضا ارشدا بمعني *

الحكيص المرمي بالريبة بمعني مرد تهمت زده *

حنبص كجعفر نام شخصي حنبصه درجنك پويه رفتن

وابو حنبص بالكسر روباه *

حنص الرجل مرد مرد حنصا وكجرد حل مردسست *

حنفص بالكسر خرد اندام *

فصل الخاء

اخرمص خاموشيدن *

خرنوص كجرد حل بچهٔ خوك *

خنبوص بالضم اخگريكه از قداحه ومروه برجهد *

فصل الدال

دئص فيربلكي ومال مستي نمود (مع كف) دئص المال شتر از فربهي پر گوشت شد *

دخوص پيه ناك شدن دخنريقال جارية دخوص وصبية مدخصة كمكرمة *

دربصة بترس خاموشيدن *

درافص بالضم بزرگ ودنزك *

درداقص بالضم طرف زبرين گردن درد اقصات چ يا استخوانيست خرد در مغز سر *

دصدصة غربال را بدست زدن دص بنگهباني خدمت كرد *

دعفصة بالكسر زن لاغر *

دغفصة فربهي وافزوني گوشت *

دفص ممواري ونرمي فعل آن مستعمل نيست وبه يسمي البصل دونصا لملاسته *

دكنكص جونيست در ره مند قاله ابن عباد وقال ابن عزيز دكنكوص وكانه وهم لان الصاد ليس في لغة غير العرب واصطلحوا على ان يقولوا للمائة صد الى تسع مائة *

دمقص كقمطر وقرطاس ابريشم *

دملص كعلبط وعلابط درخشان *

دنفصه بالكسر دابه ايست خرد وزن لاغر *

ندريص از بالا بشيب فرود آمدن *

صنعة دهماص بالكسر محكمة *

فصل الراء

راص بعد گولي دانا شد *

فصل الشين

شبربص كسفرجل شتركوچك *

شبص بفتحتين خشونت ودرآمدن خار درخت بعضي دربعضي وقد تشبص الشجرا شتبك *

شرص بالكسر يك سوي پيشاني نزد بنا گوش شرصة وشراص ج شرصتان دوسوي پيشاني ومنهما تبدأ النزعتان وبفتحتين شكافيكه براي رام وتيز گردن شتر دربينيش كنند ورسن مهار دران اندازند ونوعيست ازبند كشتي گيران وآن چنان باشد كه حريف را بركمر برداشته برزمين زدن وزمين سطبر شرص بالفتح نخست رفتار شتر كره وكشيدن وسختي وسطبري وشرصه بكلامه سبقه به مشروص سكنجيد ه وگزيده مشراص آهنيست سركج كه برگردن خرنرم خلانند شريصه رخسار شرائص ج شرواص بالكسر هرچيز سطبر ونرم *

شكص كتف واميربد خلق لغة في السين شكاص ناهموار روييدگي دندان *

شمص الدواب بنرمي يابد رشتي دواب رادور كرد (مع فص) شمص الدواب مثله وشمص فلانا ضربه شماص بالضم شتابي شمص بفتحتين بزودي گفتن انشمص ترسانيده شد الشمص والتشميص ان تنخس الدابة حتى تفعل فعل الشموص المتشمص المنقبض وشمص الفرس سنق من الرطبة وجارية ذات شماص وملاص اي ذات تفلت وانملاص *

شنبص كجعفر نام شخصي *

شنقصة تمام در رسيدن مولدة شناقصة نوعي از لشكر شناقصي بالكسر يكي *

فصل الصاد

صصص الصبي وقققه حدثه لم يوجد في كلامهم ثلثة احرف من جنس في كلمة غيرهما *

صعفصة سكبا يعني شوربا كه دران سركه داخل باشد لغة يمانية *

صوص بالضم بخيليكه تنها ماند وتنها بماهتاب خورد لئلا يراه الضيف ومنه المثل اصوص عليها صوص والصوصي من ايام العجوز *

فصل العين

عبقص كجعفر وعصفور دابه ايست خرد *

العقص دشوارشدن كار وفعلش مستعمل نيست *

عرقصه رقص ورفتار مار *

العرقصاء بالضم والمد والعريقصاء والعريقصانة والعرنقصان والعرقصان بفتحتين الحندقوقي اويربطور هو نبات ساقه كساق الرازيانج وجمته وافرة متكاثرة عظيم النفع في جميع انواع الوباء ولوجع السن المتأكل والاذن والطحال والصداع المزمن والنزلات وغيرها *

عكصه ردكرد اورا (مع فك) عكص بفتحتين بدخوئي عكص نعت منه ورملة عكصة شاقة المسلك وعكصت الدابة توسني كرد (مع كف) وفيها عكص تدان وتراكب في خلقه وتعكص به علي ضن يعني با آن چيز برمن بخيلي كرد *

عكمص كعلبط مرد زيرك وباپرهيز از هرچيز وابو العكمص التميمي رجل معروف *

١

العلفصة العنف في الرأي والامر والقسر وآن تلوي من يصارعك تلوية وانت عاجز عنه *

علمص كعلبط چيزيكه از ان شگفت آيد وقرب علميص وعمليص سخت سيرشب براي آب كه رنج وماندگي آرد *

علهاص بالكسر سربند شيشه وعلصها عالجها ليستخرج منها صمامها وعلهص العين استخرجها من الرأس وعلهص فلانا عالجه علاجا شديدا وعلهص منه نال شيئا وعلهص بالقوم عنف بهم وقسرهم ولحم معلهص ليس بنضيج *

عمص كلنف آزمند بخوردن ترشي وبوم عماص كعماس عمص نوعيست از طعام عامص بروزن ومعني آمص عاموص شهريست نزديك بيت لحم *

قرب عمليص وعلميص بمعني *

عنفص بالكسر زن بد زبان كم شرم وزن لاغر تن بسيار جنبش وخشني خبيثه وزن كوتاه فريبنده بشگفت اندازنده ربچه ماده روباه وبد خلق عنفصة زن بسيار گو وبدبو تعنفص لاف زني وسبكي وبزرگ منشي وگردن كشي *

فصل الغين

غبص بفتحتين روان شدن خم چشم وغبصت عينه خم چشم بسيار شد و فرورفت (عع كف) ومغابصة ناگاه فرو گرفتن *

غلص بريدن غلصمه وآن تندي سر حلقوم است *

غنص بفتحتين تنگي سينه يقال قد غنص كفرح *

فصل الفاء

فترصة بريدن *

فقص البيضة تخم مرغ رابشكست (عع نك) نقصة نقيصة مفقوصة نعت منه فقيص مانند حلقه آهنيست درافزار كشاورز فقوص كتنور خربزه خام لغة مصرية والمفقاص شبه رمانة تكون في طرف جرز تفقص كل شيء ادركته *

تفليص بي آميغ كردن افلاص وانفلاص وتفلص لازم منه افتلاص از دست گرفتن يقال افتلصته من يده *

فصل القاف

قحص بزودي گذر كرد قحص البيت خانه را روفت وقحص برجله اسب را تاخت (عع نف) وسبقني قحصا بدن ويدن بيشي گرفت واقحصه وقحصه تقحيصا ابعده عن الشيء *

قرقوص بچهٔ ددد قرقص بالجرو دعاه *

قعموص بالضم سماروغ وكلان شكم وتعمص وضع تعموصه بمرة *

قمرص بادام راخورد ولبن قمارص كعلابط شير زبان گز *

قوص بالضم قصبة الصعيد ليس بالديار المصرية بعد الفسطاط اعمر منها وميست ديگر دراشمونين يقال لها قوص قام وربما كتب قوزقام بالزاي مقام الصاد للتفرقة *

فصل الكاف

كأصه رام كرد آنرا وچيره شد برو (عع نف) وكاص الشيء اكله او اكثر من اكله او من شربه كأص نعت منه وكؤصة بالضم صبور على الاكل والشرب او على الشراب *

كباص وكباصة بضمهما شتر وخر وجز آنكه توانا بر كار باشد *

كحص نباتيست كه دانهٔ آن مشابهٔ چشم ملخ باشد كاحص بپا زنند وكحص برجله بپا جست (عع نف) كحوص نابديد شدن اثر يقال كحص الاثر وقد كحصه البلى وكحص الظليم مر في الارض لايرى وكحص الكتاب تكحيصا فكحص وموكحصا درسه فدرس واطلال كواحص دوارس *

كربص كاميرالذ خيره والانط يكثر مع الطرائيث اومع

الحمصيص لا كل اقط وان يطبخ الحماض باللبن فيجفف فيؤكل في القيظ اوان يكرص اي يخلط الاقط والتمر والموضع الذي يتخذ فيه الاقط وقد كرصه كوفت آنرا والمكرص كمنبر شير دوشه تكريص قروت خوردن والاكتراص الجمع *

كعص خوردن لغة في الكأس وكعيص الفار والفرخ اصواتهما

كناص بالضم بروزن ومعني كباص او الصواب بالنون و بالباء تصحيف وكنص تكنيصا حرك انفه استهزاء *

كيص وكيصات وكيوص با زماندن وبد دل شدن از چيزي (مع فك) كاص طعامه اكله وحده وكاص منه اكثر وكصنا عنده اي ماشئنا اكلنا كيص مرد زمخت و زفت و كوتاه فربه كيص بالفتح بخل كامل و رفتار جلد وكعتب وهجف مرد سخت عضله وفلان كيصي كعيسي و ينون وكسكرى يأكل وحده وينزل وحده ولا يهمه غير نفسه وانه لكياص المشي رخو البلاد ومر يكيص شتابان بگذشت ومازال يكايصه اي يمارسه *

فصل اللام

لعص بفتحتين سختي وآزمندي د رخور ونوش وتلعص فلان علينا تعسر *

لقص تنگ شد (مع كف) لقص نفسه غثت وخبثت لقص ككتف تنگ وبسيار گوي جلد بدي كنند ه لقص جلده پوست آنرا سوخت (مع فف) والتقصه گرفت آنرا والمتقص جست وجو كننده كارهاي نازك *

لمص بالفتح فالوده يا چيزيست مشابه فالوده كه شيريني نداشته باشد وكودكان بادوشاب خورند ش ولمص خورد آنرا ولمص الشي اخذه بطرف اصبعه فلطعه كالعسل وشبهه ولمص فلانا سكنجيد او را والموص كصبور دروغ گوي

قريب هند ه چغل والمص الشجر امكن ان يلمص *

لاص ميل كرد (مع فك) ولصته اليه ويقال الصته اذا ازغته او حركته لتنتزعه والصته عن كذا و كذا اراودته منه *

فصل الميم

مأص بفتحتين شتران سپيد و بهتر لغة في المعص والمغص *

المرص للثدي ونحوه با نگشتان فشردن مروص كصبور شترماده تيز رو ومرص سبقت برد تمرص القشر عن السلت طار *

مهص ثوبه تمهيصا پارچه راپاك وسفيد كرد تمهص في الماء با آب فرو رفت وامهاصت الارض ذهب نبتها وورقها مهصاء نعت منه *

فصل النون

نبص قدري از تره وقتيكه بر ويد وگفتگو كردن (مع فك) وماينبص ما يتكلم وماسمعت له نبصة اي كلمة والنبيص كاميرصوت شفتي الغلام اذا اراد تزويج طائر بانثاه وقد نبص ينبص ومنه النبصاء للقوس المصوتة ونبص الطائر والعصفور ينبص نبيصا صوت صوتا ضعيفا *

ندص عينه ندوصا چشم او كلان وبيرون رو شد و قريب بود كه همچو چشم خبه كرده شده از چشمخانه بر آيد مندا ص بالكسر زن لاغر سر بي بي خرد بد زبان وسفله وسبك ومرديكه پيوسته بر گرو هي پيش آيد بچيزيكه بد انگارند آنرا و بدي را ظاهر كند وندصت البثرة كفرح غمزت فخرج ماتيها ندص وندوص بر آمدن (مع نص) وندص الشي من الشي استرق واندص حقه منه واستندصه استخرجه *

نعص الجراد الارض ملخ نبات زمين را خورد (مع نف)

وهومن ناعصتي اي من ناصرتي واسد بن ناعصة شاعر نصراني قديم مشتق من النعص محركه وهوالتمايل نواعص موضعي وانتعص غضب وحرد وانتعش بعد سقوط *

نيص جنبش سست واسم جنس خاربشت *

فصل الواو

وأص به الارض برزمين زد آنرا (مع فك) وئيصة گروه وما ادري اي الوئيصة هواي اي الناس وتواء صوا تجمعوا وتزاحموا على الماء *

وخوص جنبش زاوخص الراكب في السراب جعل يرفعه مرة ويخفضه اخرى واوخص لي بعطية اي اقل منها *

ودص اليه بكلام يدص ودصا القى اليه كلاما لم يستتمه وليس بالعالي *

ورصت الدجاجة كوعد وا ورصت وورصت وضعت البيض بمرة وامرأة ميراص زنيكه وقت جماع حدث كند و ورص الشيخ توريصا استرخى حتار خورانه وابدى وبالصاد

فصل الهاء

هرص بفتحتين كرم وگر خشك برتن وقد هرص كفرح وهرص تهريصا اشتعل بدنه حصفا ! ومنه ء بالصاد مريصه يا ركين *

هرنصانة بالكسر كرميست كه سرنه تا ميل ء ميشود مرنصة رفتا رآن *

هلنقص كغضنفر كوتاه *

همص لحمه خورد آنرا وهمص فلانا اند اخت اورا وبرو سوار شد وكشت امتصه مثله رجل مهموص الفؤاد مضغوته

هبنص بالكسر سست وخوار وناكاره وكقنفذ كلان شكم هنبصة پنهان خندند *

هيص سخني كردن بچيزي وكوفتن گردن والهيص من الطير بيخال برند وهاص بيخال اند اخت سها اص جا ماي بيخال مهيص كمقعد يكي *

فصل الياء

يبص خاربشت مقلوب النيص اواحد مما نصحيف *

يوصي بفتحتين وكسر الصاد والياء وشد مما پرنده ايست بعراق بنسبت باشه دراز بال بد تربشكار اوهوالصقر *

باب الضاد

فصل الهمزة

امض ازسر زنش باك نداشت وقصد آن درد لش جاي گرفت وخلاف اراده خود برزبان آورد (مع فك) *

فصل الباء

بوض جا گرفتن وپايدن وپس از بسنج خوش چهره شدن *

بهضني الامر وابهضني گران بار كرد مرا وبالطاء اكثر *

فصل التاء

ترباض بالكسر نام زني *

فصل الجيم

جرافض كعلابط گران وناگوارد *

جرامض برو زن ومعني جرافض *

جض رفتار جيضي كرد وجض عليه بالسيف بتيغ برو حمله كرد جضض مثله تجضيض ايضا سخت دويدن *

جلامض بروزن معني جرافض *

فصل الحاء

حرفضه بالكسر شترماده بهتر وابل حرافض شترماي لاغر وباريك كمرور ام لا واحد لها *

حفرضض كسفرجل جبل من السراة بشق تهامة *

فصل الخاء

خريضة كسفينة دختركم عمر خوبصورت سفيد فام نازك اندام من الليث ولعل الصواب بالصاد *

فصل الدال

دأض بفتحتين فربهى و پرى گوشت و اينكه در جلد نقصاني نداشته باشد *

دخض بالفتح پليد ي دد و پليدى كودك و پليدى اندا ختن آنها (مع نف) *

دض خدمت نگهباني كرد *

دغض پاره كرد و بشكست (مع نف) *

ادهضت الناقة اجهزت *

مشية ديضّى رفتار با تبختر *

فصل الشين

جمل شرناض شترد فزك دراز كردن *

شمرضاض بكسرتين درختيست در رجز برة *

فصل الضاد

ضوضا مقصورة آوا زيد يا آواز مردم لغة في المهموز رجل مضوضي مرد بانگ زن *

فصل العين

عجمضى كحبركى نوعيست خرد از خرما *

علضه مبيح ومانند آنرا جنبانيد تا بركشد علوض شغال *

رجل علامض كعلابط مرد ثقيل وگران *

علهض رأس القارورة عالج صمامها ليستخرجه علهض العين استخرجها من الرأس علهض الرجل عالجه علاجا شديدا وعلهض منه شيئا اى ناله *

فصل الغين

التغبيض ان يريد الانسان بكاء فلا تجيبه العين يعني منگام گريستن خواستن مردم اشك از چشم نيامدن *

فصل الفاء

فحضه شكست آنرا (مع نف) واكثر ما يستعمل في الشيء الرطب كالقثاء والبطيخ *

فهضه پاره كرد وشكست آنرا (مع نف) *

فصل القاف

قرنبضه بالضم زن كوتاه قد *

قنبض بالضم مار قنبضه زن زشت روي كوتاه *

فصل الكاف

كضكضه زودى رفتار *

فصل اللام

لعضه بلسانه بزبان گرفت آنرا (مع نف) لعوض شغال *

لكض بالفتح مشت زدن *

فصل النون

نتض الجلد نتوصا جوششي به پوست پيدا شد پس اندوب را بهيجان آورد *

نيض برو زن ومعني نبض يعني برجستن شريان *

فصل الواو

الوض الاضطرار *

توغيض بركردن آوند يقال وغض في الاناء *

وهضه زمين هموار او اذكانت مدورة ووهضة من مرفط لغة في الطاء *

فصل الهاء

هرض بفتحتين گرمي دانه كه برتن برآيد وهرض الثوب پارچه را دريد هرطه مثله *

صارت ذات ثرمط ونعجه ثرمط بالكسر ميش كلان تثرمط
المضغ وذلك ان تسمع لها صوتا واثرمط السقاء انتفخ
واثرمط الغضب غلب فانتفخ الرجل *
ثلمط كجعفر وعصفور لاي تنك ثلمط سست شد *
ثمط بالفتح لاي تنك يا خمير بسيار تنك *
ثماطه سست شدن ثلمطه مثله *
ثنط شكافتن ومنه حديث كعب بن مالك لما مد الارض
مادت فثنطها بالجبال ويروى بتقديم النون ويروى
بالباء الموحدة من التثبيط *

فصل الجيم

جثط بغايطه ريخ زد (عع فك) *
جيثلوط بالفتح شتمرا خترعه النساء لم يفسروه وكان
المعنى الكذابة السلاحة مركب من جلط وجثط وثلط *
جحط بكسرتين زجر للغنم *
جحرط بالكسر گنده پير كلان سال *
جحزط بروزن ومعني جحرط *
جرط بفتحتين اندوه گلوگير جرط بالطعام طعام بگلو
درماند جرواط بالكسر دراز *
جثلي كحتي نهريست در بصره *
جلنبط بفتحتين اسد *
جلحطاء بكسر الجيم والحاء زمين بي درخت *
الجلخطاء بالخاء لغة فيه او هي الصواب او الحزن من الارض
جلعظيط كخزعبيل او زنجبيل جغرات سطبر *
جلفاط بالكسر بندكننده شگافهاى كشتى نو را برشن پارها
ورخنها را بروغن قير جلفاط بكسرتين مثله وقد جلفطها
جلمط رأسه سر راسترد *

فصل الحاء

الحشط بالفتح الكشط *
حطمط كزبرج خردا زمرچير *
حلبطة كعلبطة صد شتر يا مرقد ركه بر ات زائد باشد
وضأن حلبطة وهو نحو المائة والمائتين *
حنبط كجعفر نام شخصي *
الحنقط كخندق نوعيست از بزنده او هو الدراج وحنقط
بلا لام امرأة يزيد بن القحادية *
حاط الفرس بوستش آماسيد وازنشانهاي تا زيانه
منتفخ گرديد (عع فك) وطعام حائط طعاميكه از ان شكم
بدمد كذا في المحكم وعندي ان الكل تصحيف والاولى
بالباء الموحدة والثانية بالنون *

فصل الخاء

خنطه غمگين كرد اورا (عع فك) خناطيط گروه هاي پراگنده *

فصل الدال

دثط القرحه شگافت آن ريش روان شد انچه درانست *
دحلط در گفتگوي خود خلط ملط كرد *
دفط الطائر برماده جست او الصواب بالذال والقاف *
دلغاطان دهيست بمرو منها الفقيه فضل الله بن محمد بن
ابراهيم الدلغاطي واعجم داله الرشاطي *
دمياط كجريال شهريست معروف *
دهروط كعصفور شهريست بصعيد مصر *

فصل الذال

ذحلط در گفتگوي خود خلط وملط كرد *
ارض ذرباطة زمين بريك سرشت ذرطاة بلد نوعيست
از خوردن وقد ذرطيت يافلان *

الذ رعمط من الالبان شیرسطبر الذرعمط من الرجال آرزومند هر چیز *

ذرقط الکلام لفظه یعنی سخن گفت *

اذط مرد کج زنخ *

ذعمطه ذبح کرد آنرا ذعمطة زن بد زبان *

ذفط الطائر والتیس برماده برجست (مع فك) ذفط الذباب القی ما فی بطنه ذفوط کصبور مرد سست *

ذمطه ذبح کرد آنرا (مع فك) وموذ مطة کهمزة یبلغ کل شیٔ وطعام ذمط کتف سریع الانحدار ذمیاط لغة فی المهملة

ذوط خبه کردن کسی را بحد یکه زبان برآورد (مع فض) والاذوط الناقص الذقن من الناس وغیرهم ذوطه تننده زردهشت اذواطج *

ذهوط کجرول موضعی ذهیوط کعضبوط وعصفور موضع *

فصل الراء

رثوط درنشست خود ثابت ماندن و بایید ن (مع فض) ارثاط مثله مرثط کمحسن آنکه درنشست وسواری خود سست باشد *

رساطون می کانها رومیة دخلت فی کلامهم *

رغاط بالضم موضعیست *

رمطه عیب او کرد و برو طعنه زد (مع فك) الرمط مجمع العرفط ونحوه من العضاة والصواب الرهطة بالهاء *

رواط الوحشی بالاکمة وحشی بتل پناه گرفت (مع فض وفك) والروط بالضم النهر معرب رود روطه بالضم موضعیست باندلس *

فصل الزاي

زأط بالکسر بسیار شور کردن (مع فف) والزیاط الجلجل *

زبط وزبیط آواز کردن بط (مع فك) زبطانه نیزه کاواك که ازان پرند وانی ازند *

زحلوط بالضم مرد ناکس *

زخلوط بالضم مرد ناکس او الصواب بالحاء *

زرط اللقمة نواله را اوبارید (مع فك) والزراط لغة فی الصراط *

زعطه خفه کرد آنرا (مع فف) زعط الحمار خر آوا زکرد وموت زاعط ذابح وحی یعنی مرگ سریع *

زلط رفتار جلد زلیطه نواله لغزند ه ازعصیده وجز آن لغة مولدة *

زلنقطة کقذ بذبة وما الهما ثالث نره مرد و زن کوتاه *

زناط بالکسر انبوهی وقد تزانطوا *

زهوطة کلان نواله خوردن زهیوط بالکسر وفتح یا موضع او الصواب بالذال المعجمه *

زواط بالضم موضعی و زواطی کسکاری شهریست ما بین و اسط و بصره وزوطی کسلمی جد الامام ابی حنیفة رضی الله عنه تزویط کلان نواله خوردن *

زیط وزیاط بانگ برزدن (مع فك) زیاط منازعت واختلاف آوازها زیاط بانگ زن *

فصل السین

المسربطه من البطیخ خربزه باریك ودراز وقد سربطت بالضم طولا *

سرقسطه بفتحتین وضم القاف شهریست باندلس وشهریست بنواحی خوارزم *

سطط بضمتین ستمگاران وظالمان اسطط مرد دراز پا *

سقلاطون شهریست بروم تنسب الیه الثیاب سقلاط بروزن ومعنی سجلاط *

سميساط بالضم وفتح الميم شهريست بكنارهٔ فرات منه الشيخ ابوالقاسم علي بن محمد بن يحيى السلمي الدمشقي السميساطي من اكابر الرؤساء والمحدثين بدمشق و واقف الخانقاه بها معروف *

رجل مسمرط الرأس مرد كلان سر *

اسمعط العجاج گرد وغبار برخاست واسمعط فلان امتلأ غضبا اسمعط الذكر نره برخاست و راست شد *

سمهوط بالضم ده ميست بزرك بجانب مغرب از نيل مصر *

سنباط بالضم شهريست از مضافات محلهٔ مصر منه محمد بن عبد الصمد الفقيه *

سيوط واسيوط بضم همزه ده ميست بصعيد مصر سياط بالكسر سرود گوئيست مشهور *

فصل الشين

شقيط كاميرسبوى سفالينه يا مطلق سفالينه *

شلط وشلطاء كارد شلطة بالكسر تير دراز باريك شلطج *

شمط كجعفر وسرداح وعصفور نيك دراز *

شمشاط بالكسر شهري منه ابوالربيع محمد بن زياد الشمشاطي المحدث *

اشمعط خشمگين شد اشمعط القوم في الطلب شتابي كردند ومتفرق گشتند اشمعط الخيل براى طلب چيزي اسپ تيز دويد اشمعط الابل شتر پراگنده گشت اشمعط الذكر نره برخاست *

شناط بالكسر زن خوش اندام وخوش رنگ شناطات وشنائط ج شنط بضمتين گوشتهاى پخته مشنط كمعظم گوشت بريان *

فصل الصاد

صبط درازا زآلهٔ فدان *

صعوط كصبور دارو در بيني ريختنی صعط دارو در بيني ريخت (مع فف وفض) اصعط مثله *

الاصفنط لغة في الاسفنط *

صلطه تصليطا لغة في سلطه تسليطا *

رجل مصمرط الرأس مرد كلان سر *

صنط برگ سلم كه بدان پوست پيرايند لغة في السنط *

الصوط آوازيست از آب وهو ماضاق منقعه وقل امد *

صياط بالكسر آواز بلند *

فصل الضاد

ضنط تن ومرد دوش خود راد ر رفتار جنبانيد (مع كف) *

ضبعطى كحبنطى مرد گول وكلمة يفزع بها الصبيان *

ضبنطى كحبنطى سخت توانا *

ضرعمط كقزعمل جغرات وشير سطبر الضرعمط من الرجال آرزومند هر چيز *

ضرفطه بست واستوار كرد اورا ضرفاطه وضرفطي بكسرهما وضرافط بالضم دفزك كلان شكم والتضرفط ان تراكب احدا وتخرج رجليك من تحت ابطه وتجعلهما على عنقه ضريفطيه كدريهميه بازيست مرعرب را *

ضطط بفتحتين بسيار گل ولاي ضطيط مثله وبضمتين بلاها *

ضعطه ذبح كرد اورا (مع فف) *

ضفرطه كلاني شكم وجمل ضفرط كزبرج وضفاريط الوجه كسو ربين الخد والانف وعند اللحاظين ضفروط كعصفور ريكي

ضمروط بالضم نهفتن گاه وتنگ جاى رجل مضمرط الوجه مرد ترنجيده پوست چهره ضماريط بروزن ومعنى ضفاريط *

ضنط تنگی ودوا گرفتن زنی ضنوط نعت منه وبفتحتین شادمانی ولاف زدن و پیه ضناط بالکسر بسیار انبوهی مردم هرجا ومانند آن یقال قد انضنطوا وضنط من اللحم کفرح اکتنز •

فصل الطاء

طلطین بالضم وفتح الطاء بلا وگریزی اطلط نعت منه •

فصل الظاء

ارض ظریاطة واحدة زمینیکه بریك سرشت باشد •

تظرمط فی الطین درگل افتاد ارض متظرمطة ای ردغة •

فصل العین

لبن عجلط وعجالط شیرسطبر وجغرات •

عذفوط بالضم دابه ایست خرد نازك وسپید فام یشبه بها اصابع الجواری •

لبن علد لط شیرسطبر وجغرات •

عرطت الناقة الشجر اکلتها حتی ذهبت اسنانها عروط نعت منه عرط کتب ج عرط عرضه آبروی او را بغیبت کاست اعترطه مثله عرنطا کان زهم وام عریط وام العریط کژدم •

العزط بالفتح النکاح •

عیسطان کطیلسان موضعیست بنجد •

عسطله خلط وملط کرد آنرا •

عسلطة سخن بی انتظام وکلام معسلط ای مخلط •

عشطه کشیده جنب کرد آنرا (عع فلك) •

عشنط بفتحتین وتشدید النون المفتوحة مرد بسیار دراز یا مرد نازك وظریف خوش اندام عشنطون وعشانط ج وتعشنطت زوجها تعلقته لخصومة •

عضط وقت جماع حدث کرد (عع فلك) عضیوط بالکسر نعت منه •

العضرفوط کعصفور وهیزبون العضرفوط •

عطبوط بروزن زمعنی عذ بوط عطبوطة ماده موش دشتی •

عفلط کزبرج وعملس وزنبیل مرد گول وعفلطه خلطه •

عفنط کعملس مرد زفت بد خلق ودابة الارض •

العقط بفتحتین فی العمة کالقعط •

لبن علبط کعلبط شیرسطبر •

کلام معلسط سخن بی انتظام •

علشط کعملس مرد بد خلق رفی صحنها نظر •

علفطه آمیخت آنرا •

عمط عرضه آبروی او را عیب ناك کرد (عع فض) اعتمطه مثله وعمط نعمة الله ناسپاسی نعمت خدا کرد غمط کفرح مثله لغیة فی الغین •

العنبطو العنبطة بضمهما مرد کوتاه بسیار گوشت •

عنفط بالضم زفت بد خلق ودابه ایست عنفطة موئی وما بین الشاربین الی الانف •

فصل الغین

غرناطة شهریست باندلس او لحن والصواب اغرناطة ومعناها الرمانة بالاندلسیة •

غطمطه اضطراب موج دریا وجوش زدن دیگ وآواز سیلاب در وادی وبحر غطامط بالضم وغطومط وغطمطیط دریای کلان موج بسیار آب وکعلابط وسلسبیل آواز غطماط بالکسر موج متلاطم تغطمط آواز شکسته وآواز جوش دیگ واضطراب موج •

غملط کعملس دراز گردن •

فصل الفاء

فرنط در زمین سست شد •

انفشط العود پاره شد ولا يكون الا رطبا •

فصيط بر وزن ومعني فسيط •

افط مرد پهن بينی فطوطی بفتحتين مرد هموار پشت

فطاط آواز زجر وآواز جماع فطفط ريخ زد يا بطرز ي حرف

زد كه فهميده نشد •

فلسطون وفلسطين بكسرهما وقد يفتح فاؤهما شهريست

بشام وشهريست بعراق تقول في حال الرفع بالواو وفي

النصب والجر بالياء او يلزمها الياء في كل حال والنسبة فلسطي •

فلقطا في الكلام والمشي درسخن ورفتار زود ي كرد •

فوط كصرد جامها است كه از سند مي آرند يا ازارها است

مخطط فوطة بالضم يكي اوهي لغة سندية •

فصل القاف

قشط پوشش برداشتن وبرهنه كردن وبعصا زدن وانقشطت

السماء وتقشطت ابر از آسمان دور شد قيشاطة بالفتح

شهريست بمغرب منه محمد بن الوليد الاديب كشاط بالكسر

انكشاف •

قعرطة باز كردن بناء وويران كردن •

قعموط كعصفور رگوي دراز كه در ان كودك را بپيچند

قعموطة گويك گوه غلطان •

قفلطه من يده از دست او ربود آنرا •

قلطي كعربي مرد پستك وگربة خرد وسگ كوچك قلاط

بالضم مثله ومرد بد نفس سركش قليط كسكيت بيماري

دبه خايه قليط نعت منه قلاط كغراب وسمك وسنور

از فرزندان جن وشياطين قلط زشت روئي وهذا اقلط منه

آيس قلاط بالكسر قلعه ايست ما بين قزوين وخلخال •

اقلعط الشعر موي مرغول وسخت شد مقلعط كمقشعر

كريزنده وترسنده واقلعط الرأس سرسخت مرغول موي

لا يكاد يطول شعره والاسم القلعطة •

قلفاط بالفتح لقب محمد بن يحيى الاديب •

قمعوطة بالضم گويك گوه غلطان اقمعط زبرين شكم كلان

شد وزيرين شكم پست شد اوتد اخل بعضه في بعض •

القنبيط بالضم وفتح النون المشددة اغلظ انواع الكرنب

مبخر مغلظ ومحللة بد ره لا تحبل ومحمد بن الحسين

القنبيطي محدث •

قنسطيط بالضم وفتح السين درخنيست معروف •

فصل الكاف

الكحط لغة في القحط نصيحة يقال قد كحط القطر وعام كاحط •

الكسط بالضم القسط وآن داروايست كسطان بالفتح نبار •

كلطة دويدن مرد لنگ يا بريده پا كلطة بفتحتين ابن

للفرزدق والكلط بضمتين الرجال المتقلبون فرحا ومرحا •

فصل اللام

لأطه بكاري حكم كرد بس ستيهيد بران (عع فف) ولأطه

بسهم اصابه به واقتفاه فالح عليه واتبعه بصره فلم يصرفه

حتى توارى ولأطه بالعصا ضربه ولأط في مروره مرفارا

مستعجلا لا يلتفت ولاط عليه اشتد •

لبط بالفتح سبك اندا ختن وكم زدن يا بكف دست بر

پشت كمر كمر زدن وسبك انداختن بهانه جو •

التخاط بروزن ومعنى اختلاط •

لعقط كزبرج زن بد زبان •

لمط اضطراب كردن ونيزه زدن لمطه زمينيست در بربر

مر قبيلة راينسب اليها الدرق لانهم ينقعون الجلود في

الحليب سنة فيعملونها فينبو عنها السيف القاطع او

لمظا اسمرأ مُنّي من الامر وانمط بحقي ذهب به ٭

فصل الميم

مثط كتف وكيس افزوني يقال امتلأ فما بحد مثطا اي مزيدا ٭

مشط بدست افشردن چيزي بر زمين ٭

رجل ممحيط الخلق كمعظم مسترخيه في طول يعني مرد دراز فرو هشته خلقت ٭

المحط شبيه بالمخط وعام ما حط سال كم باران تمحيط الوتر براي درستي وتركذ رانيدن انگشتان بران امتحاط دويدن شتر وكشيدن شمشير ونيزه ٭

مرجيطة شهريست بمغرب ٭

مصطما في الرحم در زهدان شتر مادة دست داخل كرده آب گشن برآورد يفعل اذا انزا عليها فحل لئيم ٭

مضط بالضم شانه وتأتي فيه اللغات المنقل مة لغة لربيعة واليمن يجعلون الشين ضادا غير خالصة ٭

معلط كعملس مرد درشت قلب عملط ومرد خبيث گربز

مقعوطة بر وزن ومعنى قمعوطة يعني گويك گوه غلطان ٭

منقلوط شهريست بصعيد مصر ٭

فصل النون

نأط بانگ وزفير كرد (عع فك) نئيط بروزن ومعنى نحيط ٭

النسط المسطي المعاني الثلثة الاولى وبضمتين الذين يستخرجون اولاد مااذا تعسر ولادها يعني كسانيكه هنگام تعسر زادن ناقه بچه از زهدان برآرند ٭

نغط بضمتين مردمان درازقد ٭

نهطه بالرمح بنيزه زد آنرا (عع فف) ٭

نيط مرگ يا جنازه يا مهلت نيط دور شدن (عع فك) انتياط مثله ٭

فصل الواو

وأط القوم گروه راز يارت كرد (عع فك) الوأط الهيج الوأطة من لجج الماء آب فراوان الوأطة من الارض جاي بلند ٭

وعاط بالكسر ورد سرخ يا زرد ٭

لقيته على اوفاط اي على عجلة وبالظاء اعرف ٭

الومطة الصرعة من التعب ٭

فصل الهاء

هرمط عرضه وقع فيه يعني پرده دري كرد ٭

هطط بضمتين مردم هلاك شدگان اهط شتر بسيار رفتار شكيبا مطاء مؤنث هطاهط كعلابط اسب هطهطه آواز اسب وزود رفتاري وشتابكاري ٭

هقط بكسرتين مبنية على السكون زجر للفرس هقط بفتحتين زود رفتاري لغة يمانية ٭

هالط فرو هشته شكم وزراعت بامر بپيچيده وهلطه من خبر واهطه بمعنى ٭

هلمطه گرفت آنرا با همه كرد آنرا ٭

هملطه گرفت آنرا يا فراهم آورد آنرا والصواب هلمطه ٭

همزيط كقنديل سرحد يست بروم ٭

باب الظاء

فصل الهمزة

احاظة كاسامة ابن سعد بن عوف ابو قبيلة من واليه حمير ينسب بخلاف احاظة باليمن والمحدثون يقولون وحاظة ٭

انتفاظ گرفتن والمؤتفظ اللازم ٭

فصل الباء

بظ المغني حرك اوتاره ايهيأ ها للضرب وفظ بظ درشت بظيط فربه تن نازك اندام وابظ فربه شد ٭

بنظيان بالكسر زن بد خلق بسيار فرياد يقال امرأة شنظيان بنظيان ٭

باظ بوظا وزن فارون ابي عمير في المهمل يعني مني در رحم انداخت باظ الرجل مرد بس از لاغري فربه شد ٭

بيظ آب گشن و آب زن يا آب مرد و زهدان زن و باظ بيبظ كيبوظ ٭

فصل الجيم

جاظ من الماء از آب گراني شد (عع فف) ٭

جعمظ كقنفذ پير زفت آزمند ٭

جلخاظ بالكسر وجلخظ كزبرج مرد فزك كه بر تن موي انبوه دارد جلخظاء بكسر الجيم والخاء مثله و زمين درشت ٭

جلخاظ وجلخظ بر وزن ومعني جلخاظ وجلخظا والصواب بالمهملة ٭

جلظاء من الارض اى الارض الغليظة والجلواظ بالكسر سيف عامر بن الطفيل والجلوظ كاعلوط استمر واستقام ٭

جلفاظ بالكسر اصلاح كنندهٔ كشتي وفعله الجلفظة وتقدم في الطاء ٭

جلماظ بالكسر آزمند هر چيز ٭

الجمحظة القماط كالجمظة ٭

جماظ بالكسر جفاكار درشت ٭

جنعاظة بالكسر آنكه وقت خوردن طعام خرد را كم فهمد وبسيار خوار جنعيظ كقنديل مثله وايضا مرد خرد يا وكزبرج پير آزمند وجفا كار درشت خوي بي خرد جنعاظ بالكسر مثله ٭

جيظان نا ونا وان خراميدن (عع فك) جياظ نعت منه وجاظ بحمله بگراني بار رفتار كرد ٭

فصل الحاء

الحبنظي كالحبنطي يعني خشمگين وذكر في الهمز ٭

حرباظ بالكسر سخت كردن زهٔ كمان يقال حربظ القوس ٭

حظظ بضمتين وكصرد دواء يتخذ من ابوال الابل او الحضض ٭

حمظه شپليد آنرا (عع فض) ٭

فصل الخاء

خظ الرجل تن مرد سست و فرو هشته شد ٭

خنظوة الجبل بالضم سر كوه خنظيان مرد فحش گو وخنظي به تشهير كرد و فاش نمود ولاغ كرد و رغلانيد وتباه كرد ٭

فصل الدال

دظ شك كردن ودور كردن (عع فض) ٭

دعظ داخل كردن تمام نره در فرج (عع فف) يقال دعظها به ودعظه فيها دعظاية بالكسر مرد كوتاه تن وبسيار گوشت اگرچه دراز باشد ٭

دغمظ ذكره فيها تمام نرهٔ خود را در فرج داخل كرد دغموظ بالضم بد خو ٭

دلغماظ بكسرتين آزمند وعيب جوي مردم ٭

دلظ كزبرج شتر مادهٔ كلان سال ٭

المدلنظي سخت گوشت والدلنظى في دلظ ٭

فصل الشين

شقيظ كاميرسفالينه ٭

شمظ باز داشتن وآميختن وقد ريى قد ري از چيز گرفتن وبرانگيختن وبنرمي جنبانيدن (عع فض) وان يشمظ الانسان بكلام يخلطلينا بشدة خلط كردن سخن نرم با درشت ٭

شيظان كشيظان درشت خوي سخت جان وشاظت في

لدى من قناتك شظية يعني پارهٔ از ني تودستم خورد (مع فك) تشايظا تسابا *

فصل الغين

مغظغظة ديگ سخت جوشان وتكسر الغين الثانية ايضا *

فصل القاف

اقعظه بر ودشوار شد *

القوظ في معنى القيظ *

فصل الكاف

كرظ في عرضه بآبروي او رخنه كرد (مع فض) وهو كرظ حسب بالكسراي يكرظه والكرظة بالضم في السهم والقوس الكظرة *

كعيظ كامير ومعظم مرد كوتاه دفزك *

كلظة بفتحتين رفتار لنگ اكلظ نعت منه والصواب بالطاء *

فصل اللام

لأظ اندوهگين شدن (مع فف) ولأظه طرده وقد دنا منه ولأظه في التقاضي شدد عليه يعني در تقاضا بر وسختي كرد *

ملعظة كمعظمة دختر فربه دراز قد وتنومند *

رجل لعظة مرد حريص وآزمند مقلوب لعظمة *

لاظه دور كرد آنرا (مع فض) ملوظ كمنبر عصا كه بآن زده شود يا تازيانه والتاظت الحاجة تعذرت *

فصل الميم

مماخظة بزور رخوابانيدن گشن شتر ماده را نابرجهد *

فصل النون

نشظ بالفتح بزودي ربودن التشوظ بالضم نبات الشيء من ارومته اول ما يبدو وحين يصدع الارض والفعل كنصر *

فصل الواو

وحاظة بالضم ويقال احاظة بالهمزة شهريست يا زمينے است در يمن ينسب اليها مخلاف وحاظة *

وقظه سخت زد اورا (مع فك) ووقظه على الامر بركار هميشگے كرد ووقظ به في رأسه بالضم كوقط بالطاء والصواب بالظاء ووقظ حوض خرد كه براي آن اخاظ يعني شمر باشد كه در ان آب بسيار مجتمع شود ووقيظ برجاي مانده كه بر برخاستن قادر نباشد *

باب ـــــــــــ العين

فصل الهمزة

ذواثيع كزبير شاعر من همدان وزيد بن اثيع او يثيع تابعي روى عن علي كرم الله وجهه *

ازيع كزبير نام شخصي اصله وزيع *

اع اع مضمومتين في حديث السواك وهي حكاية صوت المتقيء اصلها مع فابدلت همزة *

مألوع ديوانه مأولع مثله يقال به الاولع اى الجنون *

فصل الباء

بجعه بشمشير بريد آنرا (مع فف) *

بذع بفتحتين ترس مبذوع ترسانيد بذعه ترسانيد اورا (مع فف) ابذعه مثله وبذع الحب قطر الماء وذلك القطر بذع وصبح بن بذيع كامير محدث خراساني روى عنه احمد بن ابي الحواري *

برثع كقنفذ نام شخصي *

البردعة گليمركه زير كژابه انداخته شود وبردعه بلا لام وقد تنقط داله شهري بهون آذربيجان معرب برده دان لان ملكا منهم سبى سبيا وانزلهم هنالك منه محمد بن يحيى الشاعر ومكي بن احمد المحدث ورجل مبرندع عن الشي

منقبض وجهه *
بلخع كجعفر موضعيست در يمن او هو بلخع كهنع *
بلكعه وبركعه قطعه *

فصل التاء

تبرع كجعفر موضعيست *
تقع بفتحتين گرسنگي وجوع تقع كقنف شديد *
تنعة بالكسر دهيست نزديك حضرموت سميت بتنعة
بن هاني نسب اليها عياض بن عياض والعيزار بن جرول
وحجر بن عنبس المحدثون التنعيون *

فصل الثاء

ثخطع كجعفر نام شخصي *
ثرع برقوم ناخوانده رفت (مع كف) *
ثاع الماء آب روان شد (مع فض) وثع ثع بالضم امر بالانبساط
في البلاد في طاعة الله تعالى والثاعة القذفة للقيء والثوع
كصرد شجر جبلي دائم الخضرة ذو ساق غليظ يسمو
وعناقيده كالبطم لا ينتفع به *

فصل الجيم

جباع كرمان كوتاه يستوي فيه المذكر والمؤنث وتير خرد
كه بدان كودكان تيراندازي كنند جباعة كرمانة زن كوتاه
واست وكرمانة ورمان زن نيم عمر بلد رفتار وبد پوشاك
وجبع تجبيعا تغيرت استه هزالا *
جحلنجع في قول ابي الهميسع ان تدمعي صوبك صوب المدمع
يجري على الخد كضب الثعثع من طمحة صبيرها جحلنجع
ذكروه ولم يفسروه وقالوا كان ابو الهميسع من اعراب
مدين وما كنا نكاد نفهم كلامه *
جسوع بالضم از بخشش ايستادن وسفر جاسع اي بعيد

وجسعت الناقة شتر ماده لخمه كرد اجتسعت مثله وجسع
فلان قاء *
جفعه انداخت او را (مع نف) *
جندعة كقنفذة غوزة آب باران جنادع ج وازبدي چيزيكه
آهسته رفتار كند جنادع حشرات ارض او جنادب تكون في
جحرة اليرابيع والجنادع من الشر آغازها ي بدي وبلاها او
سختيهاي كه برنج انداذد *
الجنع محركة وكامير النبات الصغار او الجنيع حب اصفر
يكون على شجرة مثل الحبة السوداء *

فصل الخاء

خبتع بالضم موضعي *
خندع كقنفذ غوك *
خبذع كجعفر ابو قبيلة من همدان وهو ابن مالك بن ذي
بارق *
خبروع كعصفور چغل والخبرعة بالفتح فعله *
خيتروع كخيز بون زني كه بر يك حال قرار نگيرد *
ختلع پد پد آمد وبسوي دشت بر آمد *
خوتع كجوهر مرد فرومايه *
خدرع شتابي كرد *
خرشعه سرخرد از كوه خرشع وخراشع ج *
خرفع كقنفذ پنبه تباه شده در غنچه وپنبه بخيده خرفع
كزبرج مثله وما يكون في جراء العشر وهي حراق الاعراب *
خسع عنه كذا كعني دور كرده شد وخسيعة القوم و
خاسعهم اخسهم *
خضارع كعلابط مرد زفت ترش رو متخضرع مثله *
خعخع كهدهد گياهي بادرختي وخع الفهد يخع صات من

منستع مثله *

سدع بامر درخوردن دوچیزو دبی کردن وگستردن (مع فف) وسدع کعنی سدعة شد یدة نکب نکبة شدیدة المسدع کمنبر الماضی لوجهه والدلیل الهادی وقولهم نقدا لك من كل سدعة ای سلامة لك من كل نكبة *

سرطع ازترس سخت دوید *

سرقع کقنفذ بگنی ترش *

سفرقع بفاء ثم قاف لغة ضعیفة فی السُّقُرقع *

سلطوع کعصفورکوه هموار سلنطع بفتحتین مرد دراز سلنطاع بکسرتین مثله وهمچو دیوانه بیهوده گو اسلنطع ستان خفت *

سمیفع بفتحتین وقد تضم سینه و حجب کسر الفاء ابن ناکور بن عمرو بن یعفر ابو شرحبیل او شراحیل الرئیس المطاع المتبوع اسلم فکتب الیه النبی صلعم علی ید جریر البجلی کتابا وقتل بصفین *

سملع کهملّع گرگ ویقال للخبیث انه لسملّع هملّع *

فصل الشين

شتع ازبیماری یا گرسنگی ناشکیبائی کرد (مع کف) *

شطع ازبیماری یا گرسنگی ناشکیبائی کرد (مع کف) *

شعلع کهملّع وشعنلع بزیادة النون درازازمردم وجز آن وشجرة شعلعة درخت پراگنده شاخها *

شفلع بروزن ومعنی شعلع اومذه تصحیف والصواب الشعلع *

شقع فی الاناء درآوند دهن اندا ختند آب خورد وشقع فلانا بعینه عانه یعنی بنگاه داشت اورا *

فصل الصاد

صرقعة درهم خمانیدن انگشتان وبانگ برآوردن ازان صرقاعة المقلاعة بالکسر کنارهٔ فلاخن که آواز کند *

المصطع کمنبر البلیغ الفصیح *

صنبعة چین بجبین شدن بخیل وقت سؤال وقد رأیته یصنبع لؤما ورجل مصنبع الرأس ومصعنبه الی الطول ماهو صنیبعات مصغر صنبعة موضعی *

صنتع کقنفذ میان تهی مصنتع مثله وشتر مرغ سخت سر وکذا الحمار والناتی الوجنتین والحاجبین العظیم الجبهة او الرقیق الخد *

صندعة بالکسر کنارهٔ تیز جدا از کوه *

فصل الضاد

ضوتع کجوهر دابه ایست خرد یا پرنده ایست ضنع مثله ومرد گول او الصواب فیه الضوکعة *

ضرجع کجعفریوز *

ضفع رید وتیز داد (مع فف) ضفع بالفتح سرگین پیل ضفعانة ثمر سعدانه خار دار گرد کانها فلکة لاترا ما اذا هاج السعدان وانتشر ثمره الا مسلنقیة قد نشرت عن شوکها وانتصبت لعدم من یطؤها *

الضلفع کجعفرزن فراخ فرج ضلفعة مثله وبلا لام موضعی ضلفع رأسه حلقه یعنی سر راسترد *

فصل الطاء

طرسعة ازترس سخت دویدن *

طزع کتف وامیر آنکه شرم وحوش آوازی ندارد وقد طزع کفرح لغة فی طسع وطزع جماع کرد (مع فف) وطزع الجندی تعد ولم یغز *

طسع جماع کرد (مع فف) طسع فی البلاد رفت طیسع جای فراخ ومرد آزمند والطسع کتف وامیر الطزع وقد طسع

كفرع وهاد مطسع كسنبر حاذق ●

طع بزبان ليسيدن طعطع كجعفر زمين هموار والطعطعة
حكاية صوت اللاطع والناطع وهو ان يلصق لسانه بالغار
الاعلى ثم ينطع من طيب شيء اكله فيسمع له من بين الغار
واللسان صوتا ●

طاع يطيع لغة في طاع يطوع ●

فصل العين

عفرجع كسفرجل بد خلق ●

عكوكع كسفرجل كوتاه عكنكع كسمندل غول تركعنكع مثله ●

علع كابن وعلعل بزيادة لام زجر للغنم والابل ●

عخجع كقنفذ شجرة يتداوى بها وبورقها وسئل اعرابي عن
ناقته فقال تركتها ترعى العخجع وقيل انما هو الخخع واما ما
وقع في بعض كتب المعاني ترعى العخجع بتقديم العين فغلط ●

العوعاء الغوغاء ●

عيع القوم تعييعا عيوا عن امر قصدوه وفي كتب التصريف
عاعيت عيعاء ولم يفسروه قال الاخفش لا نظير لها سوى
حاحيت وهاهيت ●

فصل الفاء

فردوعة كعصفورة گوشهٔ كوه عن العزيزي وقيل صوابه
بالقاف ●

الفرزع كقنفذ پنبه دانه فرزعه پارهٔ از گياه فرزع بلا لام
يكي از هشت كركسهاى لقمان وتفرزع الكلأ صار فرازع ●

فرنع كزبرج وقنفذ سپش ميانه ●

فشعت الذرة اطراف ارزن خشك شد (مع فف) ●

فضع ريد بازير داد (مع فف) ●

فكع وفكوع باندوه باخشم سرنگون شدن (مع كف)

وذهب فمايك ري ابن فكع كمنع اي اين غدا ●

فنقع كقنفذ موش وقد تقدم القاف فنقعة است ويفتح
فنقع بالفتح مرگ ●

الفوعة من الطيب بوي خوش الفوعة من السم تيزي
وتندي زهر الفوعة من النهار والليل اول روز وشب ●

فيع الامر ابتداي كار رفيعة الامر مثله ●

فصل القاف

قثع بالضم بوق وليس بتصحيف قبع ولا قنع ●

قردع كزبرج ودرهم سپش شتر وماكيان قردعة خواري
قردعة كزبرجة گردن يقال قد اخذ بقردعته قردوع
كعصفور مورچهٔ خرد وكعصفورة گوشهٔ كه در شكاف كوه
بهم رسد ●

قرذع كجعفر زن گول ترثع مثله ●

قرشع بالكسر كرمی كه در سينه وگلوی مردم بهم رسد و
چيزيست سفيد همچو نمك كه بر تن پديد آيد والمقرنشع
المنتصب المستبشر والمتهيئ للشر واقرنشع ابرنشق ورفع
رأسه وتحرك وتنشط ●

قرطع كزبرج ودرهم سپش شتر قردع مثله ●

تقرفع ترنجيد تقرعف مثله واقرنفع عليه مبنيا للمفعول
اغمي عليه ثم افاق ●

قفنزعة زن پستك ●

قلوبع كسفرجل لعبة لهم ●

قلفع كزبرج ودرهم گل تركيده وشگافته وچيزي كه از آهن
وقت كوفتن جدا گشته باشد وصوف مقلفع قلع يعني پشم
زرد القلفعة كزبرجة قشر الارض يرتفع عن الكمأة وما يصير
على جلد البعير كهيئة القشر الواسع قطعا قطعا ●

قلمعة مردم فرومایه وقلمع رأسه ضربه فاندر ووقیل حلقه

قنبع کقنفذ آوند گندم وکومیست بد یارغنی ومرد کوتاه

قنبعة زن کوتاه ورکوی دوخته شبیهة بالبرنس ویلبسها

الصبیان وبرسرافگندنی زنان که خرد باشد یامانند آن

وتقنع فی بیته درخانه پنهان شد وخشمگین گردید ورجل

مقنبع الرأس بکسر الباء مبرطله ❁

رجل مقنثع اللحیة بکسر الثاء مرد دراز ریش با

پراگندگی آن ❁

قندع کقنفذ قلتبان ❁

وتندع قلتبان قندعه موی گرد اگرد سر قناذع بلاها

وسخن بد وفحش ❁

قنزعة کقنفذة بضم القاف والزای وبفتحها وبکسرهما

بلاها وموی گرد اگرد سر قنازع وقنزعات ج وپارهٔ از موی که

برسر اطفال گذارند یا موبهای درازو کلان و پارهٔ زمین

بی نبات وباقی ماندهٔ پر وبن دم وبرگردن خروس والقنزعة

من الحجارة سنگریزهٔ که از گردگان کلان باشد وبش یعنی

موبهای که زنان برسر بقد را نار بیچیده دارند قنازع بلاها

والقنزعة من النصی والاسنام بقایا هما وامانهی النبی صلعم

عن القناز ع نهی ان یؤخذ الشعر ویترك منه مواضع قنزع

بالضم کومیست مابین مکه وسرین که بسیار سرد است ویقال

اذا اقتتل الدیکان فهرب احدهما قنزع الدیك ❁

قنفع کقنفذ مرد کوتاه خسیس وموش قنفع کزبرج مثله

قنقعة بالضم اسست وماده خارپشت ❁

بنوقینقاع بفتح القاف وتثلیث النون شعب من الیهود

کانوا بالمدینة ❁

قهقاع بالکسر خندیدن خرس یقال تهقع الدب ❁

قاع الخنزیر خوك آواز کرد (مع فك) والاقیاع بضم الهمزة

وفتح القاف والیاء المشددة موضع بالمضجع ❁

فصل الکاف

کبع بریدن وباز داشت (مع فف) ودراهم ودنانیر و اسره

کرد کبو ع خواری وفروتنی کبع کصرد شترآبی ومنه یقال

للمرءة الدمیمة یاوجها تکبع تکبیع بریدن ❁

کدعه دورکرد آنرا (مع نف) کدعة بالضم خوار ❁

کداع بالکسر جد لمعشر ابن مالك بن عوف الذی یقتل

مع الحسین رضی الله عنه بالطف ❁

کربعه اند اخت آنرا وکربع الشیء بالسیف بشمشیر برید

آن را وکربع قوائمه ابانها یعنی پی کرد آنرا ❁

کرتع کجعفر مرد کوتاه وکرتع وقع فیما لا یعنیه ❁

کنتع بالضم مرد کوتاه ❁

فصل اللام

ذهب ضبعالبعا ای باطلا ❁

الالثع من یرجع لسانه الی الثاء والعین واللثعة ما لازق

الاسنان من الشفة ❁

لحع بفتحتین سستی تن وذو الشناتر لخیعة بن ینوف من

حمیر بالحع کیمنع موضعیست در یمن او هو بالباء الموحدة ❁

لبع بالکسر موضعی ولیعة الجوع بالفتح سوزش گرسنگی

لعت بالکسر لعیانا ضجرت الملیاع بالکسر السریعة العطش

از النبی تقدم الابل سابقة ثم ترجع الیها وریح لیاع بالکسر

شدیدة

فصل المیم

ملعة بالفتح دارگیل مغز بد کرده که بدان آب برد ارند

میلع ماهوست خرد در پائی میدعان موضع مدع کمنعب

بار ایست در یمن مدعی آنکه در نسب خود متهم باشد

قيل منسوب الى المدعة اومن الدعوة في النسب على لغة من يقول دعيت في دعوت *

مطع في الارض مطعا ومطوعا رفت وگمرشد ومطع الشيء بويش دهن ودندان بپيشين چيزرا خوردماطع ناطع نعت منه وناقة مطعة الضرع شترماده كه سرپستانش ازشير پرشد وروان گردد *

موعة الشباب يعني آغازجواني *

المبع حركة تلون الوجه من عارض فادح قيل ومنه المهيع للطريق الواسع الواضح والصواب انه من ه ى ع لانه ليس في الكلام مفعيل واما ضهيد فمصنوع *

فصل النون

نبع اززخم قدري قدري خون برآمدن (مع فض ونك) وكذا الماء من العين والعرق من البدن وانبع عرق كثيرا وانبع القيء لم ينقطع *

نثع قيء كرد وخون ازبيني برآمد پس غالب شد برو وانثع القيء والدم خرجا *

انداع پيروي خوي فرومايگان كردن والندع للسعتر بالغين وابل ندعت به الناقة بالباء الموحدة *

نذع آب وخوي برآمد (مع نف) ناذع نعت منه *

نزاع ناويد (مع نك) والنوازع من الغصون الموائل *

فصل الواو

وذع الماء آب روان شد (مع نك) واذع آب روان وكل ماء جرى على صفاة *

وسعة بالفتح باران بكباره *

الونع المتشدين يشاربها الى الشيء اليسير لغة يمانية *

فصل الهاء

هبركع كسفرجل مردكوتاه *

هبنع اليهم بسوي ايشان شتابان پيش آمد (مع نف) *

هجزع كدرهم مرد بددل لانه من الجزع عن اللحياني *

هدلع بضم الهاء وفتح الدال وكسر اللام تره ايست *

الهربع كعصفر الخفيف من اللصوص والذئاب *

هرجع كجعفر لنگ *

هرمع كعملس مرد زودگريه وشتابي وسبكي نعلهما اهرمع واهرمع في منطقه انهمك واكثر واهرمع اليه تباكى *

هرنع كعصفر وصفور سپش خرد هرنعة بالكسر سپش كلان وهرنوع مثله الهرانع اصول نبات كالطرثوث *

هزلاع بالكسر گرگ بچه ازكفتار كه لا غرسر بن باشد و هزلعته مضيه وانسلاله وسموا هزلاعا الهزلع كعملس السريع

الهزنوع كعصفور اصل نبات يشبه الطرثوث اوانه واب بالراء وبالغين *

هسع شتابي كرد (مع نف) وهاسع وهسع كزفروز بيرومنبر ابناء الهميسع بن حمير بن سبأ وسموا هيسوعا *

هلابع كعلابط فرومايه تنومند خبيث هلبع كعلبط وعلابط آزمند خوردن وگرگ لعرصه وكعلابط اسم *

هلمع كعملس مرد زودگريه لغة في الهرمع *

همتع كعصفر برماي چيده درخت تنضب او ورنة مفعل لانه من متع وليس بتصحيف مسقع بالقاف *

همقع كزملق وعلبطا مردگول همقعة مؤنث وبر تنضب يابر عضاة *

الهنبع كقنفذ شبه مقنعة للجواري وقد خيط مقدمها والهنبعة مشية دون الهنبلة كمشية الضبع *

فصل الياء

اليتوع كصبور وتنور كل نبات له لبن دار مسهل محرق مقطع والمشهور منه سبعة العشرا لشبرم واللاعية والماهودانه والعرطنيثا والمازريون والفنجكشت وكل اليتوعات اذا استعملت في غير وجهها اهلكت وتنقل من في ت وع

يثبع كزبير ويقال اثيع والد زيد التابعي وابن بكر في همدان وابن الارغم في الاشعريين وابن ازدة في لخم ويثيع كيضرب ابن الهون بن خزيمة واثيع كاحمد ابن نذير في بجيلة وابن مليح بن الهون جماع القارة *

اليعياع من فعال الصبيان اذا رمى احدهم الشيء الى آخر ولا يكسر ياؤه ويع كقد زجر عن تناول الشيء كقول العجم كخ *

اليازع المذكور في قول حصيب الهذلي يذكر فرقه من العدو لما عرفت بني عمرو ويازعهم ايقنت اني لهم في هذه قود الزاجر لغة لهذيل في الوازع *

باب الغين

فصل الهمزة

ارغيان كاصبهان ناحيه ايست بنيشابور *

فصل الباء

ببغاء بالفتح وقد تشدد الباء الثانية طوطي ولقب ابي الفرج عبد الواحد بن نصر المخزومي الشاعر لقب للثغته *

بثغ بفتحتين درتن پديد آمدن خون (مع نص) *

برغ بالفتح لعاب برغ خوش عيش شد (مع كف) *

بستيغ بالفتح دهيست بنيشابور منها المحدثان شبيب وعلي ابنا احمد البستيغيان *

بشغ باران نرم وبشغت الارض بالضم زمين بباران نرم تر گرديد وبشغة من المطر بغشة منه وابشغ الله الارض ابغشها *

بهوغ بضمتين خواب يقال مابغ باهغ *

بيغ بالفتح جوشش خون باغ مرد وهلاك شد (مع فلك) بياغ كشداد نام دلاوري وبيغت به انقطعت به وكل ابيغ به مجهولا وتبيغ عليه الامر اختلط وتبيغ الدم خون جوش زد وغالب شد وتبيغ اللبن شير فرا وان شد بيغو بالكسر دهيست بمغرب منها شيخ عياض سليمان وعلي بن محمد الشاعر الزاهد البيغيان *

فصل الثاء

ثدغ رأسه سراورا شكست (مع نف) انثداغ لازم منه

ثروغ الدلاء ما بين العراقي الواحد ثرغ ثرغ زيد اى اتسع مصب دلوه (مع كف) *

فصل الجيم

جوغان بالضم موضعي منه ابو جعفر احمد بن الحسن الجوغاني المحدث *

فصل الدال

دفغ كاه ارزن والچه از بادادن بسكوجدا افتد *

دمرغ كعلبط مرد بسيار سرخ وابيض دمرغي بالضم وتشديد الميم المفتوحة سخت سپيد *

داغ القوم بيمار شدند وهرى دوغة من المرض وداغه الجرگرمي او راتباه كرد وداغ الطعام ارزان شد وداغ القوم بعضهم الى بعض گروه آرا ميدند دوغه سردى وكولي والدوغ بالضم جغرات لفظ فارسي *

فصل الذال

ذغ جاريته جماع كرد اورا (مع نص) *

ذلغت شفته لب او برگرديد (مع كف) وذلغها جماع كرد اورا (مع نف) وذلغ الطعام خورد آنرا يا جنبانيد آنرا او الذلغ الاكل بالاثن والاذلغ والاذلغي والمذلغ كمنبر الذكر

كا نه نسبة الى بني اذ لغ وهم قوم من بني عامر يوصفون
بالنكاح والذلغ لقب الانسان في سوء ضحكه وامرذ الغ ومثل لغ
ليس دونه شيء آنذلاغ رطب آورد ن خرما بن و
مركشيده شدن پوست پشت شترازبار *

فصل الراء

الرثغ محركة لغة في اللثغ *

رصغ بالضم بند دست رصاغ بالكسر بروزن ومعني
رساغ كه رسن باشد وبالضم موضعي لغة في السين *

رماغ بالضم موضعي و رمغه همچوانبان از دست خود
ماليد آنرا (مع فف) ترميغ الكلام تلفيفه وترميغ الرأس
تدهينه و ترويته وترميغ الطعام ترويته بالادم *

ريغ بالكسر غبار وگرد وخاك و رميدگي وابو محمد عبد الله
بن ابراهيم الريغي قاضي الاسكندريه وذريته بعده وريغ
الثريد تروچرب كردا شكنه را تريغت لازم منه والمريغ
كمعظم چيز خاك آلوده *

فصل الزاى

اخذه بزبغه محركة اي بجملته وحد ثانه يعني همگى
ونوپيداشدهٔ آن چيزرا گرفت *

مزدغ كمنبر بالشيء رخسا ره لغة في المصدغ وتزدّغ
بها يعني با ستعمال آورد آنرا *

زلوغ الشمس برآمدن آفتاب (مع فض) زلغت النار
آتش بلند شد وتزلغت رجله پاي او كفيد اوالصواب
بالعين المهملة في الكل ازدلغ الجلد اصابته النار فاحترق *

فصل السين

السدغ بالضم لغة في الصدغ *

السرغ شاخ رز سروغ ج اسرغ بلا لام موضعيست
نزديك شام ما بين مغيثه و تبوك سرغي مرطي كمكرما
دميست بجزيرهٔ ديار مضر سرغ بريغ را با بيخها خورد
(مع كف) *

سامغان دوسوى دهان زير دو طرف بروت از چپ و
راست لغة في الصاد *

هذا سيغ هذا اي سوغه يعني بچه كه بعد بچه بلا فاصلة
ديگر پيدا شود وسغت الشراب اسغيه اي سغته اسوغه سيغ
بروزن ومعنى صيغ كه نا حيه ايست ازخرا سان منها
الامام ابوبكر محمد بن عمر الصيغي المفسر مصنف كتاب
التلخيص في اللغة *

فصل الشين

شتغه پايمال وخواركرد اورا (مع فك) مشاتغ جايهاي
هلاك واشتغه اتلفه *

الشجغ نقل القوائم بسرعة و جمل اشجغ مقدم
من الغزيري والصواب بالعين *

شرغ غوك خرد وبالكسر افصح وبحرك ودهيست ببخارا
منها شداد بن سعيد ابوحكيم وابوالفضل احمد بن علي
وعلي بن الحسن بن سلام وابوصالح شعيب وسعيد بن
سليم ان الشرغيون *

شرنوغ كزنبور غوك *

شلغ رأسه سرا ورا شكست (مع فض) *

شمغون بن زيد بالفتح صحابي او الصواب بالعين *

فصل الصاد

الصردغة بالضم من الشاء كالبادرة من الانسان
وليست لها بادرة انما مكا نها صردغة وهما الاوليان
تحت صليفي العنق لاعظم فيها عن امالي الهجري *

ل

صغ بسيار خورد صغصغ شعره موراشانه كرد وصغصغ الثريد ة ثريد را اجنبانيد *

صفغ بدست قسم كردن (مع نف) واصفغ غيره الشيء اي اقسمه اياه *

الصقغ بالضم لغة في الصقع *

الصيغ كركع في قول رؤبة (شعر) فلا تسمّع للعي الصيّغ * يمارس الامضال بالتملّغ * تصحيف وقع في غالب نسخ ارا جيزه بخطوط الاثبات وقيل الصواب الصيغ فيعل من صاغ يصوغ وهو الكذاب اصله صيوغ كسيد وصيب *

صبغ طعامه تصبيغا طعام را درنان نخورش تركرد و چرب نمود *

فصل الطاء

طغ بالفتح وطغيا بالضم گاو *

الطلغان بفتحتين ان يعي فيعمل على الكلال ويقال هو يطلغ المهنة كيمنع اي عجز *

طمغت عينه خم چشم بسيار شد (مع كف) *

فصل الظاء

ظربغانة بالفتح وكسر الباء مار *

فصل الغين

غاغ بودينه غوغاء ملخ بال برآورده او اذا انسلخ من الالوان وصار الى الحمرة وشيء شبه البعوض ولا يعض لضعفه وبه سمي الغوغاء من الناس *

فصل الفاء

فتغه پايمال كرد آنرا تا ريزه ريزه گرديد (مع نف) وتفتغ تحت الضرس تشدغ *

فدغ رأسه سراورا شكست (مع نف) *

فضغ العود چوب را شكست (مع نف) مفضغ كمنبر كسيكه فصاحت نمايد بسخن ونادرست گويد كانه يفضغ الكلام *

فغفة پراگندن شدن بوي يقال فغ فغتني الرائحة *

فلغ رأسه سراورا شكست (مع فث) *

فوغ بفتحتين سطبري دهن افوغ نعت منه و فاغت الرائحة بوي خوش دميد و فوغة الطيب پراگندگي بوي خوش فائغه بوي مست كنند * فاغ دميست بسمرقند *

فصل الكاف

كراغ بالفتح نهريست بهرات *

فصل اللام

لثغه بيده زد آنرا وگزيد (مع نف) *

لصغ الجلد ازلاغري چرم برا ستخوان خشك شد (مع نف) *

لغلغ پرند ايست غير لكلك و لغلغ فريد روّاه يعني اشكنه را تركرد وفي كلامه لغلغة يعني در سخن او عجميت و غير فصاحت است *

لوغ چيزيرا در دهن گردانيد اللاغ الخن (مع نص) لاغ فلانا لزمه سائغ لائغ نعت منه وسيغ ليغ كهين مثله *

البغ مرد گول ومن لا يبين الكلام او يرجع كلامه الى الياء لباغة بالكسر مثله لبغ بفتحتين سخت گولي ونادانيو لغته الشيء آن چيز را زوي خواستم (مع نك) تلبغ احمق شد *

فصل الميم

امسغ بكسوشد امتسغ مثله *

ملغ بفتحتين ناحيه ايست بحلب وكانت قلعة بالعين المهملة فغيرت منوغان شهريست بكرمان *

مواغ بالضم آواز كردن گربه يقال ماغت الهرة *

فصل النون

وقغ بفتحتين سودن وشوغ بسان دست از بسيار ي كار نفوغ منه يقال نغفت يد كننفغت ●

نهبوغ كعصفور جرمی پست وكشتی در ازز ده ويقال النها الى دنج معرب دوني ●

فصل الواو

ومغة موي دراز ●

فصل الهاء

هبيغ بفتحتين مرد كول ●

هدغه كفا نيد آنرا (مع نف) وانهدغ بعد خشكي نرم شد وانهدغت الرطبة انفضخت والمنهدغ الحسو اللين من الطعام ●

هدلوغة كهِرْكَوْلَة ويضم مرد بد خلق كول ●

هذلوغ كعصفور مرد سطبرلب ●

الهربوغ كعصفور شيء كالطرثوث يؤكل ●

هقوغ ناتواني از گرسنكي يا بيماري (مع نف) ●

هلياغ بالكسر درند و ايست مرد ●

هميغ بالكسر وفتح تحتيه مرگ زود رسنده مَمَغ رأسه مراورا شكست (مع نف) هميغ بفتح ماو يا درخت بادنجان وانهمغت الرطبة انشدخت وانهمغت القرحة ابتلت ●

هنبغ كقنفذ سخت گرسنه شدن وگرسنگي سخت هنباغ مثله وخاكيكه باد نهي حركت بپرد واسد وزن سست كير وزن گول ومنبغ گرسنه شد ومنبغ العجاج كثرونار ●

هينغ بالفتح خشني وزنيكه بهركس راز خود آشكارا كند وزن بسيار خنده وزن ومانغها غازلها ●

هوغ بالفتح چيز بسيار ●

باب الفاء

فصل الهمزة

اخيف كزبير او كاحمد نوع موضعه الخفاء اسم جعفر بن كعب بن العنبر ●

اداف بالضم نره وكوش وادفية بجبل لبني قشير وادنو بضم الهمزة وفتحها وقد تبدل الدال ال فاء دهيست نزديك اسكندريه وشهرنيست كوچك در صعيد منه الامام محمد بن علي الادفوي النحوي المفسر وتفسيره في اربعين مجلدا وجعفر ويلد عي عبد الله بن ثعلب بن جعفر الفقيه ●

اذاف بالضم نزد وتأذف كتضرب موضع على بريد من حلب ●

فصل الباء

برسف بالضم د هيست بسوا دمنها احمد بن الحسن المقري ومحمد بن بقاء البرسفيان الضريران المحدثان ●

البرنوف كعصفور نبات معروف كثير بمصر مسح عصارته في محلول النيلنج على مفاصل الصبيان نافع من صرع يعرض لهم جدا وكذا اسقي درهم بلبن امه وشم ورقه نافع للزكام وسد دالدماغ وامعاص الاطفال من الرياح الباردة وقطع سيلان لعابهم ●

باف د هيست بخوارزم منها عبد الله بن محمد البخاري ابو محمد البافي شيخ الشافعية ببغداد فقها وادبا ●

فصل التاء

تنف بالضم چرك ناخن وا تباع لاف تففة كعنبة چ تفة بالضم زن خوار وسياه گوش واستغنت التفة عن الرفة ويتفغان يضرب للئيم اذا شبع تففة كهمزة كرميست كه در جلد اثر كند والتفاتف شبه المقطعات من الشعر والتفتاف من يلقط احاديث النساء كالمتفنف تفتافون وتفاتف ج

سنگ ریزهٔ ناك پا بوز كه رفتن بران دشوار باشد خرشاف
بالكسر مثله و خرشاف شهریست بر یكستان نرم
برساحل بحرین *
خرنف كز برج پنبه والخرنف من النوق شتر مادهٔ
بسیار شیر خرنفه بار درخت عضاة خرانف ج خرنوف
بالضم فرج زن خرانف بالضم دراز و خرنفه بالسیف
ضربه به *
خرزاف بالكسر آنكه در مجلس نیكو نشستن نداند یا
مرد بسیار گوی سبك ونرم والخرزفة في المشي الخطران *
خصلفة النخل كم آوردن درخت خرما بار راعن ابن
عباد رح والصواب بالضاد المعجمة *
خضرفة بیري گنده پیر وفضول پوست او خضرف زن
فربه پر گوشت كلان پستان *
خضلاف بالكسر درخت مقل خضلفه كمي بار درخت
خرما *
خنظرف گنده پیر فانیه والصواب بالمهملة او جميع ما في
المهملة فالمعجمة لغة فيه *
خنجف بالفتح شتر مادهٔ فراوان شیر *
خندوف كز نبور خرامنده بكبر ونشاط او ولد الياس بن
مضر عمرا و هو مدركة وعامرا وهو طابخة وعمير او هو قمعة
وامهم خندف كز برج وهي ليلى بنت حلوان بن عمران
وكان الياس خرج في نجعة فنفرت ابله من ارنب فخرج
اليها عمرو فادركها وخرج عامر فتصيدها وطبخها وانقمع
عمير في الخباء وخرجت امهم تسرع فقال لها الياس اين
تخندفين فقالت مازلت اخندف في اثركم فلقبوا مدركة
وطابخة وقمعة وخندف وحسين بن ميمون الخندفي محدث

ومحمد بن عبد الغني الخندفي له ذكر خندفه كشاده رفتن
و پا گردانيدن اذا ختن كانه يغرف بهما وهو من التبختر *
خنضرف زن فربه پر گوشت كلان پستان *
خنطرف گنده پیر فانیه *
خنظرف بروزن ومعنی خنطرف او منه الثلثة بمعنی *

فصل الدال

ادرعفت الابل شتر بطور خود رفت وشتابی كرد وبالدال
مثله وادرعف الرجل في القتال یعني در جنگ از صف
بر آمده پیش روي كرد وناس مدرعفون مقلصون
في سيرهم *
هو تحت درف فلان یعني آن كس در پناه ودر سایهٔ
بهمان است او من ناحيته في خير او شر *
درنوف كز نبور شتر كلان و فربه *
الدسفان كعثمان شبه الرسول يطلب الشيء او رسول
سوء بين الرجل والمرأة ج كسكارى و بكسر ج دسافين
دسفة ودسفان بضمهما قلتبانی كردن ادساف پیشهٔ
قلتبانی كردن *
دغف بسیار گرفتن (عع فف) واذا حمقوا انسانا قالوا
يا ابا دغفاء ولدت هافقارا اي شيئا لا رأس له ولا ذنب والمعنى
كلفتها ما لا تطيق ولا يكون *
دقفانه بالضم هیز كوني دقف دقوف برخاستن شهوت او *
ادلغف برای دزدی كردن پنهان بر آمد *
دهفه بسیار گرفت (عع فف) داهفه مرد مسافر و
شتر ماندهٔ از بسیاری رفتار *
دیاف بالكسر دهیست بشام یا در جزیره واهلها نبط
الشام ينسب اليها الابل والسيوف او یاؤها منقلبة عن واو *

فصل الذال

ذأف بالفتح وذؤف بالضم شتابي مرگ ذئفان مثلثة الذال وذيفان بالفتح والكسر وبفتحتين وذوفان وذواف بضمهما ازهر هلاهل وزهر كشنده ذأفان مرگ وموت ذوأف بالضم مجهز بسرعة ذأفان مردن (مع فف) وانذاف انقطع فؤاده *

ذعلفه طوّح به واهلكه *

ذوفان بالضم زهر ذاف ذوفا مشى في تقارب وتفحج *

ابل ذاهفة شتر بستوه آمده از سير لغة في الدال *

فصل الراء

ارحاف تيز كردن كارد وماننده آن كان الحاء مبدلة من الهاء *

رزيف الجمل آواز كردن شتر (مع فك) ارزاف مثله رزفت الناقة اسرعت وخبّت وارزفتها متعد منه ورزف الامر دنا ورزف اليه تقدم ارزف ورزّف مثله وناقة رزوف كلان پا هاو فراخ گام رزيف از ترس شتابي كردن وارزفه ارجفه واستوحش واسرع فزعا وارزفوا بالضم اعجلوفي هزيمة ونحوها ورزفات بلد كذا مادنامنه وتقديم الزاي لغة في الكل *

رقوف بالضم بروزن ومعني رفوف ورأيته يرقف من البرد اي يرعد وقد ارقف بالضم ارقافا والقرقفة للرعدة مأخوذة منه كررت القاف في اولها ووزنها عفعل وترقف كتنصر نام زني يا شهري ومنه العباس بن الوليد *

ارتكف الثلج وقع فثبت في الارض *

روف ساكن شدن وليس من الرأفة روفة بخشودن وراف يراف لغة في رأف يرأف *

فصل الزاي

زأفه شتابانيد اورا (مع فف) زؤاف بالضم اسم منه وموت زؤاف مرگ زود وازأف عليه اجهز وازأف فلانا بطنه اثقله فلم يقدر ان يتحرك *

زحنقف كسفرجل برسرين خود رونده والقياس من جهة الاشتقاق ان يكون بفائين وتقدم *

زخف وزخيف فخر وتكبر كردن (مع نف) زاخف ومزخف نعتان منه والتزخيف في الكلام ياوه گوئي و با نگشتان گرفتن چيزي از كسي وبتكلف فصاحت نمودن وتزخف تحسن وتزين *

ازدف الليل شب تاريك شد اسدف مثله *

زرقفة شتابي كردن از رنقاف مثله *

بحر زعرف كجعفر درياي فراوان آب اوهو بالغين *

بحر زغرف درياي فراوان آب ويقال بالعين المهملة *

زقفة بالضم نواله وما ازدقفتها بيدك اي اخذ تها وتزقف بسرعت ربودن ازدقاف مثله زقف او باريد نه طعام تزقف مثله زانفيه ده ايست بسواد منها ابو عبد الله بن ابي الفتح ومحمود بن علي الزاقفيان المحدثان *

ازلحف وتزلحف يكسو شد ازحلف وتزحلف مثله وزلحفه وزحلفه يكسو كرد آنرا *

الزنحفة بالنون والحاء المهملة من اسماء الدواهي *

زنف خشم گرفت (مع كف) تزنف مثله زنف بالفتح نام شخصي *

زافت الحمامة كبوتر بال ودم دروا كرد ودم كشانه بر زمين رفت وزاف فلان بافروهشتگي اندام رفتار كرد وزوف الجيشاني روى عن الاكل وزوف بن عدي

بن زوف عن ابيه عن جده وابن زامرا و ازهر بن عامر
بن عوبثا ن ابو قبيلة زوفي كطوبي نباتيست بجبال قدس
طبيخه با لسكنجبين يسهل كيموسا غليظا و با لخل
مضمضة لوجع الاسنان وتبخيراً لوجع الاذان وزوفي
ايضا چربش صوف يغسل بماء سطرونيون مرات
حتى يصفوالدسم عن الوسخ فيحلل الاورام الصلبة
وينفع برودة الكبد والكلى وموت زؤاف بالضم مرگ
آماده شده زودكشنده والغلمان يتزاوفون وهوان
يجيئ احدهم الى ركن الدكان فيضع يده على حرفه ثم
يزوف زوفة فينتقل من موضعه ويدور حوالي ذلك الدكان
في الهواء حتى يعود الى مكانه يتعلمون بذلك الخفة
للفروسية ٭

زهزف الكلام نقده وزهزف الشيء زيفه ٭

زهلف الشيء نقده وجوزه ٭

فصل السين

سرنوف كعصفور باشه سرناف بالكسر دراز ٭

سرهفت الصبي احسنت غذاءه ونعمته ٭

السلحف كجردحل المضطرب الخلق ٭

سلعف كجردحل وحضجر مضطرب خلقت وسلعفه
وباريد آنرا والصواب بالغين مسلعف درشت والسلعاف
عود محدد ينصب حول الشجرة للسباع يقتلونها به ٭

سلغف كجردحل مرد مضطرب خلقت وكجعفر تمام
خلقت گردانده ام وبقرة سلغف وسلغفة بالفتح فيهما
گاو فربه وسلغفه او باريد آنرا والسلغاف السلعاف ٭

سندفا بالفتح دو ده است بمصر احديهما من البهنسا
والاخرى من السمنودية ٭

سنعف كجردحل مضطرب خلقت ٭

فصل الشين

شحذوف كعصفور تيز وتند از هرچيز ٭

شحف رنده دن پوست از چيزي (مع فف) لغة يمانية ٭

شحاف بالكسر شير لغة حميرية شحف بالفتح آواز دوشيدن

الشذحوف لغة في الشحذوف ٭

ماشذفت منك شيئا اي ما اصبت ٭

اشرحف له براي جنگ او آماده شد وشتابي و سبكي كرد
شرحوف بالضم آنكه براى حمله كردن بر دشمن آماده
باشد شرحاف بالكسر پيكان پهنا و آنكه پشت پايش
پهناور باشد ٭

شرعوف بالضم نبات با ثمر نباتي شرعاف بالكسر و
بالضم پوست شكوفه خرما بدان نر ٭

شرغوف بروزن ومعني شرعوف وغوك خرد ٭

شرناف بالكسر برگ دراز از زراعت وشرنف الزرع
قطع شرنافه ٭

شرهفه نيك كردن غذاي كودك وغلام مشرهف كمقشعر
اى حاف الراس شعث قشف ٭

شطف رفت ودور شد وشتافت (مع فض) ومنه سوادية
ونية شطوف بعيدة ورمية شاطفة زلت عن المقتل ٭

شطنوف بفتحتين دهيست بمصر ٭

شقف بفتحتين سفال يا سفال پارهٔ ودرب الشقاف ودرب
الشقافين دو موضعست بمصر وشقيف كامير اربعة مواضع ٭

شقذف كقنفذ مركبيست معروف در حجاز واما
الشقنذاف فليس من كلامهم ٭

الشلحف كجردحل مضطرب خلقت وقلم سطبر ٭

الشلخف كجرد حل لغة في السلغف *

شنخف كجعفر وجرد حل دراز *

فرس شندف كقنفذ اسپ بلند يا خميده رخسار *

شنطف كجندب كلمة عامية ذكرها ابن دريد ولم يفسرها *

شنطوف بالضم فرع مرچيز *

شنعوف كعصفور و قرطاس سرهاي كوه اوكقرطاس كوه بلند ومرد دراز سست ؤدرماند ه شنعفة درازي والشنعف كجردحل مضطرب خلقت *

شنغف كجردحل مرد مضطرب خلقت *

شيف بالكسر خاركه بپائين شاخ خرما باشد *

فصل الصاد

صحف ببيل زمين كنديدن (مع فف) مصحفة بالكسر بيل مصاحف ج *

صردف كجعفر شهريست بجانب شرق جند منه اسحق بن يعقوب الفرضي الصردفي

صقوف بامهاوسايه بانها والاصل السين *

صلخف كجردحل نره چهارپايه ونره مرد وقصعة صلخفة اى قطعاء عريضة *

فصل الضاد

ضرافه بالضم موضعيست نزديك لعلع وهو في ضرفة خيراي كثرته وضرف ككتف درخت انجير ضرفه يكى اومن شجر الجبال يشبه الاثأب في عظمه وورقه وله تين ابيض مد ورمفلطح كتين الحماط الصغار مريضرس يأكله الناس والطير والقرود *

ضغيفة من بقل وذلك اذا كانت الروضة ناضرة متخيلة *

مضوفة قصد وحاجت *

فصل الطاء

طحرف وطحرفه بكسر هما مسكة تنگ وا بريشک و حساء رقيق دون العصيدة *

طحاف بالفتح ابر بلند لغة في الخاء عن ابن عديس *

طرخف وطرخفه بكسرهما مسكة تنگ اوموشر الزبد *

الطعسفه لغة مرغوب عنها يعني متروك است ويقال مر يطعسف في الارض اذا مر يخبطها *

طغفه ابن قيس الغفاري صحابي والصواب طهفة وطقفة وسيأتي *

طقفة بن قيس الغفاري صحابي او الصواب طخفة بالخاء اوطغفة بالغين او قيس بن طخفة او يعيش بن طخفة او عبد الله بن طخفة اوطهفة بن ابي ذر *

ضربته ضربا طلحيفا كبرطيل وسمند وجردحل و سبحل وحبركى وقرطاس اي ضرباشديدا وجوع طلحف كسبحل وجردحل سخت گرسنگي واللام اصلية لذكرهم الطلحفي في باب فعلى مع حبركى وهم الجوهري *

ضرب طلخيف بالخاء كالحاء في لغاته *

طلنفى كحبركى وبالمد مرد بسيار گو وجمل مطلنفي السنام شتر چفسيده كوهان واطلنفأت لزقت بالارض

فصل الظاء

جاء يظافه ويظوفه آنراد وركنان آمد (مع فف وفض) *

ظف قوائم البعير همگي پايهاي شتر را فراهم آورد وبست ظف زندگاني ناخوش وگراني هموار ه ظفف و مظفوف بروزن ومعني ضفف ومضفوف واستظف آثارهم تتبعها *

فصل العين

عتف موي بركندن (مع فض) ومضى عتف من الليل

يعني پاره از شب بگذشت علف بالكسر مثله •

عيجلوف كعيز بنون اسم النملة المذكورة في التنزيل •

عرجوف بالضم شترماده درشت ود فزك •

العسقفة نقيض البكاء او ان يريد البكاء فلا يقدر

ومسقف في الخير آهنگ نيكي كرد ونكرد •

عشوف بالضم درخت خشك والمعشف كمحسن من

عرض عليه مالم يكن يأكل فلم يأكله اوالبعير اول ما يجاء

به من البر لا يأكل القت والنوى والشعير واكلته فاعشفت

عنه اي مرضت ولم يهنأني وانا اعشف هذا الخلق ره

واكرهه وما يعشف لي امر قبيح ما يعرف وقد ركبت امرا

ما كان يعشف لك يعرف •

عنجف كقنفذ و زنبور خشكانج وكوتاه فراهم

گوشت وربما وصفت به العجوز وقيل النون زائدة •

فصل الغين

غترفه وغطرفه وتغترف وتغطرف فيريدن •

غرنف كزبرج گل ياسمين و ليس بتصحيف غريف

بالكسر وهو البردي وبالوجهين روي بيت هاتم •

غسف بفتحتين تاريكي واغسفوا اي اظلموا •

غطيف كزبير فرس عبد العزيز بن حاتم من نسل الحرون

مغلنلف سخت تاريك مغلنطف مثله •

غنضف كجعفر نام شخصي •

غنطف كجعفر نام شخصي •

غينف كزينب زكاء چامار چشمها ومنه بحر ذو غينف •

فصل الفاء

فولف بالفتح پوشش ستوران كه از برگ خرما سازند

وپوشش هر چيز و غلاف آن يا پوششي است كه بد ان

پارچهارا پوشند •

فصل القاف

قذف زهيدن وريختن آب ومشت آب از حوض برگرفتن

يا از چيزي كه بريزي آنرا وبيخ شاخهاي خرما بن

وهو الذي قطع عنه الجريد وبقيت له اطراف طوال

قذاف بالضم كاسه بزرگ وسبوي گلين •

قذروف بالضم عيب زالقذاريف في قول ابي حزام (شعر)

زبرزور غن القذاريف نُوّر لا يلاحين ان يضون العسوسا

العيوب اي نوافر لا يصادفن ان احبين الاذيناء •

قرصوف بالضم برنده قرصافه بالكسر چيز بست

مدور كه طفلان در ان ريسماني كرده ميگردانند

تا آوازي دهد وزن باشتر ماده كه مانند گوي بگردد

وابو قرصافه جندرة بن خيشنة صحابي وقرصافة بلالام

امرأة مجهولة روت عن عائشة وقاصة قرصافة لعبة لهم

مقر نصف شتاب كنند و شير •

قرضوف بالضم سرخ مرد و مرد بسيار خوار •

تقرعف الرجل مرد درهم كشيد ومنقبض گشت

اقرعف مثله •

قلطف كزبرج ابن صعتر الطائي احد حكام العرب و

كهانهم قلطفه سبكي با خردي جثه •

اقلعف الجلد پوست ترنجيده شد تلعفت انامله

سرانگشتان او ازسردي باهيري ترنجيد اقلعف البعير

انضم الى الناقة حين الضراب وصار على عرقوبيه معتمدا

عليها وهو في ضرابه والمقلعف سوار دانه غير مروسيده •

شعر مقلعف موي انبوه وبلند بالا والقلهنف المرتفع الجسم •

قنصف بالكسر پنبه لغ •

لب

ذوقيفان علقمة بن علس او ذو قيفان بن مالك
بن زبيد بن وليعة •

فصل الكاف

كحوف بالضم اندامها •
كدف بفتحتين آواز رفتار يا آواز يكه بي معاينه
شنيده شود اكدفت الدابة سمع لحوافرها صوت •
كرشفه بالفتح وبالكسر وكرشافه بالكسر زمين سطبر •
كرهف كمقشعر ابر سطبر تو بر تو وموي انبوه
وبلند ونره برخاسته •
كنهف كجندل موضعي وكنهف عنا مضى واسرع
والنون زائدة •

فصل اللام

لاف الطعام نيك خورد طعام را (مع نف) •
العف الاسد او البعير شير يا شتر خون را ليسيد
يا قصد كرد وبراي برجستن آماده شد تلعف مثله
يا بعد ديدن چشم بند كرد سپس ديد •
لكاف بالكسر اكاف يعني پالان لكفو گروهي از زنگيان •
لوف بالضم دهي وفيلگوش ومونبات له بصلة كالعنصل
ويسمى الصراخة لان له في يوم المهرجان صوتا يزعمون
ان من سمعه يموت في سنته وشمرزمره الزابل
يسقط الجنين واكل اصله مدرمنعظ والطلاء به مسحوقا
بدهن يوقف الجذام واحدته بهاء ولفت الطعام لوفا
خوردم يا خاييدم طعام را (مع فض) واللوف من الكلأ
والطعام گياه وطعام نامرغوب وخوردن شتر گياه خشك
را وكلأ ملوف گياه بباران شسته لواف كشداد بساط ساز
لوفي كطوبى نبات يشبه حي العالم اونوع منه مجرب

في الاسهال المزمن •

فصل النون

نخفت العنز بزاد من هوا بر آورد يا همچو شنوشة
آواز كرد يا آواز بيني افشاند ن برآورد يا دم بلند كشيد
(مع نف ونص) نخيف كاميرمانند گريه وخنده
در بيني نخاف بالكسر موزه انخفه ج نخفه گوي بر سر
كوه وانخف كثر صوت نخيفه •
نف الارض بذرها يعني تخم افشاني كرد وتفنف
السويق برو زن ومعني سففت نفيف تنگ يا لان شتر
نفي سفره كه بران بست بيزند نفاني ج نفيه سفره گرد
كه از برگ خرما سازند ويقال لها نفية ونفي ومحله المعتل •
نهف بحيرت افتادن وسرگشته شدن •

فصل الواو

وثف القدر براي ديگ ديگپايه ساخت (مع نف)
او ثفها وثفها مثله •
وصف البعير شتر شتابي كرد اوصف مثله واوضفته
اوجفته في الركض •
وعف هر موضع درشت از زمين كه دران آب فراهم شود
وعاف ج وعوف بالضم ضعف بينائي •

فصل الهاء

هجنف بالفتحات وتشديد النون دراز پهنا •
هذوف بضمتين شتابي كردن (مع نله) هذاف كشداد و
محسن وخجل شتابنده تيز رو •
هذروف بالضم شتابنده هذاريف ج هذرفه شتابي •
هرجف كقرشب مرد ناتوان •
هرضيف بالكسر نام شخصي •

هرنف سمت خندیك هرنفه زن مست آوازو
مست آوازدرگریه •
هزروف کزنبور وعلابط وقرطاس وبرذون شترمرغ
سبك وشتاب و هزرف شتابي كرد هزرفه بالكسر
وهزرونه کبرذونة شترمادهٔ كلان سال وزن کلانه پیره
هطف الراعي دوشيد (مع نك) هطفت السماء اي
مطرت هطف کمر شیر وهطف ککتف باران فراوان
وبنوا لهطف من بني كنانة اومن اسد وهم اول من نحت
هذه الجفان وكزبير حصن باليمن بجبل وافرة •
هقف بفتحتين كمي اشتهاي طعام •
هكف بفتحتين شتاب درد وبدن بارفتن وهنكف
كهندل وصيقل موضعي والنون زائدة •
هلغف كجردحل مضطرب خلقت •
هلقف كجردحل كنگلاج دفزني •

فصل الياء

يسف بفتحتين مكس وهلال بن يساف بالكسر وقد
يفتح تابعي كوفي مولى اشجع ادرك عليا اميرالمؤمنين
كرم الله وجهه •

باب ـــــــــــ القاف

فصل الهمزة

اشق كسكرويقال وشق واشج شلم رستني همچوخيار
بشكل وغلطمن جعله صمغ الطرثوث ملين مدرمسخن
محلل ترياق للنسا والمفاصل ووجع الوركين شربامثقالا •
امق العين گوشهٔ چشم •
ايق استخوان وظيف اوهو المربط والايقان من الوظيفين
موضعا القيد •

فصل الباء :

بوُوق كصبور رصيلة ن بلا (مع فض) يقال باتتهم
الدامية وانباق عليهم الدهر اي هجم عليهم بالدامية •
بحذق كعصفر اسپغول •
باخريق دهي منها الفقيه الورع عبد الرحيم بن عمرو
بن عثمان الباخريقي وكان له وللبرمي بقبائح فحكم
باراقة دمه •
بخنق كجندب وعصفر گوی که دختران زیر معجر کنند
ومرد وطرف آنرا زیر زنخ بند تا دامنی از روغن
آلوده نشود وبروغن مرکرد نرمد و برقع خرد وکلاه
کوچك وچادر مانندي که برگردن ملبح باشد •
بذرقة بالدال والذال رهبري مبذرق رهنما •
باذق بكسر الذال وفتحها شيرهٔ انگور اندك طبخ
يافته وتيز گشته معرب باده وحاذق باذق اتباع بها ذقه
پيادگان بهذق يكي بذق رهنماد رسفر وكوچك
سبك بذرق ج البذقة كمعدة تم من كلامه افضل من فعله •
برنيق كزنبيل لاي نهرونوعي از سماروغ كه دراز
وسرخ باشد باخرد سياه وبنو برنيق بطن من العرب
او برنيق رجل من بني سعد •
بستق كجعفر خد منگار بستقان صاحب باغ يا باغبان
بستوقه بالضم مرطبانچهٔ سفالينه معرب بستو •
بشقه بالعصا بعصا زد اورا (مع كف وفك) و بشق
فلان تيز نگريست وفي الاستسقاء من البخاري
بَشَق المسافر اي تأخر ولم يتقدم او حبس اومل او عجز
عن السفر لكثرة المطر كعجز الباشق عن الطيران في المطر
او كعجزه عن الصيد فانه ينفر ولا يصيد او الصواب لَسِق

بهٔ نیشابور منها محمد بن عبد الله صاحب المتفق والمختلف و د هیست بهرات منها اسحق بن احمد المحدث وجوزقان دهیست نبهدان وگروهیست ازکردان ●

جعثق کجعفر نام شخصي ●

جعفليق بالفتح زن بزرگ ●

عجوز جفلق کجعفر زن گنده پیر بسیار گوشت والجفلقة في الكلام والمشي المراءة ●

جقة بالكسر شتر مادهٔ پیر وجق الطائر پرند ه ● بیخال کرد ●

جلوبق کسفرجل دزدیست ازبني مهره ومرد فریاد کنند ● جلبقه بالفتح بانگ وفریاد ●

جلفق کجعفر دارا بزین وآن تکیه گاه ودکان است که پیش در وجز آن سازند ●

جلماق بالكسر بي که بدان کمان بپیچید ه شود و جلمقها عصب عليها الجلماق والجلامق من الاقبية اليلامق يعني قباها ●

جنبقه بالضم زن بد خلق ●

جنفليق بالفتح جعفليق يعني زن بزرگ ●

جيهبوق بالفتح بیخال موش ●

فصل الحاء

حبتقه بالفتح تنگي نفس از زفتي يا دل تنگي ●

حبلق کعملس نوعي است کوچك از گوسفند یا بزهاي خرد وبد ●

حدبق کعصفر کوتاه گردانند ام ●

حذرقة بضم الحاء والراء وشد القاف خزيره که نوعيست از قليه ●

حذلق اظهر الحذق او ادعى اكثر مما عنده تحذلق مثله ●

حرزقة تنگ کردن وحبس نمودن ●

حزولق بفتحتين کوتاه فراهم اندام ●

حفلق کعملس وجعفر مرد ناتوان گول ●

حلفق کعصفر دارا بزین جلفق مثله وتقدم ●

حمزقة بالكسر پشم يقال ما على الشاة حمزقة ●

حندقوق دیواسپست وآن ترهٔ ایست يقال لها الذرق حندقوقى بضم القاف وفتحها مثله وقد تكسر الحاء في الكل وایضا مرد دراز مضطرب وگول ●

فصل الخاء

خبراق بالكسر تيز ده وخبرق الشيء شگافت آنرا ●

خدنق کعملس تننده یا تننده کلان خدرنق مثله ●

رجل خذراق بالكسر ومخذرق مرد بسيار ريخ زنند ه خذارق بالضم آبیست شور مرعوب راکه آشامید نش موجب ریخ زدن میشود ●

خردق بالفتح شوربا خرندق نام شخصي ●

خرفق بالفتح خردل لغة شامية وبمصر يعرف بحشيشة السلطان ومنوع من الحرف عريض الورق خرفقه خموشیدن اخرنفاق مثله ●

خزرانق بالضم پارچه یا پارچهای سفيل خزرنق کسفرجل تننده ●

خشتق کجعفر کتان یا ابریشم یا پارچه پارهٔ که زیر بغل باشد معرب خشتچه ●

خنبق کقنفذ مرد زفت تنگدل ●

خندق کجعفر کنده وآن پیغاربه گرداگرد شهر پناه باشد

وصحلة ايست بجرجان منها كامل بن ابراهيم الحنفي
ودهيست بباب قامره منها موسى بن عبد الرحمن
وحفيرلسا بورالملك ببرية الكوفة وابن اياد الدبيري
را جز وخندقه كنده را كنديد *

فصل الدال

دثق بالفتح ريختن آب *

دحموق كعصفور بزرگ شكم يا كلان خلقت *

دربخق كسفرجل دوده است درمرو *

درمق كجعفر آردنيك سفيد *

دزق كعنب ده ميست بمرو وليس بتصحيف درق القرية
المعروفة بهانيما حكاه الذهبي منها ابو جعفر الدزقي
شيخ السمعاني وهذا وهم والصواب دزق قرية بمرو
منها علي بن خشرم ودهيست ببيخ دمنها ابو جعفر
محمد بن علي ودهيست بسمرقند منها ابوبكر احمد بن
خلف وثلث قرى اخر بمرو ودزق العليا ده ميست بمرورود
منها الحسن بن محمد بن جعفر *

دوشق بالفتح خانه ميانه كه نه خرد باشد ونه كلان
ياشتر دغزك *

دصق بالفتح شكستن آبگينه و جزآن (مع فص) *

دعسق عليهم برآنان حمله كرد ودعسق الابل الحوض
شتر حوض را پامال كرد وشكست آنرا ودعسق الجمال
راست شد رويهاي شتران والدعسقة في المشي كالدوب
والاقبال والادبار والطرد جميعا وليلة دعسقة شب دراز
ودعسوقه بالضم دابه ايست خرد *

دعنقه گولي *

دعلق في الوادي د وررفت دعلقة فرومايگي وجستن
چيزي مدملق بكارها درآيند وفروشوند *
طريق دلفق كجعفر وقرطاس راه روشن ومرد لنفقااي
سريعا در نفقا مثله *

دمحق كجعفر شير شب مانده وكقنفذ المسعط يعني
ظرفيكه داروي در بيني ريختني دران نهند دمحوق
بالضم كلان شكم ودمحق الثوب تركرد پارچه بآب سبوس *

دمخق في مشيه در رفتار گراني كرد *

دندانقان شهريست بنواحي مرو *

دملقه شكست آنرا ودملق اللحم دملقة ودملاقا
ويكسر گوشت را ببريد واستخوانهاي آنرا شكست و
دملقت البضعة دارت في القدر را ذاغلت دملاق
جوش آن وخندهٔ بد ورفتار بالاتراز عنق *

دهلقه ستردن موي جلد چارپايه تاصاف شود *

الدمنقة الدمقة في معانيها *

ديق براي كشيدن جنبانيدن چيزي (مع فك) *

فصل الذال

ذعقه بانگ زد برو وترسانيد اورا (مع غف)
ماء ذعاق بالضم آب تلخ سطبر كه خورده نشود
وداء ذعاق درد كشنده *

ذفروق بروزن ومعني ثفروق *

ذقذاق تيززبان كه دران زودي باشد *

ذملق كعملس مرد چاپلوس ومرد سبك و تيززبان و
شمشير تيز ورجل ذملقاني مرد جلد گوذملقي مرد
گويا ذملقة چاپلوسي ونرمي كردن *

فصل الراء

ربرق كجعفر سگ انگور *

ردق بفتحتين ردج و آن چيزيكه شتر بچه يا اسپ كره بعد تولد پيش از خوردن ريد *

روذق كجوهر پوست كشيده و بزغالهٔ موي بركنده وگوشت بريانيكه و باديگ افزار و غيره آميخته رواذق ج *

ريرق وريزق سگ انگور *

ارتصاق چسپيدن چوزمرصق ومرتصق گردگاهيكه برآوردن مغزش دشوار باشد *

رعيق كاميرو غراب آواز شكم دابه كه وقت دويدن شنيده شود يا آواز نره آن وقتيكه در غلافش بجنبد وقد رعق چنين آواز كرد (مع ف) *

فصل الزاي

زبعبق كسفرجل و سرطراط بدخلق *

الزدق بالكسر لغة في الصدق يقال انا ازدق منه *

زرنوقان بالضم و بفتح منارتان تبنيان على جانبي رأس البئر زرنوق نهر خرد و دير الزرنوق على جبل مطل على دجلة بالجزيرة زرنيق بالكسر زرنيخ معرب وتزرنق متغير شد و برزرنوق با جرت آب كشيد وتزرنق في الثياب پارچه را پوشيد و دران پنهان گشت وزرنقته انا متعد منه زرنقه دين كانه معرب زرنه اي الذي ليس وفزوني وكال حسن و بزرنوق آب دادن و بر پا كردنش برچاه و چيزيرا بمدت فروختن و انزرق في الجحر رسوراخ درآمد و بكمينگاه نشست و انزرق الرمح نيزه بند شت *

زعبق القوم والشيء گروه و چيز را پراگنده كرد بعزنه مثله *

زعلوق كعصفور شادان و نباتي او الصواب بالذال فيهما *

زمق لحيته ريش او را بركند (مع فك ونص) واللحيه زميقة ومزموقة وزمق القفل قفل را واكرد وما اغني عني زمقة اي شيئا *

الزندوق بالضم لغة في الصندوق *

زهمق بالفتح كوتاه فراهم اندام زهمقة بد بوئي تن از گند و بغلي يا جزآن *

فصل السين

السأق لغة في الساق سؤق ج *

سيداق درختيست قوي بلند ساق دار قشره حراق و رماده حريق خشبه يبيض به غزل الكتان *

سودق كجوهر چرغ منقول من البامر *

السعسلق بالفتح ام السعالي *

سعفوق كعصفور ابن طريف بن تميم او لقب والده *

سنعبق بفتحتين وضم الباء وفتحها گياهيست بدبو *

سقق بضمتين غيبت كننده كان مردم و سق الطائر پرنده بيخال انداخت سقسق مثله والمسقسق من يصعد في دكة وآخر في آخرى وينشد كل منهما بيتا بالنوبه مولدة وسق سق ويكسران زجر للثور *

سمسق كجعفر وزبرج وقنفذ وجندب گل ياسمن و مرزنگوش *

سنبوق كعصفور كشتي خرد *

سندوق بالضم بروزن ومعني صندوق *

سفسق بالفتح نوعيست خرد از مورد *

سنعبق كسفرجل تقدم *

فصل الشين

شبزق کجعفر شخصیکه چشم زخم دیو باو رسیده باشد ونصر الله بن موسی بن شبزق الموصلي محدث *

شوذق کجومرد سپت برنجن شیذق وشیذقان و شیذاق وشوذانق چرغ یا شاهین وضبط لغاته فی السین شوذقه همچو چرغ بپنجه چیزي گرفتن *

شربق الثوب اي شبرقه یعني پارچه را ببرید *

شرشق کزبرج باز *

شرنق برید شرانق پوست مار والشرانق من الثوب پارچهٔ پاره گشته *

شفشلیق کزنجبیل پیرزال فروهشته اندام *

شلق بتازیانه وجز آن زدن وجماع کردن وپاریدگی گوش بدراز او بالکسر وکتف ماهي ایست خردیامار ماهي شولق مرد شیریني جو وکمند یل شخصیکه وقت خنده دهن بکشاید وکشد از زنبیل فقرا وگدایان شلقه بفتحتین کوبه شلقاء بالکسر کارد شلقه بالکسر بیضهای سوسمار شلقان بفتحتین دو دمیست بمصر *

شلمق کجعفر گنده پیر کلان سال *

ثوب شمارق وشماریق ومشمرق پارچهٔ برید *

الشمشقه بالکسر الشقشقة *

شمشلیق کزنجبیل گنده پیر فروهشته اندام و تیز رفتار *

شملق کجعفر زن گنده پیر *

شنتقه کقنفذة غرارهٔ پنبه *

شهبیذق شهري وتصحف علي بن القطاع فقال شهشذق بشینین مثال فعفلل *

فصل الصاد

صرق بفتحتین هرچیز تنک صریقه نان تنک صریق وصرق وصرائق ج *

صفرق بالضمات وتشدید الراء فالوده ورمتني *

صق الحرباء کربشه بانگ زد (مع فک) صق میخیکه بر کوفتن آن کوشش کرده شود *

صمقه بفتحتین شیریي مزه وزمین سنگلاخ اصمق الباب در را بند کرد یا رد کرد یا استوار کرد واصمق اللبن اوالماء شیر و آب مزه گردانید وتباه شد ومازال صامقا یعنی فلان همیشه گرسنه است یا تشنه وکمحدث سرگشتهٔ که خورونوش نکند *

صنق بضمتین گند بغلان وبفتحتین سخت گند بغل وکتف استوار بسیار سخت صانق مثله ورجل صنق مرد دفزک بزرگ وجمل صنقة شتر سطبر کلان والصنقة من الحرة سنگلاخ درشت ونیک خد منگذاران شتر مصنقین مثله صناق بالکسر شتریکه بانگ مد یرش دور رود صانقان دمیست بمرو واصنق علیه ستیهید برو واصنق في ماله احسن القیام علیه *

صوق بالفتح راندن (مع فض) یقال قد صاق الدابة وبالضم بازار وموضعیست نزدیک غیقة المدینه ویقال صوقی کطوبی وفي شعر کثیر صوقاوات جمعه بالاجزاء والصاق الساق صویق پست وتصوق بعذرته بپلیدی او آلوده شد *

فصل الضاد

ضفق وضع داء بطنه بمرة یعني پلیدي را یکبارگي انداخت *

صق آواز كرد (مع فك) طقّ مثله •

فصل الطاء

طرموق كعصفور شهره •

طمق زودي رفتار (مع فف) •

فصل العين

عتق بفتحتين درختي منقة يكي و العتق من الطريق راه فراخ واسست الارض عنقة اى مخصبة واعنقت الارض اخصبت وسحاب متعتق ومنعتق اختلط بعضه ببعض •

عيدسوق دابه ايست خرد •

عدقة فراهم آوردآنرا (مع فك) عدق بظنه كاري بگمان كردكه بقين آن نداشت عدق به تعدق يقامثله وعدق عدة دست را با طراف حوض مانند جوينده چيزى داخل كرد وعدق كفرح واعدق وعودق مثله فيهما والعودقة والعودق حديدة ذات شعب يستخرج بها الدلو عدوقه وعدقه مثله عدق بضمتين جمع الاول وبفتحتين جمع الثاني رجل عادق الرأي كسيكه قوت مدبرة ندارد عودقة آهني كه دران گوشت كرده براي بند كردن گرگ برپا كنند تاوقتا وباربدن گوشت آمن درگلوي آن آويزد •

تعذلق في مشيته جنبان رفت عذلوق بالضم كودك صبك لغة في الزعلوق •

عسبق كزبرج درختيست تلخ كه بداروي زخمها بكار آيد •

عسلق كجعفر و زبرج وعلابط وعملس نمايش آب و گرگ وشير وشترمرغ نر ومرد رندة شكاري وبد سرشت وسبك ودرازگردن وروباه وانثى الكل بهاء

مسالق ج •

عسنق كقنفذ نيك خوب صورت •

عصاقيه عصاقياء بانك وفرياد •

عطرق كجعفر نام شخصي •

عنذقة بالضم پاي بين شكم نزديك ناف كانها ثغرة النحر •

عنفق سبكي چيز ومنه العنفقة لشعيرات بين الشفة السفلى والذقن •

فصل الغين

امرأة غبرقة العينين بالضم زن فراخ چشم كه سواي چشمانش نيك سياه باشد •

الغردقة فرومشتن پرده وجزآن والباس الغبار الناس اوالباس الليل كلّ شيء •

غزق بفتحتين دهيست بمرو وليس بتصحيف غرق بالفتح •

غشق بالفتح برچيز نرم همچوگوشت زدن •

الغصلقة في اللحم اذالم يملح ولم ينضج ولم يطيب •

غفلقة بروزن ومعنى عفلقة يعني زن گول و بدزبان وبالمهملة افصح •

غمق ككنف وصيقل شتر دراز وصيقل شادماني و ديوانگي غومق مثله ويوصف به العظم والنزارة وغيهق الظلام عينه يعني تاريكي چشم اوراخيره كرد تغيهقت عينه لازم منه والغومق الغراب لغة في العين •

فصل الفاء

فؤاق بالضم مكه ومكه كردن (مع نف) لغة في الفواق بالواو والفؤاق بالهمز الوجع •

فیحق ببن رجلیه مرد و پای خود راد ورکرد وارض فیحق زمین فراخ والمنفیحق المنفیهق وانفحق انفهق *

فرسق برورزن و معنی فرسک وآن نوعیست ازشفتالو *
فستق کفنفذ و جندب معرب پسته نافع للکبد و فم المعدة والمغص والنهکة فستقان بالضم دهیست بمرو و فستقة لقب محدث *

فنتق کقنفذ دوکان راه *

فندق کقنفذ بار درختیست وهو البندق وتقدم و دوکان راه وموضعی نزدیک مصیصة ولقب محدث وفندق الحسین مرضعی وفنیدق موضعیست بحلب فندق بالضم فرد حساب *

الفیق آوازماکیان وبالکسر کومیست محیط بدنیا ومرد دراز وفیق بلا لام موضعی وفاق مرد (مع فك) وافیق الشاعر افلق وعقبة افیق کامیر پائی وراوی *

فصل القاف

قرطق کجندب معرب کرته وآن پارچه ایست پوشیدنی وقرطقته فتقرطق البسته ایاه فلبسه *

ققفة زاغهای خانگی وپلیدی کودك ققة بالفتح والکسر مشددة مثله ووقع في ققة ای رأي سوء او حدث الصبي ققه کبقه اوققه کثقة آوازکودك یاآوازیکه بدان کودك را ترسانند *

قهقاء کصحراء دهی قهقوة شهریست بمصر *

فصل اللام

لاذقیه شهریست که اینك ازمضافات حلب گشته *

لرقه بالضم باره ایست بمغرب *

ملصقة کمکرمة زن تنگ فرج والصق بعرقوب بعیره او بساقه اي عقره *

فصل الميم

مدق الصخرة سنگ را شکست (مع فعی) *

مذرق به اي رمی به یعني انداخت آنرا *

فصل النون

نخنوق بالضم همچو دیوار سرچاه الا انه صغیر لغانیق ج والنخانقة قوم من بني عامر بن عوف من کلب *

انداق بالفتح دهیست بسمرقند منها الحسین بن علی بن سباع المعروف بابن ابي الحسن ودهیست بمرو *

نرمق نرم ونازك معرب نرمه *

نستق بالضم خدمتگار او رومیة نطقوا بها *

نغبق کقنفذ مرد گول وکعصفور پرنده ایست و موضعیست نغبقه آواز شکم دابه یا آواز جنبیدن نره در غلافش نغبوقه مثله *

نغرقه بالضم یك دسته مروی باننه *

فصل الواو

وصیق کامیر کومیست که پائینش از ان کنانه است *

وغیق آواز شکم دابه یا آواز جنبش نره در غلافش *

فصل الهاء

هبلق کعملس کوتاه *

هدلق کزبرج برویزن وفرومشته والهدلق من الابل شتر فراخ دهان هدلقه بشره پائین گلوی شتر *

هرزوقی بالضم مقصورة بند وهو اسم للحبس مهرزق محبوس *

هزرقه خنده ایست بد و هزر و فی الحبس لغة في

هرزوقی لا تصحيف والمهزرق المهزرق *

هطق بفتحتين زودي رفتار *

هفتق بالفتح هفته معربه *

هلق شتابي كرد (مع نك) تهلق مثله هلقی كجمزی

نوعیست ازدویدن ولقي مثله *

هملقه شتابی کردن *

هنق بفتحتين دلتنگی وتاسه که مردم را عارض شود *

هندليق كزنجبيل مرد بسارگو *

هوقه بروزن ومعني اوقه يعني جماعت *

فصل الياء

ينّاق بالفتح نام یکي ازمهتران نصاری است که کشته

شد وسرش بحضور صدیق اکبر آورده شد وکشنداد

صحابي جد الحسن بن مسلم بن يناق *

باب الكاف

فصل الهمزة

اابك كاحمد موضعي *

ابك گوشتش فراوان شد (مع كف) ويقال للاخرق

انك لعفك أبك ومعفك معبك *

أوكه بالفتح خشم و بدي *

فصل الباء

بابك كهاجوذاك الخرمي الذي كاديستولي على الممالك

ثم قتل في زمن المعتصم وعبد الله بن بابك شاعر مفلق *

بخنك بروزن ومعني بخنق *

بتوذك مذكور في الفصل بعد *

برزك كقنفذ ابن النعمان من ولد سامة بن لؤي *

برتكه پاره كردن وريزه ريزه نمودن وبريدن بر آتك

تلهاى خردلم اسمع بواحدها *

برشك الجزور فصلها وابان بعضها عن بعض *

برشتوك كسقنقور ماهي ايست دريائي *

برمك جد يحيى بن خالد البرمكي ومنه البرامكة *

برنكان في ب رك *

بزرك بضمتين كلان لغة اعجمية لقب بها الوزير

نظام الملك *

بزكي كجمزى زودى سير *

الباضك والبضوك من السيف القاطع ولا يبضك الله

يده ولا يقطعها *

بطرك كقمطر وجعفر مهتر ترسا يا سردار مجوسيان

وذكر في ب طرق *

ابلندك فراخ شد ابلندك الحوض اي استوى

بالارض *

بلسك كجعفر وزبرج گياهيست كه در پارچه آويزد

وجدا نشود *

بلكه آميخت وشوراند آنرا (مع نص) والبلك

بضمتين اصوات الاشداق اذا حركتها الاصابع من الولع

وبالك كهاجر قرية ابي معمر الفقيه *

فصل التاء

تبوذك موضعيست وابو سلمة موسى بن اسمعيل

المنقري قيل له التبوذكي لان قوما من اهل تبوذك نزلوا

في داره اولا نه اشترى دار ابها والتبوذك من يبيع

ما في بطون الدجاج من القلب والفؤاد والقانصة *

تبرك بالمكان اقامت كرد تبراك بالكسر موضعي *

ترنوك بالضم مردخوار ولاغر *

تايك كهاجر جد محمد بن يوسف السمرقندي المحدث

واحمق تائك سخت احمق تائك سخت احمق شد (مع نك)

آتاكه بركندن موي *

فصل الثاء

ثك في الارض سياحي كرد ثكثك كول كرديد وجنگ

جست ثكثكه زن كول خود آرا *

فصل الجيم

جركان دميست باصبهان منها ابوالرجا محمد بن

احمد المحدث *

جرعكيك وجرعكوك شيرسطبر *

جكجكة آواز آمن از درخوردن بعضي بربعضي *

جندك بالفتح نام مردي *

جيكان بالكسر موضعيست بفارس ومحمد بن منصور

بن جيكان محدث كذ اب *

فصل الحاء

حبتك كجعفر وعلابط خردتن *

حرتك كجعفر خرد تن *

حفلكى كحبركى ناتوان *

حفنكى كحبركى ناتوان *

فصل الخاء

خبلك بفتحتين جد وثير بن المنذر المحدث وخبنك

كسمند دميست ببلخ *

خرك ستيهيد (مع كف) وخارك كهاجر جزيره ايست

بدرياى فارس خركان بفتحتين محله ايست ببخارا *

خسك بالضم والد عبد الملك المحدث *

خشك بالضم لقب اسحق بن عبد الله النيسابوري

ووالد داؤد المفسر وابراهيم بن الحسين بن خشكان

بالضم واعظ وخاشك بالتقاء الساكنين شهريست بكران *

فصل الدال

دباكة بالضم كرنافه يعني بيخ نخل بريده *

دوسك كجو هر اسد ديسكي كله بزرگ از شتر مرغ

وكوسفند *

دونك كجوهر موضعي ويثنى ويجمع قال ابن مقبل

يصف مجفين بشد ةالعدو (شعــــــــر)

يكادان بين الدونكين والوة * وذات القتاد السمر ينسلخان

اى ينسلخان من جلودهما وقال كثير (شعــــــر)

اقول وقد جاوزن اعلام ذي دم

وذي وججى اود ونهن الدوانك

والدنك بالضم قچقاريكه وقت رفتار گوشتش از فربهي

بجنبد *

دهلك كجعفر جزيره ايست ما بين بريمن وبرحبشه

دمالك تلها است سياه رنگ در زمين عرب *

فصل الذال

ذكذكه بالفتح زندگي دل *

فصل الراء

ردك بفتحتين افعال اين غير مستعمل است جارية

رودكة ومرودكة دختر نوجوان خوبصورت وغلام

رودك كودك نوجوان خوش شكل وبفتح ميمهما

فثلون رباعية وروذكه آراسته كرد آن را ومردك

كسقعد نام شخصي *

روذكه بزبچه خرد رواذك ج راذكان بفتح الذال

دميست بطوس منها احمد بن حامد الفقيه *

رزيك كقبيط هو والد الملك الصالح طلائع بن رزيك وزير مصر *

رشك بالكسر مردكلان ريش والذي يعد على الرماة في السبق و اصله القاف ولقب يزيد بن ابي يزيد الضبعي احسب اهل زمانه *

ارضك عينيه چشمان خود رابست وكشاد *

رانك كصاحب قبيله ايست *

روكه آواز بوم نرروكاء مثله وموج لغة بغدادية *

الريكتان بكسر الراء وفتح الياء من الفرس زنمتان خارجة اطرافهما عن طرف الكبد واصولهما مثبتة في اعلاه كل منهما ريكة *

فصل الزاي

زاكان بفتحتين فيريدن تزاؤك شرم داشتن *

زبعبك وزبعبكي بخيل بي ننگ وعار *

الزحلوكة بروزن ومعنى زحلوقه والتزحلك التزحلق

زحموك بالضم كشوثاء زحاميك ج *

زرك بدخوگرد بد (عع نك) وكزبير زريك بن ابي زريك البصري محدث *

زرنوك بالضم دسته آسيا وعبد الرحمن بن زرنك كسمند وابنه ابوبكر محمد وحفيده الحسن بن محمد محدثون

زوزكت المرأة زن سرينها و بهلوهاي خود را در رفتار جنبانيد زونزك كوتاه خرامنده بناز *

زمكان بالكسر دميست بدمشق منها شيخنا ابوالمعالي وسيرگا ميست ببلخ *

زوك رفتار زاغ و جنبانيدن دوشها در رفتار و

فيريدن زوكان مثله قيل ومنه الزونك مزوزكة زن شتابنده كه پيشي گرفته باشد زوك بالضم دميست بيمن *

زهكه مابين دو سنگ آنرا كوفت (عع فف) زهكت الريح الارض باد خاك را پراگنيد *

زيكان بفتحتين فيريدن زيكون دميست بنسف *

فصل السين

سبنك كسمند جد ابي القاسم عمر بن محمد وهو حفيده محمد بن اسمعيل بن عمر محدثان يعرفان بابن سبنك *

ستيك مذكور في باب التاء *

سرك تن او بعد توانائي ناتوان گرديد سروكه وتسرزك بد رفتاري و بسبب لاغري يا ماندگي در رفتار درنگي كردن وبعير سركوك شتر لاغر *

سكركه بالضم بكني ارزن *

سملك اللقمة طولها في لملمة وتدوير *

سنك بضمتين راههاي روشن وكشاده *

فصل الشين

شحاك بالكسر چوبيكه بهنادر دهن بزغاله كنند تا شير نمكد شحك بالفتح چوب شحاك در دهن بزغاله كردن (عع فف) *

شودكان دام صياد وآلات سلاح *

شاذك كهاجر والد يوسف السجستاني المحدث *

شنبك كجعفر والد عبد الله وجد عثمان بن احمد الدينوري ين وجد عبد الله بن احمد النهاوندي المحدثين *

شنوكه كملوكه كوهيست وجمعه كثير على شنانك

فأنكه زن گول *

فصل الفاء

فذلك حسابه بنهايت رسانيد آنرا وفراغت كرد ازان مخترعة من قوله اذا اجمل حسابه فذلك كذا وكذا *
فرنكه ريزه بريزه كرد آنرا وفرنك عمله كارخود را تباه كرد وبرفتار نزديك گام رفت وفرنك ورأس الفرنك سركوهيست بكنار بحر مند بسوي يمن *
فيهك كحيد رزن گول *

فصل الكاف

كشك بالفتح آب جو *
كزمازك تخم گزنارسية *
كوكوة دررفتار خود جنبيدن وشتافتن او موعد و القصير كوكية بالضم وكوكاة بسنك مكوكي مرد بي فيض *
كيكه بالفتح بيضه اصلها كيكية كياكي ج وتصغيرها كييكة وكييكية كيكاء آنكه نيكي ندارد *

فصل اللام

ملأك ملأكه پيغام برى والكني الى فلان بيغام من بسوي بهمان برسان اصله الكني حذفت الهمزة والقيت حركتها على ما قبلها وملأك فرشته لانه يبلغ عن الله تعالى وزنه مفعل والعين محذوفة والزمت التخفيف الا شاذا *
لدك بالفتح وبفتحتين چسپيدن (مع كف) يعدى بالباء *
لزك الجرح برآمدگي گوشت زخم مموارشد وهنوز بهنشد (مع كف) او الصواب لدك *
الفك مرد چپه وگول لغيك مثله *

لأنكائي بياء النسبة بعد الهمزة هو ابو القاسم هبة الله بن الحسن بن منصور الرازي الطبري *
ليكه بالفتح نام دهاصحاب حجر وبها قرأ نافع وابن كثير وابن عامر وانكار الزمخشري كونها اسم القرية غير جيد *

فصل الميم

مراك بالفتح موضعيست بيمن برمنزلي از عدن ومركة بلد بالثغر نجبلر ومرك كلكنف كوني *
مشكان بالضم نام شخصي ودهيست باصطخرود هيست بفيروزآباد فارس وشهريست از مضافات همدان ومشكان الحمال التابعي ومعروف بن مشكان المقرى وعطوان بن مشكان التابعي ومحمد بن مشكان محدث ثون ومشكدانه لقب به عبد الله بن عامر المحدث لطيب رائحته *
المصطكا بالفتح والضم ويمد في الفتح فقط علك رومي ابيضه نافع للمعدة والمقعدة والامعاء والكبد والسعال المزمن شربا والنهكة واللثة وتفتيق الشهوة وتفتيح السدد ودواء مصطك خلط به *
مهكه نيك سائيد آنرا مهكه مثله ومهك في المشي دررفتار زودي كرد ومهك المرأة زن را بجماع دررنج وتعب انداخت ونرم وهموار كرد آن چيز را امهكة الشباب بالضم ويفتح بكمال رسيدن جواني وشاب ممتهك ومهك جوان كامل والممهك كرملق دراز مضطرب والممهك من الخيل اسب فراخ گام ومهوك كصبور نام داد ويوسف بن ماهك كهاجر محدث تمهك نيك كاركردن ونگاركردن مرد ازدست خود مهوك مرد بسيار خطا در سخن ومهك كامير كشنيكه وقت گشني ماده را باردار كردن نتواند ومهك صلبه كسمع وعني

وتما فكوا بامم خصومت و بد خلقي نمودند ٭

فصل النون

نتك ذكره بعد ميزيد ن نره را پاك كردوا فشاند و نتك الشعر موي را بركند والنتك جذب شيء تقبض عليه ثم تكسره اليك بجفوة ٭

انذ كان بالفتح وضم الذال د هيست بفرغانه منها عمرو بن محمد بن طاهر الصوفي و د هيست بنسرخس بها قبر الزاهد احمد الحمادي ٭

نشا ت كشد اد جد خالد بن المبارك المحدث ٭

انطاكيه بالفتح والكسر وكسر الكاف وفتح الياء المخففة پاي تخت شهرهاي هو اصر است و مي ذات اعين و سور عظيم من صخر داخله خمسة اجبل دورها اثناعشر ميلا ٭

نكفه بفتحتين بروزن ومعنى نكفه يعني استخوان ريش ٭

نكمكه برقرض دارخود سختي كردن واصلاح كار كردن ٭

نلك بالضم و يكسر درخت چنار يا درخت زعرور نلكه يكي ٭

ننك كبقم نام شخصي و نا نك كهاجر لقب احمد بن داؤد الخراساني المحدث ٭

فصل الواو

اوتك وا وتكى خرماي شهر يز يا سوادي ٭

وزكت المرأة زن زودي كرد يا بد رفتاري كرد وزكت المرأة عند النكاح زن هنگام جماع نرمي وسستي كرد ٭

ومكه فراخي ٭

ونك في قومه در قوم خود جا گرفت وانك بمعني واكن يعني بيضهٔ خود را در آشيانه پاسپاني كنند ٭

فصل الهاء

هبكه كهمزه مرد گول و زمينيكه دران پايهاى چارپايگان فرو رود وهبكات كلب آبيست مرعرب را وانهبكت به الارض يعني زمين آنرا فرو برد ٭

هبركه دختر ناز ك اندام وشباب هبرك جواني كامل و يقال شاب هبرك وهبارك ٭

هبنك كعملس مرد گول نا توان وسخن چين هبنكه مؤنث منهما وهبنكه ايضا مرد كسلمند ٭

هترك كجعفر اسد ٭

هدك شكست (عع فك) و تهدك بالكلام سخن را بشكست هودك كجوهر فربه مناد كه مردمان منديي ٭ -

هيفك بالفتح زن گول منهفك مضطرب و سست در رفتار و مرد سخت خطا كار و بسيا ر بهم آميزند ؛ مهفك مثله ٭

تهيك شتابي كردن وكنديدن لغة في هوك ٭

فصل الياء

يك بفتحتين عدد است بفارسي وهذا اللفظ قد وقع في شعر رؤبة (شعـــــــــــــــــــــر)

وقد اقامي حُجّة الخصم المحك تحدّي الرومي من يكّ ليك

اي واحد لواحد وشهريست بمغرب ويكك بفتحتين موضع ٭

باب ـــــــــــــــ اللام

فصل الهمزة

اردخل كقرطعب پر گوشت فربه ٭

ارل بضمتين كو هيست وموضعيست بد يا رفزاره وحوضيست بد يار طي كه آب باران دران فراهم مي آيد

أربليه بارو ايست باندلس وكزبيرابن والية بن الحارث

أرله بالضم خروسه كه پرست حقنه گاه است *

اشل بالفتح گزى است كه در بصره شهرت دارد اشول

بضمتين رسنهاى پيمايش لغة نبطية *

اصطفلين گزر خوردني اصطفلينه يكي و في كتاب

معاوية الى قيصر لانتزعنك من الملك انتزاع الاصطفلينة

ولاردنك اريسا من الارارسة ترعى الدوابل *

الو بمعني ذو ولا يفرد له واحد ولا يكون الا مضافا كانّ

واحده أل مخففة الا ترى انه في الرفع واو وفي النصب

والجر ياء واولو الامر اصحاب النبي صلعم ومن تبعهم

من اهل العلم ومن الامراء اذا كانوا اولي علم ودين *

فصل الباء

بازله رفتاريست بزودي و با مرد دشنام دادن و رد

و بدل كردن *

بالة و بوء لة نزار و ناتوان شدن (مع ضص) بثيل كامير

نعت منه يقال اتباعا ضئيل بثيل *

البثلة بالضم الشهرة *

بجل بالفتح سخت دور كردن (مع فص) *

بجشله بپا كوبي زنگيان رقصيدن بجشل كجعفر لقب

احمد بن عبد الرحمن المحدث المصري *

بحصل كجعفر مرد درشت بسيار گوشت و بحصل

لحمه غلظ وكثر *

برجلان بالضم ديهيست بواسط برجلانيه محله ايست

در بغداد *

برزله كقنفذ مرد دفزك *

برعل كقنفذ كفتار بچه يا ونك بچه كه از شغال

متولد شود *

برقلة دروغ گفتن برقيل بالكسر كان كرومه يعني كانيكه

بدان گلوله اندازند *

بسكل بالضم بروزن ومعنى فُسكُل وآن اسپ پسين

است از اسپهاي رمان *

بسيل الرومي بچواكي است از نوكران هارون رشيد

وخلف بن بشغيل من علماء الاندلس *

بشيل بضم الباء وكسر النون جد محمد بن مسلم الشاعر

الاندلسي والاصح انه ممال ولكنهم يكتبونه باليباء

اصطلاحا *

بهكلة زن پر گوشت نازك اندام بهكنه مثله *

بيل بالكسر ناحيه ايست بري منها عبد الله بن حسن

و دهيست بسرخس منها عصام بن الوضاح ومحمد بن

احمد بن عمرويه ومحمد بن حمدون بن خالد وخلق

كثير ودهيست بسند *

فصل التاء

تألان بفتحتين آنكه همچو بار دار سر فرود آورده راه رود

او الصواب بالنون لا بالتاء *

تتل بالفتح نوعيست از خشبوني *

توزلى مقصورة وممدودة بلا *

تربل كزبرج وجعفر موضعي *

تعل بفتحتين سوزش گلو *

تكل عليه كفرح لغة في اتكل اي وكل ذكرته

على اللفظ *

متمئل كمشمعل مرد درازيا لا معتدل اندام يا دراز

راست قد واتمأل طال واشتد تملول بالضم برغست وآن

لو

گیامیست که درنبطي آنرا قنابري گويند وباول فصل بهار نوباوه آرد انفع شي للبهق والوضح اكلا وضمادا مطلق للبطن صالح للمعدة والكبد ملائم للمعرور والمبرود ومكبوسه مشه تامول تانبول يعني برگ پان وآن نوعيست از بيارة مانند بيارهٔ لوبيا كه مزهٔ برگ آن همچو ميخك است وآنرا اهل هند بافوفل وآهك ميخايند وهو مشه مطرب باهي مقو للثة والمعدة والكبد وموخمر الهند بما زج العقل قليلا تميله كجهينه جانور يست حجازي همچو گربه ياسياه گوش تملان تميلات ج وابو تميله يحيى بن واضح محدث ‌●

تنبل كدرهم وقرطاس وقرطاسه وزنبور كوتاه تنبل كتنضب وتنا نبول لغتان في التامول لليقطين الهندي وتقدم في ت م ل ‌●

تنتل كدرهم كوتاه تنتاله بالكسر مثله ‌●

فصل الثاء

ثبل بالضم وبفتحتين دُرد ‌●

ثرتال بالفتح جد والد المحدث احمد بن عبد العزيز بن احمد البغدادي له جزء مشهور ‌●

ثرطلة سستي وفرو هشتگي ومرّ مثرطلا جامه كشان گذشت ‌●

ثرعلة بالضم موي گردن خروس ‌●

ثرغل كقنفذ روباه ماده ثرغول كزنبور گياهي ‌●

ثنتل بالكسر كوتاه ثنتله بالفتح بيضهٔ گنده ثنتل آنكه پس از پاكي پليد شود ‌●

فصل الجيم

جبتل كجعفر موضعيست در يمن از ديار نهد ‌●

جيهل كسمندل مرد جفاكار ‌●

جحشل كجعفر وقنفذ وعلابط سبك جلد ‌●

جحدل كجعفر وقنفذ نوجوان گرد اندام فربه ‌●

جرثل التراب سفاه بيده از دست خاك را پرانيد ‌●

جردبيل كزنجبيل گرد بان وآن كسيكه دست برسر طعام نهد تا كسي نخورد ‌●

جردله بافتادن نزديك شدن ووقع في صحيح البخاري فمنهم الموبق بعمله ومنهم من يجردل في رواية فمنهم المجردل كلاهما بالجيم فيما ضبطه الاصيلي وفسره بالاشراف على السقوط وحكى ابن الصابوني المجزدل بالزاء والجيم وهو وهم ورواية الجمهور بالخاء والراء ‌●

جرعبيل كزنجبيل غليظ ‌●

الجطلاء من النوق شترمادهٔ سست وناتوان وشتر مادهٔ كه بيك روش نخايد ‌●

جعبله شنابي كردن ‌●

جعثل بن عاهان كقنفذ قاضي افريقيه ‌●

جعدل كجعفر سخت درشت جنعدل كعنبل و خبعثن مثله ‌●

جعفليل كزنجبيل مرد كشتهٔ آماسيده وطعنه فجعفله اي قلبه عن السرج فصرعه يعني نيزه زد و برگردانيد اورا از زين وبر زمين انداخت ‌●

جمحل كشمخر احشاي صدف ‌●

جمعليل كخزعبيل فراهم آرندهٔ هر چيز جمعليله كفتار وشترمادهٔ سال خورده يا درشت استوار يا شترمادهٔ كه بسبب لاغري ايستادن نميتوانست سپس برخاست جمعلة من العسل والسمن بقدر گردگان از شهد يا

روغن امرأة مجمعلة اللحم زن فراهم گوشت جماعيل
وقد تشدد الميم دميست بقدس *
جنثل کجعفر نام شخصي *
جنجل كقنفذ تره ايست مانند مار چوبه جوشداده
خورند ش *
جنعدل کسفرجل وقزعمل مرد فربه درشت *
جهبل کجعفر تكه کلان يا کلان سريا سال خورده
جهبلة زن زشت وجهبل بن سيف آنكه خبر وفات نبي
صلعم باهل حضرموت رسانيد وبنوجهبل فقهاء بالشام *

فصل الحاء

حبتل کجعفر لابط نزار و لاغر *
حباجل كعلابط كوتاه فراهم انداام *
حبرجل کسفرجل مرد لپچور يعني سطبرلب *
حبوكل بروزن ومعنى حبوكر وكجعفر وقنفذ كوتاه *
حتل بخشش وبلا به از هر چيز ومثل و مانند ويكسر
حاتل مثله حوتل كجوهر كودك كه نزديك برسيدن
رسيده باشد وبچهٔ سنگخوار وناتوان حرتله كوتاه *
حثفل كقنفذ پس ماندهٔ شوربا يا پس ماندهٔ ترید
درته شوربا ودرد روغن وشتر بلا به وبد بوئي وريمناكي
زهدان ومردم فرومايه وريزهاي گوشت بته ديگ مانده *
حثفل لغة في حثفل في معانيه وحثفل شرب الحثفل
من القدر *
حدقلة منگام ديدن چشم گردانيدن *
حرقلة نوعيست از رفتار حركلة مثله *
حركلة پيادگان وحركل الصائد شكاري تهي دست
از شكار ماند *

حرالة مشددة اللام شهريست بمغرب يا قبيله ايست
ببربر منه الحسن بن علي بن احمد بن الحسن الحرالي
ذو التصانيف المشهورة *
حزجل کجعفر شهريست *
حزقل كزبرج وزنبيل اسم نبي من الانبياء عليهم
السلام وحزاقلة الناس مردم كمينه وكزبرج
مرد بد خوه *
حزوكل بفتحتين كوتاه *
حزمل كزبرج زن فرومايه *
الحسبلة حكاية قول حسبي الله *
حسدل کجعفر كنه جار حسدل لي همسايه كه همسايهٔ
خودرا بچشم ودل نگاه دارد وببيند *
حسفل كزبرج بلا به از هر چيز وكودكان خرد
ويفتح وحسفل كعصفر فراخ شكم *
حسقل كزبرج بچهٔ خرد هر چيز *
حشل چيز بلا به وحشله خوار كرد آنرا (مع نص)
وكسفينة عيال حشبله مثله او اهل مما تصحيف *
حصلت النخلة بغهاي شاخ خرما تباه شد وصلاحها
ان يشعل النار في كربها حتى يحترق ما فسد من ليفها
وسعفها ثم يجود *
حطل بالكسر گرگ احطال ج *
الحمدلة حكاية قولك الحمد لله *
حمظل بروزن ومعني حنظل يعني خربزهٔ ابوجهل
وحمظل جنى الحنظل *
حنثل کجعفر ناتوان خنثل بالخاء مثله *
حنجل بالكسر زن دنرك خروشند وكقنفذ درنده

ایست وکعلابط کوتاه فراهم اندام *
حندل کجعفر کوتاه *
حنصال وحنصالة بکسرهما کلان شکم وفلیهمزان *
حنضله آب درسنگ وکودران اوالحنضل الغدیر
الصغیر *
حنبکل کجعفر وعلابط مردخرومایه وکوتاه وجفاکار
درشت حنکله زن زشت روی سیاه فام وجفاکار
وحنکل فی المشي تثاقل وتباطأ *
الحوقلة الحولقة وسائرمعانیها فی ح ق ل *
حیعلة حکایة قولک حي علی الصلوة حي علی الفلاح *
الحیهل کحیدر والحیهل مشددة الیاء وقد تکسرالیاء
شجرة قصیرة من دق الحمض لاورق لها واحدته بهاء وقول
حُمَید بن ثَوْر دَمَیْتُ به الرِمْثَ والحَیْهَل نقل حرکة
اللام الی الهاء وحَیَّهَلَ وحَیَّهَلْ وحیهلن وحیهلاً منونا
وغیرمنون کلمات یستحث بها وله حکم آخر یأتي
انشاء الله تعالی في ح ي ي *

فصل الخاء

خبتل کجعفر زن کوتاه قد وکقنفذ بی خرد پیش
آینده بربدي مردم خبتله مصدرمنه *
خبرجل کسفرجل کلنگ *
ختعله در رفتاردرنگ کردن *
خدافل جامهای کهنه واحدها غیرمستعمل وعزّي
بردالمن خدافلي یضرب لمن ضیّع شیئه طمعاً في شيء
غیره قالته امرأة رأت علی رجل برد ین فتزوجته
طامعة في یساره فالفته معسرا اوبکسر الکاف قاله رجل
استعارمن امرأة بردیها فلبسهما ورمی بخلقان کانت
علیه فجاءت تسترجع بردیها وخدافلي لبس قمیصا خلقا *
خربیل کقندیل اسم مؤمن آل یاسین خربیل زن گول
یازن گند * پیرفانیه خرابل ج *
خردل اللحم لغة في خردله *
خرطال کخزعال دانه ایست معروف اوموالهرطمان
وموضعیست *
خرقل في رمیه نیک تیرانداخت یا بآهستگي گذاشت
آنرا یاگف را نیک تیر را ازنشانه *
خشبل بالفتح وتشدید اللام تل سخت *
خشنفل بفتحتین فرج زن *
رجل خفنثل کجعفر وعلابط مردسست رای ناتوان
خفاثل ج *
خافل گریزنده *
خفاجل کعلابط کنگلاج خفنجل کسمندل گران جان
ناگوار وآنکه دران زشت روئی وفحج باشد وفحج
رفتاریست که دران پیش پا نزدیک نهد وپاشنها دور *
خفنشل بروزن ومعنی خفنجل *
خمجلیلة میان گروه فتنه برپاکردن *
خنتل بالفتح نام مردي وکقنفذ موضعیست
بدیا رکلاب *
خنثل بالفتح ناتوان وزن کلان شکم وفروهشته
ونام وادي ایست *
خنجل بالکسر زن گول دفزک بسیارو رباد خنجل بچنین
زن عقد نکاح بست *
خندلة پرشدن تن *
خنشلة ازگردن کشي وپیري لرزان شدن خنشل

خنشلیل شترجلد ود فزك درشت ●
خنطلیله گلهٔ شترورمهٔ کا وویارهٔ ازابرخنطوله مثله
وآبل خناطیل شترهای پراگنده وکعاب خناطیلُ ملتزج
معترض بها ●

فصل الدال

دبکل المالَ شتران پراگنده را از اطراف فراهم
آورد دبکل کجعفر درشت پوست بد شکل ام دبکل
کفتار وآبن ابی دباکل بالضم شاعرخزاعي ●
دحقله دمیده شدن شکم ●
دحمل به آنرا برزمین غلطانید ودحمل القوم
ترکهم مصوبین بالارض مصرّعین بوطوْن دحملة زن
لاغرفرومشته پوست وزن دفزك نازك تن من الاضداد
دحامل کعلابط درشت پرگوشت ●
درجله رفتاریست بابی که درحمائل نهند وبرکمان
بپیچند ودرجل قوسه فعل بها ذلك ●
درخبیل کشرحبیل بلا ●
درخمیل بلا ومرد سست رفتار گران سردرخمله
بشگفت آرند وخندانند ●
درولیه بفتحتین شهریست بروم والعامة تقول
دَوَلُو ●
دوشله بالفتح سرنره ●
دعل بفتحتین فریب داعل گریزنده مداعلة باهم
فریب دادن ●
دعکله نرم کردن زمین بپا کوبی ●
دمحلة غلطانیدن والدماحل بالضم المکتنز المتداخل
دمحلة کعلبطة زن فربه یا زن خوب صورت دمحال

بالکسربیزارشدن ولم یفسروه ●
دانال اسم اعجمي ●
دنبل کقنفذ قبیله ایست ازکردان بنواحي مَوصِل
منهم احمد بن بصر الفقیه الشافعي وعلي بن ابي بکر
بن سلیمان المحدث الدنبلیان ●
دمل بالفتح ساعت وچیزاندك دامل سرگشته
بدملي بالکسرکلان شهریست ازشهرهای مند ●
دمبله کلان نواله خوردن تادرخوردن سبقت برد
دمبل پرند ایست وجد لشریك القاضي ودمبل
بن کاره مرد یست معروف که کلان نواله می خورد
وابود مبل دوشاعرانند یکی جُمحي ودیگرُ بیري ●
الدمقلة اخذ جلد الدابة بحلقة حتی یتملّص
وکجعفرجل لقیْصَة ومُمَیّل الصحابیین ●
دمکل بلا ومخني زمانه دمکله بپا سپردن زمین
وشبه الدمدمة فی الفرسان ●
دیل بالکسر قبیله ایست ازبني تغلب وقبیله ایست
ازعبد القیس وقبیله ایست ازایاد وجزآن وتد بل
کشمیل ابن حشم في جذ ام ●

فصل الذال

ذجل بالفتح ستم کردن (مع فض) ذاجل نعت منه
یقال موذاجل جائر ●
ذحملة غلطانیدن ذحملة مثله ●
ذرمل ریم زد ونان خاکسترآلود برآورد تا جلد
پیش مهمان آرد ●
ذعل بفتحتین بعد انکار اقرار کردن (مع فض) ●
ذفل بالکسر والفتح قطران تنك ●

ذمحله غلطانیدن ذحملة مثله *
الذال حرف هجاء وتصغیرها ذویلة وذولت ذالا
ای کتبتها ذویل کامیرخشك از نبات وجز آن *

فصل الراء

رأبلة بیکسو خمیده هچو ردنالك را ورفتن وفعل
ذلك من رأبلته ای دهاء وخبثه رئبال بالکسر شیر
وگرگ ومن تلد امه وحده ربامئ وقد لا یهمز
رآبل ورآبیل ج ترأبلوا زدی نمودند یاباطور خود
بی سردار جنگیدند *
رتبل کجعفر کوتاه ونام شخصی وصالح بن رتبیل
بالضم محدث *
اردخل مردنا زك وفربه *
ردعل بکسر را وفتح دال پیکان خرد *
رمدل کجعفر کول وناتوان وکجعفر وزبرج وقنفذ
پرنده ایست لغات فی الرمدن *
ریال بالکسر آب دهن وقد رال الصبی کود کی آب
دهن انداخت (مع فك) *

فصل الزای

زبتل کجعفر کوتاه قد *
زرقل لی تحقی زرقلة حق مرا بمن داد زرقل الشعر
پشم را زد *
زعجلة بدخلقی کردن *
زغفل کجعفر درختی وزعفلة بهمه آن درخت آتش
افروختن ودروغ گفتن *
زغمل کینه ودشمنی دلی *
زفقلة شتابی کردن *
زقل بالضم وزوا الحیل دزد ان زقیله کسفینه کوچه
تنگ وزوقل عمامه مرد وطرف آنرا فرو هشت
وزواقیل العمامة ان تخرج الشعور من تحتها *
زمجیل بالکسر یوز *
ازمهلال باریدن ابر ازمهل الثلج برف پس از گداخته
شدن روان شد والمزمهل آب صاف وراست ایستاده *
زلدبیل پیل کلان معرب *
زنفل فی مشیته دررفتار خود هچو گرانبار جنبید
وزود ی کرد وزنفل العرفی احد فقهاء مکة غیر ثقة
وام زنفل بلا *
زنقل فی مشیته ای زنفل *
زهمل المتاع بعضی کالا را بر بعضی دیگر تو بر تو نهاد *

فصل السین

سبتل کعصفر تخمیست از تخمهای تره *
رجل سبعلل بر وزن ومعنی سبحلل است یعنی
مرد دفزك *
ستل القوم واستتلوا وتساتلوا پی در پی یکی بعد
دیگری برآمدند ساتل هر چیزکه هچو اشك ومروارید
قطره قطره روان شود مستل کمقعد راه تنگ ستل
بفتحتین عقاب یا پرنده ایست شبیه بدان یا بکرکس
ستلان بالضم والکسر ج وایضا پس روان ساتل پس
روی کرد ستاله بالضم بلابه چیز مستول مسلوت یعنی
مرد کونه تن *
سحجله مالیدن چیزی وزدودن آن *
سحادل کعلابط نره وهو لا یعرف سحادلیه من عنادلیه
ثنی لمکان عنادلیه وهما الخصیان وسحدل کجعفر نام

شعصي *

سرطله درازي با اضطراب سرطل كجعفر نعت منه *

اسرافيل بالكسر نام فرشتهٔ وقيل خماسي همزته اصلية *

سعانل شتران دراز *

سقل بالفتح برو زن ومعنی صقل که زدودن باشد وبالضم كمر لغة في الصاد والسيقل الصيقل آسقيل اسقال بكسرهما پيازدشتي وكعنف مرد لاغرميان والسقل من الخيل اسب نزار پشت *

سكل بالكسر ماهي است سياه رنگ د فزك اسكال وسكله كقردة ع *

سمرطل وسمرطول دراز مضطرب *

اسماعيل بالكسر ابن ابراهيم الخليل عليهما السلام ومعناه مطيع الله وهو الذبيح على الصحيح *

مسمعل كمشمعل شتر دراز *

مسمهل كمشمعل لاغر *

سمندل مرغي است بهند كه در آتش نسوزد *

سنجال بالكسر موضعي *

سنطله درازشدن سنطليل دراز والمسنطل بفتح الطاء الضعيف المشي يكاد يسقط اذا مشي اومن ينعد ررأسه ويرتفع أو المتمائل لا يملك نفسه والعظيم البطن المضطرب الخلق سنطاله بالضم رفتار باسكون وزن سر فرود آرنده

سنطل كوميست خرد بظاهر عمان *

سهبل كجعفر دلاور *

فصل الشين

شحول بالفتح مردم درازپا وثابت بن مشحل كمنبر تابعي *

اعطني شحتلة من كذا اى نتفة منه *

شخل الشراب شراب را پالود (معروف) شخل الناقة شتر ماده را دوشيد شخل بالفتح دوست يا خود له نوجوان آنكه دوستي كند با تو شخيل مثله وشاخله صافاة مشخل ومشخله بكسرهما پالونه *

شاذل كصاحب نام شعصي ومحمد بن شاذل بن علي النيسابوري صاحب اسحق بن راهويه شاذله ده‌ايست بمغرب او هي بالذال ومنها السيد ابو الحسن الشاذلي استاذ الطائفة الشاذليه من صوفية الاسكندرية وفيهم يقول ابو العباس بن عطاء (شعـــــــر)

تَمَسَّكْ بِحُبِّ الشَّاذِلِيَّةِ تَلْقَ ما ٭ تَرُومُ فَحَقِّقْ ذاكَ منهم وَحَصِّلِ
ولا تَعْدُوَنْ عَيْناكَ منهم فانهم ٭ شُمُوسُ هُدًى في اَعْيُنِ المُتَأَمِّلِ *

شاذل كصاحب نام شعصي وشهران بن شاذل من اجداد مكحول وشيذله لقب عزيزي بن عبد الملك الفقيه الشافعي *

شرحبيل كخزعبيل الحنظلي والجعفي او هو شراحيل وابن غيلان وابن السمط وابن حسنة وابن اوس او هو اوس بن شرحبيل صحابيون وابن سعد وابن سعيد وابن شريك وابن مسلم وابن يزيد وابن الحكم محدثون *

الشروال لغة في السروال *

الشسلة من الاقدام الغليظة لغة في الشثلة *

ششقله تغيير دادن دينار يقال ششقل الدينار ششقالا وشقالا واشقال بيع رمنني است مندي يربى فيلين ويهيج الباءة *

شاصلي بضم الصاد وفتح اللام المشددة مقصورة فاذا خففت مدت نباتيست رشوصل اكله *

طعل در نسب مردم رخنه کردن (مع نف) طاعل تیر راست کرده شده *

طفیشل کسمیدع نوعیست از شوربا طفنشل مرد ناتوان *

طمسل عن المرأة از زن عاجز شد طمسل بالضم د زد طماسله ج وهو یمشي الی الطمسلی کخوزلی ای الضراء *

طنبله پس از دانائی نادان شدن طنبول بالفتح دود میست بصره *

طمبله بزمین رفتن *

طهفله نان از زن خوردن و بران همیشگی کردن *

فصل العین

عبدل بن حنظلة المعروف بالنهاس کان شریفا ومرثد المحاربي والحکم الکوفي ابنا عبدل شاعران والعبادلة من الصحابة مائتان وعشرون واذا اطلقوا ارادوا اربعة عبد الله بن عباس وابن عمر وابن الزبیر وابن عمرو بن العاص ولیس منهم ابن مسعود کاتوهم الجوهري *

عباقیل بقیهٔ بیماری و بقیهٔ دوستي *

عندبیل پرنده ایست خرد تر از ابن تمرة او لغة فی العندلیب *

عردل بسیار سخت بر باشد عردله سستي در رفتار عرندل دراز و سخت درشت عردل مثله *

عرکل دف و طبل و نام شخصی *

عرهل کاردب شنود رشت عراهل کعلا بط اسب کامل خلقت والعراهیل الجماعة المهملة والزاي لغة في الکل *

عسبله اختلاف و آمد و رفت کردن بعضي مردم بسوي بعضي

عسجل کجعفر موضعیست بحرهٔ بني سلیم *

عسطله سخن بی انتظام و کلام معسطل معلسط *

عصقول بالضم ملخ نر عصاقیل اعاصیر یعنی گرد باد ها *

عضبل کجعفر سخت *

عضهل القارورة دهن شیشه را بند ساخت *

عفنجل کسمندل مرد گران جان و بسیار یاوه گو در هر چیز *

عفطله با هم آمیختن چیزی بچیزی *

عفقل کجعفر مرد کلان چهره *

عفکل کجعفر مرد گول *

عقرطل کسفرجل وقد تکسر العین والقاف والطاء ماده فیل *

عکازیل چنگال شیر *

عنتل کقنفذ بسیار سخت و چیله لغة فی العنبل وعنتل الشيء دریده و پاره کرد والضباع العناتل التي تقطع الاکیلة قطعا *

ام عنثل کجندل گفتار لغة في ام عثیل *

عنجل کقنفذ حشکانج یعني پیر بکه گوشت او تحلیل یابد و استخوانها پیش پدید آید عنجول دابه ایست خرد *

عنظل کجندل انفست عنظله دویدن *

عنکل کجندل سخت *

عینیل بن ناحیة بن جماهر فی الاشعرین *

فصل الغین

غتل المکان جای فراوان درخت شد (مع کف) غتل نعت منه ونخل غتل خرمابنان انبوه *

غيدل كجندل زندگاني بافراخي وفراواني *
غدفل كسبحل مرد دراز بالا وشترتمام خلقت كلان
جثه و زندگاني فراخ وجامۀ كهنه غدافل ج ومنه
فرني بردائك من غدا فلي * قاله رجل سأل رجلا ان
يكسوه نوعده فالقى خلقانه فلم يكسه رحمة غدفلة
كسبحلة مهرباني فراخ وملاءة غدفلة چادر وسيع كبش
غدافل كعلابط قچقار بسيار موي دم بعير غدافل
كذلك وغدفل اي وقع في الاميغين *
غرزحلة كجردحله چوب دستي *
غسول الماء آب را بر انگيخت *
غشفل كجعفر روباه *
غنبول كزنبور پرنده ايست *
رجل غنتل كجندل كم نام ام غنتل كفتار *
غنجل كقنفذ سياه گوش غناجل ج غنجول بالضم دابه
ايست غير معلوم الحقيقة *
غندلاني بالضم كنده سر *

فصل الفاء

فتكلين كدرخمين بلا *
فحجل كجعفر ذكره النحاة وفسروه بالافحج وعندي
انه وهم وانما الافحج هو الفنجل لكنهم لماذكروه اوردته *
تفحل آهستگي و بردباري پد يدار كرد و آماده شد و
پارچۀ بهتر پوشيد *
فدآكل كارهاي بزرگ *
فرجلة پاها دور نهادن وشتابي كردن فرجول بر
وزن ومعني فرجون يعني پشت خارستور *
فرزال بالكسر قيد وگاز آهنگران فرزله قيد و

رجل فرزل كقنفذ مرد در قيد *
الفرافل كعلابط سوبق بنبوت عمان *
الفيزلة من الارض زمين زود سيلاب *
فصعل كزبرج وقنفذ كژدم و بچۀ خرد كژدم ومرد
ناكس *
فعمل بمعني فعم است واللام زائدة *
فوفل بالضم والفتح درختيست همچو درخت نارجيل
كه خوشۀ آن همچو خرما بار مي گيرد جيد للاورام الحارة
الغليظة ولالتهاب العين وسمو افوفلة *
فقل بالفتح غله را باد دادن (مع نص) وزرع الدق
بالمفقله وارض كثيرة الفقل زمين بسيار غله ده وقد
افقلت فقل بالضم ماهيست خرد بقدر انگشتي زمردار
ناخوردني *
فقحلة بيجا زود خشم گرفتن فقحل بالضم نعت منه
فقعل بالفتح قبيله ايست از شيبان *
فنثل كزبرج زن پستك وگردن پيل *
فنجل كقنفذ سياه گوش و كجعفر مرد يكه پيش پاها
نزديك نهد و پاشنها دور *
فنجلة دوري ساقها وقدمها ونوعيست از رفتار سست
فنجلي مثله *
فندله والد الوزير الكاتب ابي بكر بن ابي محمد *
مفنشل پراكنده كننده يقال اتانا مفنشلا لحيته
اي مفنشا *

فصل القاف

قبعلة وقعبلة بامر نزديك شدن پيش پاها با دوري
مرد وشتالنگ و يا رفتار يست سست يا رفتار كسيكه

قمعل النبت اي خرجت براعيمه *

قنثل كزبرج گردن پيل وزن كوتاه قد *

قنثله پريدن خاك وقت رفتار نقثله مثله *

قنجل كقنفذ بند ه *

قنحل كقنفذ بنده يا بنده بد *

قندفيل دفزك يا ناقة سطبر سر معرب گنده پيل تشبيه لها بالفيل *

قِندعل كجردحل مردگول قنذعل مثله *

قنصل كقنفذ كوتاه *

قنعدل كسفرجل مردگول *

قنفله رفتار باگراني وكقنفذ نام شخصي وبزماده دفزك *

قهبله گورخر درشت ونوعيست از رفتار قهبل چهره يقال حياالله قهبلك و قهبله قال له ذلك او حيّاه بتحية حسنة *

فصل الكاف.

كبرثل كسفرجل خبزدوك تروبچهٔ گوه گرد انك يا گوه گردانك *

كبوثل كسموءل ملخ عن ابن خالويه رضي الله عنه *

كحثله كلان شدن شكم *

كَدكل كمعظم تيره وكندلي و بمد رستني ايست كه بآب دريا رويد *

كدملّ كصُفُرّق كوهيست درميان بحريمن برابر قريهٔ وصر *

كرمل كزبرج آبيست ميان دوكوه طيّ وقلعهٔ ايست بكنار درياي شام ودهيست بفلسطين *

كسطل وكسطال غبار لغة في القاف *

كسمله نزديك گام رفتار كردن *

كوشله وكوشاله نرهٔ كلان *

كفل بالفتح دور كردن (مع فض) *

كعل بالفتح سرگين مرحيوان وفتيكه آيد وچركيكه بخايهاى قچقار چسپيده باشد ومردكوتاه سياه جرده كعل كصرد مثله وشبان بد وخرماي چسپيده وتوانگر زفت وتكعّل اشتد النزاقه مكعل كمحدث سخت خشمگين وآنكه سربين خود را بجنباند *

كعطله سخت دويدن يا آهسته رفتن ضد كعطال بيده بدست خود خميازه كرد و يازيد ومنه اسد كعطل ومكعطل *

كعظل لغة في كعطل في جميع معانيه *

كمتل كجعفر وعلابط بسيار سخت وناقة مُكَمْتَلَة الخلق متداخلته مجتمعته *

كميثل بفتحتين كوتاه *

كمهل پارچهاى خود را فراهم آورد وبراي سفر بست آنرا وكمهل علينا اي منعنا حقنا وكمهل الحديث اي اخفاه وعمّاه وكُمهل المال جمعه واكمهلّ منقبض شد ونشست وازسر ماتر نجيده شد وتكمهل فراهم آمد والمكمهل كمزعفر پنبهٔ نافلخيده *

كنبل كقنفذ وعلابط سخت درشت كنابل بالضم موضعي *

كنتأل كجردحل كوتاه *

كندلي ويمد نباتيست كه بآب درياروید ويعرف بالشورة تشرة لايدخ يدبغ به وصمغه جيد للباءة *

قُلَيتل مصغرا صحابي ٭

قلقل كهل مل مرد ناتوان ٭

نهبلة كهنه سال شدن يقال شيخ نهبل وعجوز نهبلة

نهبلة ايضا رفتا ريست باكراني و شتورمادة دنزك

و في الترمذي في حديث الدجال فيطرحهم بالنهبل و

هو تصحيف والصواب بالميم ٭

نهضل كجعفر مرد سال خورد وكلان از كركس وباز ٭

فصل الواو

وتل بضمتين كسانيكه از شراب شكم سير شوند

اوتل يكي ٭

ودل السقاء يدل ودلا محركة يعني مشك شير را جنبانيد ٭

ورنتل كسمندل بلا وكار بزرگ ورنتاي مثله وموضع ٭

وفل چيزاندك ووفلته افلة اي قشرته وقصب وافل بالغ

او وافر ووفلته توفيلا فراوان كردم او را توفيل نوعي

از ريحان است كه بفارسي ارد شيران گويند ٭

وهبيل بن سعد بن مالك بن النخع ابو بطن منهم علي

بن مدرك الوهبيلي المحدث ٭

اول هذا موضعه وذكر في وال قال النحاة الاوائل بالهمز

اصله اوال لكن لما اكتنفت الالف واوان و ليت الاخيرة

الطرف فضعفت وكانت الكلمة جمعا والجمع مستثقل

قلبت الاخيرة همزة وقد يقلبون فيقولون الاوالي ٭

فصل الهاء

هبركل كسفرجل جوان خوش اندام ٭

هشلة تباهي وآميختگي ٭

قوس هيجفل كجعفر شكان سبك تير ٭

هدبل كسبحل مرد بسيار موي رژوليده موي كه سر

خود را شانه نكند وگران جان ٭

هراعلة فرومايگان ٭

هزامل آوازها واصلها الازامل ٭

هنبل الرجل برآمد و بچرد در نتار كرد ٭

هتنل بالفتح موضعي ٭

هنجل كقنفذ گران ٭

هندويل كزنجبيل دنزك ومرد گول سست وناتوان ٭

فصل الياء

يسل قبيله ايست از قريش ظوامر و بالباء الموحدة

قبيله ايست ديگراعني بني عامر بن لوي ٭

يولة بالضم جد احمد بن محمد الميهني ٭

باب الميم

فصل الهمزة

ابام وأُبيّم بضمهما ويقال ابيمة دوراه است بنخلة

يمانيه ودرميان آن مرد وراه كوهيست وآبامه بالضم ابن

غطفان في جذام وابن سلمة وابن ربيعة في السكون و

ابن وهب الله في خثعم وابن جشم في بني قضاعة و

ما سواهم فاسامة بالسين ٭

اذيم الثعلبي كزبير صحابي ٭

اشم بي علي فلان دردناك شد (ع كف) لغة في ازم

اشموم بالضم دوده است بمصر ٭

اصطكمة بالكسر وفتح الطاء نان خزيرة ٭

انام كسحاب وساباط واميرآفريده با پري ومردم

او جميع ما على وجه الارض ٭

فصل الباء

ابنبم بفتحتين موضعيست نزديك تثليث يبنبم مثله ٭

بلغم بالضم و بفتحتين وكوسج ناحيه ايست باقلعه ايست يا كوهيست بفرغانه ●

بجم وبجوم از درماندگي يا ترس يا بيم خموشيدن و درنگ كردن و ترنجيدن (مع نك) تبجيم مثله فيهما والتبجيم ايضا التحديق في النظر ●

بغد ير بجوم كجعفر آبگير بسيار آب ●

بخذم كجعفر نام شخصي ●

برتم كقنفذ والد عبد الرحمن المحدث ونام كوهيست ●

برصوم بالضم سربند شيشه ومانند آن ●

ابو البرهسم كسفرجل عمران بن عثمان الزبيدي الشامي ذو القراآت الشواذ ●

بضم بالضم نفس و خوشه و قنبكه از دانه برآيد و بصم الزرع دانه زراعت سطبر واندك سخت شد (مع نص) ●

بظرم كجعفر انگشتري وتبظرم اذا كان احمق وعليه خاتم فيتكلم ويشير به في وجوه الناس ●

بعيم كاميريتي و پيكر چوبي يا تصوير رنگ و مفحم كه شعر نگويد ●

بعثم بالضم والد عيان صاحب مسجد الحيرة ●

بغثم كجعفر نام شخصي ●

بلتم كجعفر مردم ومرد درمانده گران زبان و گران اندام ●

بلجم البيطار الدابة عصب قوائم الدابة من داء يصيبها ه

بلسمة از ترس خموشيدن و جين آن يبدن تبلسم مثله

بلسام بالكسر برسام بلنسم كمسند ل قطران ●

بلصم فريعنے گريخت (ووجد في نسخة فريعنے فريفت) ●

بنام مرا انگشتان ومن الابنم اي ابن والميم زائدة في ب ن ي ●

بهرم كجعفر گل كافشه بهرمان مثله وحنا مبهرم بگل كافشه رنگ كرده شد ● بهرم لحيته ريش را بحنا سير رنگ كرد تبهرم الرأس سر سخت سرخ گرديد بهرام نام شخصي وفرس النعمان بن عتبة العتكي بهرمه شكوفه و پرستش اهل هند ●

بهصم كقنفذ بسيار سخت ●

فصل التاء

ترجمان كعنفوان وزعفران وريهقان بهوالك يعني بيان كنندهٔ زباني بزباني ديگر وقد ترجمه و ترجم عنه والفعل يدل على اصالة التاء والترجمان بن مريم بن ابي طلحه معروف ●

تغلم كجعفر موضعي وكوهي او اسم الجبل تغلمان ●

تغمي بالضم قبيلة من مهرة بن حيدان وطعام متغمة طعام ناگوارا واتغمه اي اتخمه ●

تكمة بالضم بمعنى مرام هطافان او سليم ●

فصل الثاء

ثدم كمكلاج و درمانده بسخن وحجت باگراني و سستي يا مرد فربه گول جفا كار ثدمه مؤنث مثدم بالكسر بالونه ابريق مثدم وضع عليه الثدام ●

ثدقم كنز برج كمكلاج ونام مردي ●

ثرطمه بغير خشم وگردن كشي سر فرود آوردن مترطم نيك فربه او حامل بالد وابكا باشد وقد ثرطم الكبش ●

ثرغامه بالكسر زوجه بارث ●

تلطعمه چرب‌زباني وتفوق درسخن يقال تلطعم علي اصحابه اي علام بكلام •

فصل الجيم

جعدمة زودد وبدن جعدم كجعفر ابن فضالة و آخر غير منسوب صحابيان •
جعدمة زودي كردن دركار ودوش ورفتار •
جرذم بالذال شتابي كرد جردم بالدال مثله •
جرزم كجعفر وزبرج نان تهي خشك •
جضم بضمتين بسيار خورنده وكلان سطبر پهلو وكمر تجضم بد من گرفتن •
جعثم كزبرج بيخ صليانات جعثوم نره سطبر جعثمه بالضم قبيله ايست از مذحج يا قبيله ايست از ازد سراة جعثميات كانها تجعثم ترنجيده شدن چيزي ودرآمدن بعضي ازان دربعضي •
جلثم كجعفر نام شخصي •
جلحم الجبل رسن راتاب دادا جلحموا اجتمعوا •
جلسام بالكسر الذي تسميه العامة البرسام •
جلاهم قبيله ايست ازبني شحمه مابين يمامه وبحرين •
جنمة بالفتح وبفتحتين جماعت چيز واخذه بجنمته يعني همگي آنرا فرا گرفت •
جوم شبانان كه كار آنها يك باشد جام آونك سيمين اجوم واجوام وجامات وجوم ج جام موضعيست ازمضافات نيشابور ومنه العارف ابونصر احمد بن الحسن وابنه شيخ الاسلام اسمعيل وسليمان بن حمزة ويوسف بن عمر المحدثان الجاميون جوم چيز نيك يا بد را طلبيدن (مع نص) جويم كزبير شهريست بفارس والعامة تضم الياء •
جهدمة كمرحلة امرأة بشير بن الخصاصية رأت النبي صلعم •
جهرم كجعفر شهريست بفارس والجهرمية ثياب منسوبة من نحو البسط او هي من الكتان •
جيم بالكسر شتران نهمز شهوت وديبا سمعته من بعض العلماء نقلا من ابي عمرو مؤلف كتاب الجيم و نام حرفيست ويؤنث وجمع جيما كتبها •

فصل الحاء

حبرم كجعفر شوربای دانهٔ انار حبرمه شوربای دانهٔ انار ساختن •
حتلم كزبرج و جعفر موضعيست •
حثلم كزبرج درد روغن ودرد روغن زرد •
حذرمه زيادة گوئي حذارمة بالضم بسيارگو •
حردمه دركار ستيهيدن •
حرذمه الله خداي تعالى اورا نفرين كند حرذم الاناء آوند را پركرد وكجعفر دهيست نزديك ماردين ونام شتريست واسم والد الاغلب العجلي الشاعر •
حرسم كزبرج وضفدع زهر ومرگ وكجعفر گوشه •
حرقم كجعفر موضعي حراقم گندم گوني وشراب سرخ بي آميغ •
حزرم كجعفر كوهيست معروف •
حصلم كزبرج خاك •
حضجم كزبرج وعلابط جا في سطبر گوشت •
حلسم كجرد حل آزمند •
حلكم كقنفذ وجعفر هر چيز سياه رنگ يقال نهه

درقم کزبرج ساقط وناميست مردجال را *

دشمه بالضم مرد بي فيض *

دعرم کزبرج زشت روي کوتاه قد ناکاره وشتريکه آب پس خوردهٔ شتران خورد دعرمة کوتاه اندا ختن گام بزودی *

دعسم کجعفر بالسين المهملة نام شخصي *

دعلم کجعفر نام شخصي *

دعانيم ماء لبني الحليس من خثعم *

دکم في صدره دست برسينه زده دورکرد ودکم الشيء بعضي چيزرا بر بعضي کوفت تدا کموا باهم دورکردند اند کمرد اخل گرديد دکمه شهريست بمغرب تدکيم درآوردن چيزی بچيزی ودکم فلانا برأسه بسرخود بشکنانی فلان زد (مع فض) وکزبير نام مردی *

دلثم کجعفر وعلبط وعلابط زود کننده *

دلخم کجردحل شتر د فزك بزرگ و بيمار يست سخت وشکر خوابي يا خواب دراز وهر چيز گران *

دلظم کجعفر و زبرج وسبحل وجرد حل وارد ب شترماده پير فانيه وکسبحل شتر توانا ومرد درشت *

دلدم کزبرج رستني کهنهٔ سخت سياه *

دهلمة شکستن و برگردانيدن بعضي بر بعضي و تدهلم سقط *

دهسم الشيء پنهان کرد آنرا *

دهشم کجعفر نام شخصي *

فصل الذال

ذجمة يك سخن يقال ماسمعت له ذجمة اي کلمة

ذحلمة ذبح کردن و ازبالا بشيب انداختن تذحلم

لازم من معنی الاخير *

ذرمت المرأة بولدها زن طفل خود را انداخت

آذرمه دميست باذنه *

ذلم بفتحتين مغيض مصب الوادي *

ذوذنم بفتحتين لقب سعد بن قيس الهمداني *

فصل الراء

ربم بفتحتين گياه باهم پيوسته *

رستم بالضم وفتح التاء وقد تضم اسم جماعة محدثين والرستميون جماعة *

رصم محرکة درشعب تنك درآمدن *

فصل الزاي

زبهمة کمرحله کردون *

زخم موضعي وزخمه سخت دورکرد آنرا (مع نف) زخم اللحم گوشت بوسيد وگنديد (مع کف) ازخم مثله زخم نعت منه وفيه زخمة محرکة خاص بلحم السبع او هوان يکون دسما کثير الدسم والزهومة زخماء زن بد بوو ازد خم العمل بار رابرداشت *

الزراسمة کعلابطه الغليظة والعتيقة *

زغلمه ويضم گمان ومر و کينه ودشمني *

زلقوم بالضم خشکنای گلو *

مزلهم کمشعل سبك *

زام من النهار ربع روز وزامان من النهار دوربع يعني نيمه روز زام ربع هرچيز و شهريست بنيشابور والعامة تقول جام زوم بالفتح خورد ني ايست لذيذ مرامل يمن راکه از شيرسازند وبالضم موضعيست در حجاز وناحيه ايست بارمينيه زومان بالضم کروميست

ازکردان زرد بسرفرا امر آمد وازمرچیزآمات فرقها زامه یکی ٭

فصل السين

سَذوم دهی منه قاضی سذوم باسذوم شهریست بحمص ٭

بنو سعد م کجعفر من بنی مالك ابن حنظله او المیم زائدة ٭

سغم جاریته جماع کرد اورا (مع نف) او موان لایحب ان ینزل فیك خل ثم یخرج وکقنفذ مرد بد خوراك ومسغم کمعظم ومکرم مرد نیك غذا وکودك فربه بنازو نعمت پرورده وقد اسغم وسغم بضمهما ورغماله دغما سغما توکید ان لرغما بلاوا واسغمه ابلغ الی قلبه الاذی واتسغیم التجریع ٭

سیغم کضیغم نام شهری ٭

سقطم کزبرج موش ٭

سکم گام نزدیك انداختن بسبب سستی (مع فض)

سیکم کحید رنعت منه وایضا نام مردی ٭

مسلغم کمقشعر گردن کش ٭

سلعام بالکسر فراخ حلق کلان شکم ودراز بینی و گرگ باریك ودراز پنفوز وابوسلعامه کنیته ٭

سلقم کجعفر اسد سلاقم کعلابط مثله وشتر سخت چانه ودراز بینی سلقمه سایید ند نل ان بردندان و تهمت سلقامه بالکسر گرگ ماده ٭

سنبود ودهاست بمصر ٭

رغماله سنغما اتباع اوهو بالشین ٭

فصل الشین

شیم بضمتین بلاهای بد وکلان وبفتحتین ملاك ٭

شجعم کجعفر شیر ودراز وتن مردم باگردن او ٭

شطم امرأته جماع کرد آنرا (مع فض) ٭

شعم بالفتح میان مردم آشتی کنانیدن شعموم بالضم دراز ٭

شعثم بن حیان شهد فتح مصر وابن اصیل محدث و ذویب بن شعثم او شعثن بالنون صحابی وقول مهلهل بیوم الشعثمین لقر بفسروه والظاهر انه موضع کانت به وقعة ٭

شقم بفتحتین نوعیست از خرما وهو البرشوم شقمه یکی ٭

شنم خراشیدن (مع فض) وبضمتین گوشها بریده ورامی نشنم یکسوی پوست پاره شد ویتطا برشنمه کشلمه زنه ومعنی یعنی اخگرهای او میپرد ٭

شنتم کجندل ابوعاصم او ابوسعید السهمی صحابی اوهو بالیاء ٭

شنغم کجرد حل فربه ٭

شنعم کجرد حل دراز ٭

رغماله شنغما کجرد حل اتباع او هو بالسین ٭

شنعم کجرد حل اندك ٭

شاهسبرم نوعیست از ریحان ویقال بالفاء ٭

فصل الصاد

صئم بسیار آب نوشید (مع کف) صائم تشنه وصام الجیش علیهم لشکر را بر آنان راهنمونی کرد (مع نف) ٭

صذوم لغة فی سذوم یقال مذ اقضاء صذوم وسذوم ولا یقال بالدال المهملة ٭

الاصطمة والاسطمة معظم الشیء ومجتمعه او وسطه ٭

اصطکمة بالضم نان خزبر ٭

صيقم بالقاف كحيدر بد بو *

صلهام بالكسر اسد و دلير اصلهم صَلَّب *

صيمر كقنفذ بسيار سخت فراهم اندام *

فصل الضاد

ضبثم كجعفر و علابط اسد وضبثم بن ابي يعقوب تابعي *

ضجعم كقنفذ و جعفر رقبيلة و منها الضجاعم والضجاعمة كانوا ملوكا بالشام زاده هاء النسبة *

ضرسام بالكسر آبيست معروف ضرسامه بالكسر مرد سست فرومايه وناكس *

ضرصم كجعفر اسد و درنده نر *

ضرطم كزبرج كلان شكم و آنضراطمي بالضم من الاركاب بانك سطبر بر آمد *

ضام يضوم ضوما لغة في ضام يضيم ضيما *

ضهزم كزبرج ناكس *

فصل الطاء

طحلمه بالكسر ابر يقال ما في السماء طحلمة اي غيم *

طخارم كعلابط مرد خشمگين *

طرثمه ازخشم يا گردن كشي سر فرود آوردن *

طرحوم بالضم دراز و آب مزه برگشته *

طرشمة تاريك شدن يقال طرشم الليل *

اطرغم گردن كشي كرد *

طلحام بالكسر موضعي طلحوم بالضم آب مزه برگشته *

طومة بالضم مرگ وبلا و ماده باخه *

فصل الطاء

ظعام بالكسر رسن كه بالان بد ان بندند *

ظلمة بفتحتين آشامي از شيركه مسكه آن نكشيده باشند *

فصل العين

عبثر كجعفر نام شخصي *

عثلمه موضعي *

عجسمه سبكي وشتابي *

عجالم گروهيست از اهل يمن والنسبة عجلمي *

عجهوم بالضم نوعيست ازمرغ آبي *

عرجوم بالضم شتر ماده درشت و آعر نجم فسل *

عرصم كجعفر بسيار خورنده و شادمان و كفرشب لاغرتن و توانا يا سخت تن من الاضداد و شير عرصام وعراصم مثله عرصوم مرد بخيل *

عسجمه سبكي وشتابي *

عشرم كجعفر سخت ناهموار و كسفنج دلير رسا دركارها و شير عشارم مثله ونام شخصي *

عطم بالضم پشم زده و نام موضعي عطم بضمتين مردم هلاك شدگان عاطم و عطيم يكي *

عطرم كزبرج سرگين شير *

عفاهم كعلابط شتر ماده استوار و چابك و فراخي عيش و سخت دويدن *

عقرماء موضعيست بيمن *

علثم كجعفر نام شخصي *

علذمي بالفتح حريصي كه هرچه بيابد بخورد *

علهم كقرشب وجرد حل شتر دونك كلان علاهم بالضم مثله *

قلعم کارد بیرسال خورد وکجعفر گنده پیروکل رحم نام شخصی *

قلصمه شتابی کردن وکجعفر نام شخصی *

قلهزم کسفرجل مرد میانه قد یا مرد سطبر سر یا سطبر مرد یا سخوان یا بناگوش وکوتاه قد واسب خوش اندام *

قهطم کزبرج مرد ناکس خروشنده ونام شخصی *

قهقم کارد اوبارنده مرچیز *

فصل الکاف

کثحمة من درین بالضم ای حطام من یبیس یعنی ریزه از گیاه خشک لحیة کثحمة ریشیکه انبوه وکوتاه ومرغول باشد ومنه رجل کثحم اللحیة *

کثعم کجعفر سطبر یانه و پلنگ و یوز *

کحمه چشم لغة یمانیة *

کحمه آنرا از جایش بدر کرد (مع فف) الکیخم کحید ربو صف به الملک والسلطان یقال ملک کیخم ای عظیم *

کرتم بالکسر تبر کرتوم بالضم سنگ لخشان وزمین بلند ودراز ونام حرة بنی عذره *

کرثمة بن جابر بن هراب بالفتح من بنی سامة بن لوی *

کرسمه خموشیدن وسرنگون شدن *

کرشمه چهره کرشوم بالضم زشت رو *

کرضمه روبارو کشش گشت وبردشمن حمله کرد *

کسعوم کزنبور خر لغة حمیریه والمیم زائدة *

کشاجم کعلابط نام شخصی *

کصوم رو گرد انیدن وپشت دادن یا بنی نیل مقصود بجائی با زکشتن که از انجا آمده بود (مع فض) وکصم فلانا ای دفعه بشدة *

کعسم کجعفر گورخر کالکعسوم للاول کعاسم وکعاسیم ج وکعسم اد بی مار بایعنی گریزان پشت داد *

کلحم کزبرج خاک *

کلدم کجعفر سخت کلد وم کزنبور کوتاه *

کلسمه بسستی ازادای حقوق درنگ کردن وبزودی رفتن وکلسم الیه قصد *

کلشمة بالفتح گنده پیر *

کلصمة گریزان رفتن *

کنمه بالفتح زخم کانم کصاحب نوعیست از سودان کانمی شاعریست مشهور از سودان *

کهکم کجعفر باتنگان وسالخورد وکلان ومرد ترسناک کهکامه مثله *

کیم بالکسر یار لغة حمیریة *

فصل اللام

لبم بفتحتین ناهمواری دوش *

لحاسم رمگذرهای وادی تنک لحسم بالضم ج *

لخجم کجعفر شتر فراخ شکم وراه روشن وزن سردفرج *

لسم بفتحتین ازدرماندگی خموشیدن نه از دانائی (مع فض) والسمه حجته ای لقنه والسم الشیء ای طلبه استلسمه مثله والسمه الطریق ای الزمه ایاه فلسمه بالکسر لزمه ومالسم لساما ای ماذاق شیئا وما السمته ای ماذقته *

لضم سختی کردن وستیهیدن (مع فک) *

لعم بفتحتین لعاب *

لغلمه درنگ کردن لغلمي حريص وما تلعلمنا شيئا اي ما اكلناه *

تلعلم في امره درکار خود درنگ کرد *

لغلمي ومتغلغلم بسيار خورنده *

لهاسم رمگن رماي وادبهاي تنگ لهسر کفنغذ بکي *

ليم بالكسر آشتي ومانند شدن کسي کسي را در قد وشکل وخلقت ليمه بالكسر ده ميست بساحل بحر عمان ليمون بالفتح ثمر يست معروف وقد تسقط نونه وفيه باد زهرية تقاوم بها السموم كلها كثيرة المنافع عظيمتها *

فصل الميم

مرهم دواء مركب للجراحات وذكر الجوهري له في رهم وهم والميم اصلية لقولهم مرهمت الجرح ولو كانت زائدة لقالوا رهمت *

ملم بفتحتين مرد فرومايه *

ميمه بالكسر ناحيه ايست باصفهان والميم من حروف المعجم *

فصل النون

انتتم فلان بقول سوء يعني بهمان بد زباني گو باشد كانه انفعل من نتم *

نتم ببدی گو باشد (مع فلك) انتتم مثله *

نجيرم محله ايست ببصره خرج منها علماء *

نريمان نام شخصي نيرمان ده ميست بهمدان *

نزم سخت گزيدن (مع فض) منزم بالكسر دندان نزيم كامير دستة تره قاله ابن عباد والصواب في الكل بالباء الموحدة *

نصمه پيکر كه پرستيده شود *

نضم گندم كلان دانه نضمه يکي *

نکمه بالفتح رنج وسخت مصيبت *

فصل الواو

ودم بالفتح نام شخصي وبطن من كلب في تغلب وجشم بن ودم بن بلي في قضاعة *

وطم بها سپردن (مع فلك) ووطم الستر ارخاه *

الوطمة بالفتح النهمة *

وخم خطيكه در كوه مخالف ممكي رنگ آن باشد وعام ج ووعم الديار كوعد وورث قال لها انعمي ومنه عم صباحا ومساء وظلاما *

ويمه بالفتح تهمت وسخن چيني وشهر يست بطبرستان وكوره ايست باندلس اوميّ ويمِيَّة *

فصل الهاء

هبرمه بسيار خوردن وبسيار گفتن *

هثرمة بسيار گفتن *

هجدم كن رمير لغة في اجدم وموزجر للفرس عند اقدامه يقال اول من ركبه ابن آدم القاتل حمل على اخيه فزجر الفرس وقال هج الدم فخفف *

هجمة دليري واقدام *

هذلمه بزودي رفتار كردن *

الهرطمان بالضم حب متوسط بين الشعير والحنطة نافع للاسهال والسعال *

هسم شكستن لغة في الهشم وبضمتين داغ كنندگان لغة في الحسم موسم شهر يست درپس طبرستان *

ملدم كزبرج چادر پاره دوخته ونمل سطبر جائي *

فصل الباء

يرم بفتحتين د هيست با صفهان وموضعيست ديگر ذكروا بوتمام *

ايلمة جنبش وماسمعت له ايلمة اى صوتا وزنه افعلة لافيعلة ويلملم في ل م م *

باب النون

فصل الهمزة

اثين كاميرا ستواربن اذان با لفتح ابن نعيم تا بعي

اتنة من طلح با لضم درختان موزانبوه وبهم پيچان اثن ج

وجمعوا الوثن بالضم وثنا بضمتين ثم همزوا فقالوا اثن وقرأ جماعات ان يدعون من دونه الا اثنا *

آخني كعاجني جامه يست مخطط وكتان بلا به آخنية كمانها *

مؤذن بالضم وفتح الذال كوتاه لغة في المودن *

آذريون نوعيست از رياحين معروف معرب زهره اصفر في وسطه خمل اسود حار رطب والفرس تعظمه بالنظر اليه وتنثره في المنزل وليس بطيب الرائحة *

اشنه بالضم دواله وآن چيزيست مانند رگ خوشبو كه بر درخت بلوط وصنوبر وجز آن مى پيچد اشنى با لضم كحسنى دهيست بصعيد مصر وهي غيرا سنى

اشنونة بالضم قلعه ايست باندلس اشنان بالضم والكسر دوائيست معروف نافع للجرب والحكة جلاء منق مدر للطمث مسقط للاجنة وينسب الى بيعه الحرض ثون وتأشن غسل يده به *

أصيان لغة في الأصيلان يقال لقيته اصيا نا يعني با او دراند ك آخر روز ملاقات كردم *

اظان بالكسر والظاء معجمة موضعي *

اكنه با لضم وكنة واكينه كجهينه ابن زيد التميمي التابعي *

الين كامير دهيست بمرو *

فصل الباء

تبانت الطريق والاثر بمعنى تأبنتها يعنى در پى راه ونشان قدم شدم *

بأذنه فروتني نمودن واقرار كردن وشنا ختن وباذان الفارسي من الابناء اسلم في حيوة رسول الله صلعم *

البيبنى هو محمد بن بشر بن بكر البيبنى محدث *

بتان با لضم د هيست ا ز مضافات طريثيث منها ابو الفضل البتاني الفقيه الزاهد وبا لكسر وبا لفتح والشد دهيست بحران منها احمد بن جابر البتاني المنجم ومحمد بن المهنا بن الباتني بكسر التاء وشد النون له سماع *

بخثنة دركار درنگ كردن يقال بخثن في الامر اى تراخى فيه *

بخن مردم دراز بالا ابخان كا شعرواد هام اي مات وابخن كاسوداي نام وانتصب من الاضد اد وابخنت النافة تمددت للحالب ابخانت مثله *

بخدن كجعفر دختر نازك تن ونام زني *

براشن كعلابط تيزنگاه وبيو سعه بون برشان شهري يا قبيلة *

برطنه نوعيست از بازي برطمه مثله *

بستان بالضم معرب بوستان بساتين وبساتون ج ويوسف بن عبد الخالق البستاني حدث وبستان ابن عامر قرب مكه مجتمع النخلتين اليمانية والشامية وبستان

ابراهيم ببلاد اسد وبستان المسناة بدار الخلافة من بغداد •

باشان د ميست بهرات •

باشتان د ميست بنيشابور وابن البشتني هشام بن محمد من قرية بقرطبة •

بصان بالضم او بالشد شهر ربيع الاخر بصانات وابصنة ج

بصنى بفتحتين مشددة النون د ميست منها الستور البصنية •

رملة بعكنة ريگ دشوارگذار •

بغدان لغة شا ئعة في بغداد وتبغدن دخل في البغداد

ابقان بسيار خيرشدن يقال ابقن الرجل اى اخصب جنابه واحمد بن بقنة محركة بشد النون وزير العلويين من بني حمود بالاندلس •

مبكونة زن خوار •

بلان كشد اد گرمابه وذكر في ب ل ل •

بلفين بالضم وفتح الفاء د ميست بمصر •

بلقينه بالضم وكسر القاف د ميست بمصر منها علامة الدنيا صاحبنا عمرو بن رسلان •

بهمن بيخ گياميست مچو ترب سطبر گرد دارنا مموار و مو احمر و ابيض ويقطع ويخفف نافع للخفقان البارد مقو للقلب جدا باهي وبهمن نام شخصي وبهمن ماه نام ماه يازدهم است ازماهاى فارس •

فصل التاء

تتاءن حيله جستن وفريب دادن تتاون مثله تئ تتاءن وتتاون جاءه من مناصرة ومن مناصرة •

ترن كز فرموضعيست درين ترنى بالضم وبالفتح كنيزو خشني وابن ترنى بالضم خشنى بچه ويجوز ان يكون ترنى من رنيت اذا ادمر النظر اليها •

تفن بالفتح چرك •

تاكرنى بضمتين وشد النون مقصورة شهريست باندلس •

تون بالضم خرقة كه بران بكجه بازي كنند وشهريست بخراسان نزديك قاين منه اسمعيل بن ابي سعد واحمد بن محمد بن احمد توته بالضم جزيره ايست نزديك دمياط و اينك نه آب است منها عمرو بن احمد وعمرو بن علي وسالم بن عبد الله وعبد المؤمن بن خلف تتاون تتاءن يعني حيله جستن و مويتتاون للصيد اذا جاءه مرة عن يمينه ومرة عن شماله واتون الحمام گلخن گرمابه في اتن •

تهن خوابيد (مع كف) تهن كلكنف نعت منه •

فصل الثاء

التثاءن والتثاون والتتاون بمعنى •

ثجن بالفتح وبفتحتين راه در زمين درشت سنگستان •

ثرن دوست ومسماية خود را رنجانيد (مع كف) •

ثوينا آرد خشك كه زيرزواله منكام بهن كردنش انشانند تثاون حيله جستن وفريب دادن تثاون للصيد اذا جاءه مرة من يمينه ومرة عن شماله •

التنين بالكسر مستخرج الدرة من البحر ومثقب اللؤلؤ •

فصل الجيم

جؤنه بالضم طبلة پوست پيچيده مر عطاران راكه دران خوشبوئيها نهند جون كصرد ج اصله الهمز بلين قاله ابن قرقول •

جحنة بضمتين مشددة النون زن بد جماع *

جذن بالكسر تنه وبيخ درخت جوذنه مولاة ابى الطفيل وهي جرثة وجوذان اوابن جوذان صحابي *

اجرعن قلب ارجعن وبمعناه *

جازان وادي ايست در يمن وحطب جزن اي جزل يعني هيزم خشك وسطبرا جزن ج *

جسنه بالضم ماهي است كزدكه دوزبانيه دارد جسان كرمان دف زنندگان واجسان اي صُلْبٌ *

جعن ترنجيدگي وسستي وفرومشتگي پوست وتن فعله غير مستعمل ومنه اشتقاق جعونة ورجل جعونة مرد كوتاه فربه واجعن تعلج لحمه واشتد *

جعاشن قبيله ايست در يمن *

جلن حكايه صوت باب ذي مصراعين يرد احدهما فيقول جلن ويرد الآخر فيقول بلق *

جلحن وجلحان بكسرهما مرد تنگ دل بخيل *

جمهان كعثمان محدث من التابعين *

جيان كشد اد شهر يست باندلس منه ابن مالك و ابو جيان اماما العربية وقد ينسب الثاني الى جد ابيه حيان بالمهملة ودهيست باصفهان منها طلحة بن الاعلم الحنفي وموسى بن محمد بن جيان ومحمد بن خلف بن جيان محدثان *

فصل الحاء

حثن بضمتين موضعيست ببلاد هذيل *

حجشنة جد يحيى بن الفضل الموصلي *

حردون بالدال لغة في الحرذون بالذال وآن سوسمار نراست يا دابه ايست ديگر *

حراسن نوعيست ازماهي حراسين شتران لاغر لاواحد لها وخشك ساليها *

حشتن كجند ب جد والد يعقوب بن اسحق بن محمد بن حشتن الخراجاني *

حفيتن كسميدع نام زمينيست *

حمدونه دختر هارون رشيد وپسر ابي ليلى محدث *

تحون خواري وهلاك وحونه لقب دمية بنت سابط *

فصل الخاء

خدعونه بالفتح قاشي ازكدو *

خذنتان بضمتين وفتح النون المشددة دوكرانه كس يا دوخايه يا دوگوش لغة في الحاء وجمل خذانية بالضم شتر دفزك چابك *

خربان كسحبان ابن عبيد الله والسري بن سهل بن خربان والقاضي احمد بن اسحق بن خربان محدثون والكلمة اعجمية يعني نگهبان خر *

خرشنه كخردله شهريست بروم *

خراطين كرمهاست كه در زمين نمناك بهم رسد مدور مدخل مفتت للحصى نافع لليرقان *

اخسن الرجل مرد پس ازار جمندي خوار شد *

خصيين كاميرتبر خرد وبذكر خصن واخصن ج *

خفن فرو هشتگي شكم خيفان ملخ خفان برو زن ومعنى حفان يعني بچگان شترمرغ *

خاقان نام شخصي وآسم لكل ملك خقنه الترك على انفسهم اي ملكوه ورأسوه يعني پازنامهٔ هر پادشاه كه تركان اورا برخود رئيس گردانند *

خيتين دهيست بطوس منها مظفر بن منصور *

رخان بالفتح دهي منها الحسن بن قاسم الرخاني *
رذان بالفتح د هيست بنيشا پور راذان نام جائي
وابن راذان من القراء عبد الله بن محمد فرد روذن
رودن راذنات روستاها *
رستن كجعفر شهريست ما بين حماة و حمص منه
عيسى بن سليم الرستني *
مرضون رده نوبر نونها ده از سنگ وجز آن بضم بعضها
الى بعض في بناء وغيره *
رعشن كجعفر والنون زائدة بد دل والرعشن من
الظلمان والجمال السريع رعشنه مؤنث منه وفرس المراد
رعشنه آبيست مربى عمرو بن قريط من بني ابي بكر
بن كلاب سميت برعشن ملك لحمير كان به ارتعاش *
ارمعن د معه يعني اشك اوروان شد *
رنجان شهريست بمغرب وذكر في الجيم *

فصل الزاي

زبران مذكور من باب الراء *
زجنة سخن يقال ما سمعت له زجنة اي كلمة ونبسة *
زرين مشددة الراء لقب احمد الرملي المحدث وعبد الله
بن زر بن الله وبني شيخ ابن ابي لقمة معرب معني آن
از زر ساخته وغدا مزرئنة بگاه خنك *
الزطني بفتحتين هو عبد الله بن محمد بن الفرج الزطني
المكي المحدث *
ابو زعنة عامر بن كعب او عبد الله بن عمرو صحابي
بدري شاعر *
زاغوني علي بن عبد الله محدث حنبلي ومحمد
بن عبد العزيز الزغوني كجويني الفقيه مؤلف احكام
القضاة *
زندنة بالفتح دهي منها محمد بن احمد بن غازم وهو من
زندلامن زندنة وابو حامد احمد بن موسى ومحمد بن
سعيد المحدثان ومحمد بن محمد مقري ماوراء النهر *

فصل السين

سبن بفتحتين د هيست ببغداد منها الثياب السبنية
وهي از رسو د للنساء وقول الليث ثياب من كتان بيض
سهو وقال ابو بردة الثياب السبنية هي القَسِّيّة وهي من
حرير فيها امثال الاترج اسبن دام على لبسها وابو جعفر
واحمد بن اسمعيل السبنيان محدثان وسيبنة بالكسر
وفتح الباء والنون المشددة لغة في سيفنة اسبان بالفتح
روبو شهاى تنك *
ساربان بسكون الراء جد والد علي بن ايوب بن الحسين
الشيعي القُمّي راوي شعر المتنبي *
سوسن كليست معروف ومنه بري والبستاني صنفان
الآزاد وهو الابيض والابرسا وهو الاسمانجوني نافع
من الاستسقاء ملطف للمواد الغليظة والآزاد لطيف
نافع من العلل الباردة في الدماغ محلل للرياح الغليظة
المجتمعة فيه واصله جلاء محلل وورقه نافع من حرق
الماء الحار ومن لسع الهوام والعقرب خاصة الواحدة
سوسنة وابو القاسم الحسن بن محمد بن الحسن بن
سنويه كعمرويه محدث *
سستان في نسب ملوك بني بوية *
اسغان خورشهاي ردي وبلاية *
اسفراين بكسر الهمزة والياء شهريست بخراسان *
اسقان شمشير رانيك زدودن اسقان كرماي لاغر *

سلعن في عل وه عد اهل واشد بلاه

السلتين من النحل جا الجعفر في اصولها خضر ابجذب الماء اليها اذا كانت لا يصل اليها الماء ٭

سمجون معرعة جد والد ابي القاسم احمد بن عبد الودود بن علي بن سمجون الهلالي الاندلسي الشاعر ٭

سمحون كعصفوق نادر والد ابي بكر الاندلسي الاديب النحوي ٭

تسون فرومشتگي شكر والفضل بن محمد بن سون كزفر محدث موان بالضم موضعي وأسوان بالضم ويفتح اوغلط السمعاني في فتحه شهريست بصعيد مصر منه فقير بن موسى المحدث وسونا يا بالضم دهيست ببغداد خلت في البلد ٭

اسهان بالفتح ريگهاي نرم ٭

فصل الشين

شابن كودك نازك اندام فربه قد شبن الغلام (مع فض) شبانة نام شخصي وبالضم احمد بن الفضل بن شبانة الهمداني الكاتب وعبد الرحمن بن محمد شبانة له جزء وعلي بن عبد الملك بن شبانة محدثون و ابن شبان كشد اد عبد العزيز بن محمد العطار وبالضم شبان بن جسر بن فرقد واسمه جعفر ومنه القبه واحمد بن الحسين البغدادي يعرف بشبان واشبونه بالضم شهريست بمغرب وشبن نزديك شد شبا ني واشباني بالضم مرد سرخ چهره وميگون بروت ٭

شتن بالفتح بافتن جامه (مع نص) شاتن وشتون نعتان منه يعني جولاه واشتون بالضم قلعة ايست

باندلس وضو صحيحست نزد يك انطاكيه شتان بالفتح كوهيست بمكه مابين كدي وكدا واشتون بالضم پارچهاى نرم رجل شثن العقب مرد درشت كف ومحمد بن ابي المظفر بن شثانة كرمانة محدث فرد شثني بالفتحات د هيست بصره ٭

اشتيخن بكسر الالف والتاء روستاايست بسمرقند منه محمد بن احمد بن متّ المحدث ٭

شيخون شيخ يعني پير والمشخن لغة في المشيخن ٭

شذونه بالفتح شهريست باندلس منه ابو عبد الله بن حاجة النحوي ٭

شاذكونه بفتح الذال پارچهاي كنده سوزني تعمل باليمن والى بيعها انسب ابو ايوب الحافظ لان اباه كان يبيعها ٭

شرن شكاف سنگ وقل شرن شكاف در سنگ شد (مع كف) وبفتحتين شهريست بطبرستان شوران بالضم كاجيره وكل كافشه ومحمد بن عبد الله بن الشارنان محدث ٭

شستان بالكسر علي بن ابي سعيد بن شستان المحدث ٭

ششانة عمل من اعمال بطليوس ٭

شاصونه آونده اى سفالي بر بيه شواصن ج ونام مودي ٭

شعثن كجعفر والد ابي رديع ذؤيب الصحابي ٭

شغنه بالضم پشتوارهٔ جامه وشاخ تر شغن كصرد ج ٭

شغرنه بالراء والنون بر وزن ومعني شغزبه بالزاي والباء وذلك في الصراع يعني آن بند بست از كشتي ٭

شفتنه جماع كردن ٭

مشكدانه بالضم لقب عبد الله بن عامر المحدث ٭

شلوبين او شلوبينة شهريست بمغرب منه ابو علي الشلوبيني النحوي ٭

عذانه بالفتح است يعني مرين *

اعزن فلانا اي قاسمه في النصيب فاخذ كل نصيبه *

اعضن الامر كار كجي خورد ود شوار شد *

عفاصن كعلا بط شترماده توانا وچالاك *

عقنه بالفتح قلعه ايست باران عقيون بالكسر وفتح الياء بحر من الربح تحت العرش فيه ملائكة من ربح معهم رماح من ربح ناظرين الى العرش تسبيحهم سبحان ربنا الاعلى والعقيان في الياء *

فصل الغين

غلفن كسبحل تمام وكامل لغة في الغلفل *

غرن بفتحتين برنده ايست باعقاب يامانند آن اغران ج وخرچنگ غران بالضم موضي غرن ككتف ناتوان وغرن العجين على الفرو يعني خمير برپوستين خشك شد (مع كف) *

غزنة شهريست ازفراخترين وپاكيزه ترين بلاد غزنيان دهيست بماوراء النهر *

غشن بچوب دستي وبشمشير زدن (مع فض) غشانه بالضم پس از بريدن زراعت آنچه باقي ماند وتغشن الماء ركبه البعر في غدير ونحوه *

غلن الشباب جواني جوش زد (مع فض) غلوان الشباب ابتدا و ه غلوان الامر كك *

تغون برگناه ستيهيدن وبرجنگ اقدام نمودن *

فصل الفاء

الفرفيون دوا ملطف نافع لعرق النسا وبرد الكلى والقولنج ولسع الهوام وعضة الكلب الكلِب ويسقط الجنين ويسهل البلغم اللزج *

فرزان الشطرنج معرب فرزين فرازين ج *

فرغانه شهريست بمغرب *

فارفاءان دهيست باصبهان منها جماعة محدثون *

فسكن كزبر چ دهيست نزديك اسعرد *

فشن بالفتح دهيست بمصر فشنة دهيست ببخارا

فاشان دهيست بمرو وفيشون جوي يست آفشين ناميست عجمي *

فطراساليون بالضم شكوفة كرفس كوهي لغة يونانية *

فعن بفتحتين دهيست به يمن از قلعه هاي بني زبيد *

فنديين بالضم وكسر الدال المهملة دهيست بمرو منها الفقيه محمد بن سليمان الفنديني *

تفون بركت ونيك باليدن فاو انيا عود صليب حار ملطف محلل مدر قاطع نزف الدم نافع من النقرس والصرع ولو تعليقا *

فصل القاف

قدن بالفتح بس شدن (مع فض) قدونين موضعيست ببلاد روم *

اقذان بسيار عيب كردن *

قرصعنة شوكة ابراهيم وهي انواع منه نوع طويل سبطلونه كالسوسن البري يعلق على الابواب لمنع الذباب ونوع ابيض كثير الورق حاد الشوك كانه حرشفة طويلة كثير بايلياء مجرب لوجع الظهر *

قرطعن كجرد حل مرد گول وماعليه قرطعنة يعني نيست بران چيزي *

اقزن ساقه كسر ما قزوين بكسر الواو دهيست از بلاد جبل بكنارة ديلم قزوينك دهيست بد بنور *

قسطبينة بالفتح مرتين *

قسطنطينية ني ق س ط *

قشوان بالضم مردلاهر القشونية من الابل شترتنك پوست تنگ دهان قشن بالكسر دهيست بكنارهٔ درياي چين قاشان شهريست نزد يك قم وحكي صاحب اللباب اهمال السهين لغة *

اقطعن كاقشعر انقطع نفسه من بهر *

قلنه بفتحتين وتشديد نون شهريست باندلس قلونية بفتح القاف وبضم اللام شهريست بروم قالون لقبنا راوي نافع رومية معناها الجيد *

قونه بالضم پارهٔ آهن يا پارهٔ روي يرقع بها الاناء تقون بزبان تعدي كردن وستودن خوب قونية بالضم وكسر النون وتخفيف الياء شهريست كلان بروم قيوان شهريست بيمن لغولان وقون وقوين كزبير وقيوان مواضع قونية بالفتح شهريست *

فصل الكاف

كانت اشتلت (مع ف) *

كثنه بالضم شيء يتخذ من آس واغصان خلاف تبسط وتنضر عليها الرياحين اصله كتنا وهي نوردجة من القصب والاغصان الرطبة الوريقة تحزم ويجعل جوفها النور *

الكرسنة شجرة صغيرة لها ثمر في غلف مصلح مسهل مبول للدم مسمن للدواب نافع للسعال عجينه بالشراب يبري من عضة الكلب الكلب والافعي والانسان ويتبع ومواكشني *

كركدن بالفتح مشددة الدال والعامة تشدد النون

دابه ايست بزرگ كه پيل را بر سر سرون خود بردارد *

كرزنه بالفتح لقب محمد بن داود الرازي المحدث *

كشنى كبشرى كشن وان نوعيست از حبوب كشنيه بالضم شهريست أكشونيه شهريست بغرب *

كشحان فلتبان كشخنه قال لها كشحان كشخنه مثله *

كشميهنة بالضم وفتح الهاء وكسر الميم وقد يفتح دهيست بمرو منها محمد بن مكي بن زراع وكريمة بنت احمد *

اكعان سعست شدن خوشي وذو كعان من ملوك اليمن كان طوله عشرة اذرع كمانة بالضم نام زني *

كلان بالفتح ريگستانيست مرغطفان را كلين كاميو دهيست بري منها محمد بن يعقوب الكليني من فقهاء الشيعية *

فصل اللام

لتن ككتف شير بن لتنة بضمتين وشد النون خار پشت يقال متى لم تنقص التلنة اخذ تنا للتنة والتلنة الحاجة *

اللاذن رطوبة تتعلق بشعر المعز ولحاها اذا رعت نبلتا يعرف بقلموس او قسقوس وما علق بشعرها جيد مسخن ملين مفتح للسدد وافواه العروق مسدر نافع للنزلات والسعال ووجع الاذن وما علق باظلافها رديء *

لغثون بالضم بريهني لغا دين جاو تصحيف لغنون *

فصل الميم

ماجشون بضم الجيم وكسرها نام محدثيست معرب ماه گون يعني برنگ ماه ماجشونيه موضعيست بيد بنه *

مشك دانه بالكسر لقب به الحافظ عبد الله بن عمر بن ابان المحدث لطيب ريحه واخلاقه لغة فارسية يعني جاي مشك *

فصل النون

عنقود منبت كمعظم بريغيكه بعض انگور آن خورده شود *

نقنة بفتح النون والقاف والنون المشددة والد ابي جعفر احمد وزبردولة العلويين من بني حمود بالاندلس نوقان بالضم شهريست منه الفقيه محمد بن ابي علي بن ابي نصر وابو المكارم فضل الله بن الحافظ ابي سعيد وناصر بن اسمعيل ومحمد بن المنتصر وعلي بن ناصر بن محمد الفقهاء النوقانيون *

نن موي كمزور ومحمد بن عبد الله بن النن روينا عمن اجازه *

فصل الواو

وآن مرد پهنا وريا هرچيز پهناوانه مؤنث منه *

وبنه بالفتح رنج وگرسنگي وما في الدار وابن كصاحب اي احد *

توخن كلاني شكم وخواري وملاكي وخنه كل لغزاننك وخن عليه كوحل اي وقع في الوحل (عع كف) *

وخنه تبا مي توخن آمنگ نيكي يا بدي كردن *

توذن حيله جستن وگردن كشي كردن واذنان بكسر الذال دهيست باصفهان *

تورن بسيار روغن ماليدن ونعمت دادن وآران دهيست بتبريز وورانيه سرين ورنه نام ماه ذي القعدة *

وشن بالفتح زمين بلند وشتر درشت والاوشن الذي يأتي الرجل ويقعد معه ويأكل طعامه وشنان مثلثة اشنان توشن كمي آب *

وصنه رگوي خرد *

وغنه دوستي فراغ توغن اجنگ اقدام كردن *

وفنه كمي درهرچيز توفن كاستن درهرچيز *

توقن بركوه رفتن توقن اصطاد الحمام من معاضنها موقونه زن نوجوان پرده نشين وقنه بالضم آشيانه وكوي در زمين يا كوماندي بر پشته اقنه بالضم مثله فيهما وقنات واقنات ج *

تولن هنگام آفتها شور وفغان كردن *

تومن بسياري اولاد *

ون سستي وچنگ كه بانگشتان نوازند ودام دهيست منها الحسين الفرضي الوني *

ويلن بالفتح انگور سياه وبني كسكري موضعي *

فصل الهاء

هبون كصبور تننده *

هتمنه بسيار گوئي *

هيرون كزيتون نوعيست از خرما ماروان نام شخصي ماران بن تارخ اخوابراهيم وابو لوط عليهم السلام والهرنوي او الهرنوة او الهرنوى نبت او هو القرنوة او الفليفلة حيد لوجع الحلق ويلين البطن *

هرشن كزبرج فراخ كنج دهان *

تهكن پشيمان شدن *

هنزمن كجردحل جماعت معرب هنجمن او انجمن يعني جماعت مردم *

فصل الياء

يسن بفتحتين متغيرشدن آب چاه (مع كف) ياسين نام وذكر في س ي ن *

ينه ابوعبد الرحمن الحمراوي شهد فتح مصر واليه ينسب حمام ينة بمصر وعبد العزيز بن ابراهيم بن هبة الله ابن ينة روى *

يون بفتحتين دهيست بيمن يوان دهيست به باب اصبهان يونان بالضم دهيست به بعلبك ودهيست ديگر ما بين برذعه وبيلقان واليونانيون جيل انقرضوا *

يين بفتحتين چشمه ايست يا وادي ايست ما بين ضاحك وضويحك *

باب الهاء

فصل الهمزة

اده بفتحتين فراهم آمدن كاركوم (مع فض) *

انزهوه كقندل أوة گردن كشي وخود ستائي *

اهه اند وه آه اها وآهة وامة اند وهگين شد تأهه توجع توجع الكئيب فقال آه او واه *

فصل الباء

ما باُهت له يعنى ندريافتم (مع فف) *

بجيه كزبير ابن علي بن بجيه الطبري محدث *

ابرقوه كسفنقور معرب بركوه اي كنا ره كوه شهريست بفارس منه ابو القاسم احمد بن علي الوزير ودهيست بر شش مرحله از نيشا پور *

بنها بالكسر والقصر دهيست بر شش فرسنگ از فسطاط مصر شهد آنجا خوب ميشود *

بويه كزبير ويقال بسكون الواو وفتح الياء والدال ملوك العجم *

بيه بالفتح دانستن وآگاه شدن (مع كف) يعدى باللام آبن با بيه او با باه محدث *

فصل التاء

تجهله لغة في الجه ذكرهما على اللفظ *

تله بفتحتين تلف وبيخودى وسرگشتگي (مع كف) وتله كذا وتله عنه فراموش كرد آنرا واتلهه المرض بيماري ملاك كرد آنرا ومتلوه العقل وتاله ذاهبه يعني مرد هوش رفته *

توه بالفتح ويضم ملاك شدن ورفتن ومتكبر شدن وشوريده عقل گرديدن (مع فض) تومه ملاك كردن ويقال فلان توه توه بالضم واتواه واتاويه ج وما اتومه ما اتيهه *

فصل الثاء

ثامة ملازه يا بن دندان *

ثهثه الثلج يعني برف گداخته شد *

فصل الجيم

مجدوه بيخود وترسنده *

فصل الحاء

الحيه بكسر الهاء زجر للضأن وحيه بسكون الهاء زجر للحمار *

فصل الدال

دبه بفتحتين ريگستان تدبيه در ريگستان افتادن ولزم الدبه يعني راه نيك اختيار كرد دبامة دهيست بسواد *

تدجيه بكاژه صياد خفتن *

دافه مسافر مادف مثله *

دكه في وجهه اي نكه لفظا ومعنى *

دمه بفتحتين سخت گرم شدن ريگستان (عع فض) وبازچه ايست مر كودكان را ادمومه نزديك بودكه ازسختي گرما جوش زند ادمومه فلان اي غشي عليه *

تدوه متغير شدن وسطبر گرديدن دوه بالفتح وبضم دعاء للربع يعني شتر را براي آب چهار روزه خواندن تدويه شتر را بسوي بچه خواندن بلفظ داه د اه بالكسر وبالتسكين يادوده بالضم *

فصل الذال

ذمه الحر گرما سخت شد (عع كف) وذمه الرجل بالحر گرما برمرد سخت شد والمعجمة لغة في جميع معاني المهملة *

ذه تيزي خاطر وسخت دانائي *

فصل الراء

رجه بمردم چنگل زدن وگواليدن كودك (عع فض) وارجه اخر الامر عن وقته *

رمرهة درخشندگي وبشاشت چهره وجز آن ترمره جسبه تن اوازنعمت سرخ وسپيد شد وترمره السراب درخشندگي آن پي درپي ظاهر شد وجسم رمراه ورمروه ورمره تن نازك سپيد وطست ره ورمره ورمراه طشت فراخ كم مغاك ورمره مالدته وسعها كرما *

روه بالفتح ورواه بالضم لرزيدن آب برروي زمين (عع فض) *

فصل الزاء

زله بالفتح شكوفه ريحان وخوبي آن وسنگي كه بران آب كش ايستاده شود ومتحيرشدن وبفتحتين غم واندوه *

زمه بفتحتين لغة في الذمه زمه الحر گرما سخت شد وزمه الرجل بالحر گرما برمرد سخت شد (عع كف) وزمهته الشمس كمنع كل ذلك لغة في الدال والذال *

زاه گياه دميست نزديك نيشا پور *

الزمزاه المختال في غير مرآة *

فصل السين

سنهساه وسهنساه بالكسر فيهما وضم الهاء وكسرها آخر كل شيء *

سوهاي بالضم دهيست باخميم از زمين مصر *

فصل الشين

تشقيه غوره كردن خرما بنان يقال شقه النخل *

اشنه كقنفذ دهيست نزديك اصفهان *

شامه عيبناك كرد آنرا (عع فك) وهو شيوه اي عيبه من اشيه الناس *

فصل الصاد

اصبهان مذكور في اص ص *

صتهه خوار كرد اورا (عع نف) صتهه مثله *

فصل الضاد

ضهه همشكل ومانند آن شد لغة في ضاهاه *

فصل الطاء

طله في البلاد رفت وبارنج آمسته رفت (عع نف) وما في السماء طله كصرد اي مارق من السحاب وطلهة من المال بالضم بقية منه وواد اطله اطلس طله ج واطله اطلع *

مطمه كمعظم دراز *

طمطاه اسب جوان خوش منظر كامل سرشت طه كبل اي اطمئن اومعناه يا رجل بالحبشية ومن قرأ طه باشباع الفتحتين فحرفان من الهجاء وطها طه الخيل

اصواتها *

فصل العين

عرهون كزنبور كياهي عرامين ج وذكر في النون *

عفوة بضمتين برا بر كرد انيدن چيزى با چيري (مع فف) عفاهيه بالضم سطبر *

عه مردم كم شرم ستيزند ه عه عه زجر للابل عند الحبس يقال عهعه بالابل اي زجرها بعهٔعهٔ لتحبس *

فصل الفاء

فطه بفتحتين فراخ شدن پشت (مع فص) *

فصل القاف

القرة في الجسد محركة كالقلع في الاسنان قرة كفرح والنعت اقره وقرهاء ومتقره وتقوب الجلد من كثرة القوباء واسوداد البدن او تقشره من شدة الضرب *

القله القره في معانيها قلهي كجمزى او كسكرى موضعي است نزديك مدينه شريفه قلهيا محركة مشددة الياء كمرحيًّا وبرديًّا او قلهي بكسر الهاء المشددة حفيرة لسعد بن ابي وقاص وقلهاة شهريست بكنارهٔ درياي عمان *

فصل الكاف

كافه كما حبب سردار لشكر *

كوه شركشته شد (مع كف) وتكومت عليه اموره كارهاى او پراكنده كشت وپريشيد وكهته استنكهته يعني بوي دهنش كرفتم (مع فص) *

كيه كسيد بخيل حيله جوكه كسي بطرف او متوجه نشود يا آنكه كسي براي او خرج نكند وكهته استنكهته يعني بوي دهنش كرفتم (مع فك) *

فصل اللام

لناه ملازه *

لظه طبانچه زدن (مع فص) *

لوه سراب تلوه بريقه لوه لوهان لرزيدن ودرخشيدن (مع فص) تلوه مثله والاسم اللوه وبه ولاه الله الخلق يعني خداي تعالى آفريد خلق را لاهة ما رقيل اللات للصنم منها سمي بها ثم حذفت الهاء *

فصل الميم

متهٔ الدلو دلو را كشيد (مع فف) تمانه دوري تمته ستايش خواه شدن بچيزيكه دران نبود وآزموده شدن وفيريدن ومبالغه در چيزي كردن وبطالت وكمراهي متهٔ بفتحتين مثله *

مازهه مازحه يعني لاغ كردا ورا والمزه المزح *

مظه في الارض ذهب فيها مظه كمعظم ستوده شده *

المليه المليح واملهت اي اعذرت وبالغت متله العقل ذاهبه يعني مرد موش رفته *

ميه شمشير وجز آن بآب زرنگار كردن وماهت الركية تميه كامت تموه *

فصل النون

النمه بفتحتين شبه الحيرة (مع كف) *

نيه بالكسر شهريست مابين سجستان واسفرائن النانه الرفيع المشرف وناه ينوه ارتفع واعجب ونفس نامة منتهية عن الشيء

فصل الواو

ومه النهار سخت شد كرمي روز (مع كف) ومهة خلاصه وبركزيدهٔ هرچيز *

باب الواو والياء

فصل الهمزة

أجا أجا دعاء للنعجة يعني كلمه ايست كه بدان ميش را خوانند لغة يائية •

ازا الظل سايه برآمد (مع فض) •

الاعاء بالكسر خنور لغة في الوعاء بالكسر •

آغية كصاحبه راه آب در زراعت اواغي ج •

افا كعصا كلئ گوسفند عموما افاة يكي او الافا من السحاب الذي يفرغ ماءه ويذ مب يعني ابريكه بباردوبرود

أفي بالضم وكسر الفاء موضعي وآفي اوفي •

اقى بد داشت خورونوش بسبب بيماري (مع فك) والاقاء الوقاء •

أكى از قرضدار خود بگوامي وثيقه گرفت (مع فك) والاكاء الوكاء •

انو من الليل بالكسر ساعة •

اوة بالضم والشد بلا او وكصرد ج •

اهى قهقه خند يد (مع فك) •

فصل الباء

بتا بالمكان اقامت كرد (مع فض) بتاء كقباء زمين نرم يا نام موضعي •

بثه خاكستر بثى كالى ج بثي كعلي مرد بسيار مدح كننده مرد مان ومرد بسيار حشمت دارنده بثا بسيار خوي آورد (مع فض) •

ابحاء بريده شدن ومنه ندا بحت علي دابتي •

بسيان بالضم كوميست •

بشا خوي اونيك شد (مع فض) •

بصا برقرضدار خود سختي كرد (مع فض) والبصا بالكسر استقصاء الخصاء وخصاه الله وبصاه ولصاه يعني خصي گرداند اورا خداي واز بيخ برد ويقال خصي بصي وما في الرماد بصوة اي شررة ولا جمرة وبصوة نام موضعي •

بضى كزبي ومدى دميست ببلاد بجيله يا نام واديي ايست •

فصل التاء

تأى بيشي گرفت (مع فف) •

تما جنگيد وغنيمت كرد (مع فض) •

تتو القلنسوة ذؤابتها يعني مرد وگيسوي كلاه •

تني كطبي بسع مقل وپوست خرما تناة مثله •

تاحي باغبان •

ترى درنگ كرد (مع فك) اترى بمهلت كار ملهي دربي نمود •

تاساه رنجانيد وسبك گردانيد اورا •

تطا ستم كرد (مع فض) •

تعا دويد (مع فف) •

التفه مذكور في ت ف ف •

تناوة بالكسر ترك مذ اكره گفتن واز سبق گفتن رميدن تناية مثله •

تها غافل شد (مع فض) تهواء بالكسر پاره از شب يقال مضى تهواء من الليل تهية كسمية بنت الجون روت •

فصل الثاء

ثتى كثرى وكطبى پوستهاي خرما يا خرماي بلا به وردي يا ريزه كاه وهر چيز ريزه كه بدان

غرارة ما كنند *

ثجو خموشيدن (مع نص) اثجاه غيره خاموشانيد آنرا واثجي متاعه كالاي خودرا براكند ، وتهوبالاساخت *

ثدواء نام موضعي *

ثطا خطاكرد (مع نص) ثطا بسلحه ريخ زد ثطاة دابه ايست خردثط بالفتح سخت گول شدن (مع فلك) ثط نعت منه وبالضم تننك ما انثطاء سست وفرو هشته شدن *

ثعو بالفتح نوعي از خرمايا خرماي بزرگ او مالان من البسرلغة في المعو *

ثاغي دشنام دهند ، وكسي را بيد ي نسبت كنند *

ثغية گرسنكي وخالي شدن قبيله *

ثقوة بالضم سكوره ثقوات ج *

ثما گول گرديد (مع نص) ثما ماه بامر گفتگو كردن يقال ثاماه *

ثية بالكسر آغل گوسفندان *

فصل الجيم

جذيته عنه باز داشتم اورا (مع فلك) اجذيته مثله جذيه بالكسر بن درخت جذى الشيء بالكسر اصله وتجاذى انسل والحمام يتجذى بالحمامة وموان ومسح الارض بذنبه اذا هدر *

جسو بالفتح درشت شدن (مع نص) جاساه عاداه *

جشو بالفتح كمان سبك لغة في الجش ، جشوات ج *

جعو بالفتح پشك ومانند آن فراهم آوردن وتوده كردن جعه كهبة بكني جوبن جاعيه زن گول *

جفيته انداختم اورا (مع فلك) جفاية بالضم كشتي تهي المجفي المجفو *

جلي بالكسر نابدا نا زطرف بامرجلية الفضة اي جلوتها والله يجلي الساعة اي يظهرها وتجلى كذا اي علاه وتجلى الشيء نظر اليه والمجلي السابق في الحلبة *

جنواء كوزي پشت وجل اجنا نعت منه لغة في المهموز

فصل الحاء

حطو سخت جنبانيدن چيزي (مع نص) حطا سپنهاي بزرگ والحطواء من الغنم گوسفند سرخ والمحطوطي انتفخ *

حظي كسي نام شخصي حظي كعلي سپش حظاة يكي وكالي الحظ كالحظو احظي ج احاظ جج *

حكوت الحديث احكوه حكيته *

حنزقو كجرد حل مرد پستك حنزقو مثله *

فصل الخاء

ختا اندوه يا ترس يا بيماري نگونسار كرد پس فروتني نمود (مع نص) اختتي مثله ختا الثوب پرزهاي جامه را ببرنا نت مختو نعت منه ختا فلانا يعني بيمان را از كار باز داشت واختتي اي باع متاعه كسرا ثوبا ثوبا متفرقا مختني ناقص *

خاتيه عقاب اختتي از خوف يا دشاه يا جزآن رنگش زرد گشت *

خثو پايين شكم فروهشته يقال امرأة خثواء ولا يقال ذالك للرجل *

خروة الفأس بالضم سوراخ تبر خرات ج خراتان بالفتح نام دو ستاره خراة يكي *

خضا ريزه وبرزه شدن چيز (مع نص) *

اخفاء زن فراخ كس را جماع كردن *

خساللبن خموا اي اشتد (مع نص) •

فصل الدال

دخا خلولكي منه ليلة دخياء يعني شبتار •

دروان بچه كفتار از ماده كرگ •

دسوة نابالیدن خلاف زكو (مع نص) داس نعت منه وپنهان شدن (مع نف) •

دسى نابالیدن خلاف زكاد ساه تدسية براغالاينه اورا وتباه كرد ودسى عنه حد يثا يعني برداشت آن را •

دستوي شهريست معروف در عجم •

دنشا در جنگ نيك در آمد (مع نص) •

دلي سرگشته شد (مع كف) تدلى اي توب وتواضع دليته اي داويته يعني چاره كردم من اورا •

دمواء ودموبه بالضم از بسكه سخت وبوم دمو بالفتح من ايام مهر •

دي دي آوازيست كه از ان حدى برآورده اند والاصل انه ما كان للناس حداء فضرب اعرابي غلامه وعض اصابعه فمشى وهو يقول دي دي اراد يا يدي فسارت الابل على صوته فقال له الزمه وخلع عليه •

فصل الذال

ذحا الابل سخت راند شتر را با دفع كرد (مع نف ونص) ذحا المرأة جامعها •

ذحي بالفتح بطرقه پشم را واخيدن (مع نك) ذحى شنا بي كرد ذحتهم الريح ذحيا اصابتهم وليس لهم منها ستر مد خاة زمين بي درخت •

ذاغبة زن كول خويشتن آرا •

فرس اذقى اسب نرم مشته گوش صحت يعني ذقواء مؤنث منه •

ذموفيريدن (مع نص) •

فصل الراء

رزا كعلي جد ابي الخير محمد بن احمد امام جامع اصبهان •

رصاه محكم واستوار كرد آنرا (مع نص) ارصى بالمكان در جائي بايبد ونگذاشت آنرا •

فصل الزاء

زأي تبختر كرد (مع نف) ازآه بطنه اذا امتلاء فلم يتحرك •

زحي كسمي عنبري من ولد قرط بن عبد مناف صحابي برك عليه النبي صلى الله عليه وسلم ومسح رأسه •

زرا اسم جد جد محمد بن محمود بن ابراهيم بن بنا الفارفاني ووالد ابي الخير بن زرا المحدثين •

زعا عدل واقسط (مع نص) •

زغا الصبي كودك گريست (مع نص) زاغيه خشني كه خود را بر مردان اند ازد زغي بالضم بوي حبشيان زغاوة بالضم نوعي از حبشيان زغوان بالفتح نام كومي •

زكي باليد وافزود (مع كف) تزكى مثله وتشنه كرد بد زكيه دميست ما بين بصرة وواسط •

زليه زيلو كه آن شطرنجي وگليم وپلاس باشد زلالي ج •

فصل السين

ساساه سرزنش وتوبيخ كرد آنرا •

ساغيه شربت خوش مزه •

ساكاه درمطالبه برو تنگي كرد •

سمي بالضم وادي ايست يا شهريست ابن جني لا يعرف س م ي غيره •

فصل الشين

شثا میانگرادي وليس بتصحيف بل لغتان *

شحي كرضي شحيا لغة في شحا شحوا *

شحا كعصا زمين شور *

شزا بلند شد (مع فض) *

شطو بالفتح جانب وناحيه *

شكيت لغة في شكوت والشكية البقية *

شمو ترقي كردن كار (مع فض) والشما مقصورة الشمع *

شانيا ناحيه ايست بكرفه والشوانى مذكور في الهمز *

شنوة لغة في شنوءة وهو شنوي ورجل مشنو ومشني مشنوء *

شيا دهيست ببخارا منها ابو نعيم بن عبد الصمد بن علي الشيائي والقياس شيوي *

فصل الصاد

صتو بالفتح جهان رفتن (مع فض) *

صحا النار فتح عينها (مع فض) صحا چرگن وريمناك شدن پارچه (مع كف) يقال صحي الثوب صحي نعت منه

صخاءة چرك ونام تره ايست *

صرا نگاه كرد (مع فض) صروة بالكسر رستنيهاي خرد *

صغي ناويدن وشنيدن (مع كف) *

صكاه لازم گرفت آنرا (مع فض) *

فصل الضاد

ضأى لاغر شد تن او (مع فف) *

ضاخيه بلا *

ضدي خشمگين شدن (مع كف) ضوادي سخنهاي بد او ما يتعلل به لو ثقة حقق له فعل وأضدى ملأ اناء *

فاترعه وضابة ضادة وانه لصاحب ضدى كغفلى *

ضدوان بفتحتين نام دوكوه است *

ضلي هلاك شد (مع فك) وتضلى لزم الضلال واختار هم *

ضمي ستم كردن (مع فك) *

ضهوة حوض آب اضهاء ج ضهواء دختر كه منوز ناز پستان نشده باشد *

فصل الطاء

طتا رفت (مع فض) *

طثا بغوك چوب بازي كرد طثى چوبهاي ريزه *

طخوه بالفتح ابر تنك *

طري پيش آمد يا بكل شت (مع كف) طريه د ميست بيمن *

طسا چربش بر دل مردم غالب آمدن وبدان سبب تخمه عارض گرديدن (مع كف وفض) *

طاعية زني كه بيماري جگر داشته باشد *

طقو شنافتن (مع فض) *

فصل الظاء

ظاري بك ندان گزنده ظرى روان گشت (مع فك) ظرى بطنه شكم اواز جريان ونرمي باز نايستاد ظرى زيرك شد (مع كف) ظرور نعت منه اظرورى انتفخ بطنه اوصار ذا بطنة اوغلب على قلبه الدسم *

ظاغيه دايه شيرده وزن پرورنده *

تظلي سايه وخوش عيشي لازم گرفت *

اظواء كول شدن *

شاه بام لاغ کرد [illegible]

[illegible]

عما چهره او [illegible] (مع نص)

وعبو المتاع آماده کردن کالا •

عکیه بستن کاه ازار را در شست ماسن (مع فف) یقال عکی

ازاره ای غلظ [illegible] وعکی زید ای مات عکی زید واعکی

زید مشته عکوه بالضم بست مقل عکی چ علکی فروشنده بست

مقل و ایضا آزمند آشامیدن آن ومرده اعکاء استوار کردن [illegible]

عمو بالفتح گمراهی و خوارف وفروتنی اعماء چ [illegible]

عمو بالکسر گرکره نروشترشگرف شاله ونازك پشت

وموضع فلك شدید آعمی در رشتر او آفت رسید •

فصل الغین

غلتیه [illegible] بیهشی •

غذیته غذوته ولم یعرفه الجوهری فانکره •

الغنوة بالضم تونگری تقول لی عنه غنوة •

فصل الفاء

افتاء مانده گردانیدن •

فطو بالفتح سخت راندن (مع نص) •

افظی بد خورشد فظی زهدان •

فقی و ادی ایست بیمامه فقی کسمی کشت زار بست

ونخلستانیست مرینی عنبررا •

فامیة اوافامیه شهر بست بشام ودمیست بواسط •

فوت عنه سهوت وآنفی سست شد رای او

فصل القاف

قامی بحق خصم اقرار کرد •

قتو بالفتح [illegible] آن فرام آوردن (مع نص) اقتاء

مثل [illegible] وکشنیز قتو کسکره فرام آمدن

قتاء [illegible] که و [illegible] آواز برآید •

القثی القثو •

قفخیه بروش بد آب بینی اند اختن •

قزو بالفتح از پلیدی پالك شدن (مع نص) وقزا بعصاه

الارض [illegible] را بعصا زد چنان که اثرش باقی ماند وانقزی

تلطخ بعینه بعد استواء قزة کثبة ماربا مار دم بریده

کجر فتار قزاة چ وبازیها بست وقزا لعب بها •

قزیة [illegible] تقزیة انداختن وکشتن •

القاماة [illegible] مایقامینه الشی مایوافقنی من ابی عبید •

قیران موضعیست بیمن ببلاد خولان •

فصل الکاف

کاءل بسخن دردناك ساخت (مع فف) اکاءل عنه کرمه •

کحی تباه کرد (مع فك) •

کزئل افضل علی معنقیه •

کسی بالضم پایین سربن و پایین هرچیز اکساء چ

و رکبتو اکساءه ای سقط علی قفاه •

کشو بدندان گزیدن وبدندان کشیدن (مع نص) •

کشیه بالضم بیه شکم سوسمار یاده مغزه آن وقولهم اطعم

اخاك کشیة الضب حث علی المواساة وقیل بل بیرآبه •

کصی پس از بزرگی خوار شد (مع فك) •

کعا بددل شد (مع نص) اکعاء بددلان کاعی منهزم •

کاغی بروزن ومعنی کاعی •

الکفو والکفی کهدی الکفو •

کموی شب ماه روشن •

فصل اللام

لبی من الطعام ای اکثر منه مع کف اللبایة بالضم

شجر الامطی ولمی مصغرا کسمی ابن لبا کعلی ولا بی

ابن تور صحابیان لبی کغنی ریشت نام جائی •

لبو كعلو وابن عبد القيس قد يهمز لبوان نام كرمي لبوة
كنخوة وتكسر وكسمرة و قناة ولب ولبته عنفون ماده شهره •
التجي الى غيرقومه اي ادعى •
لسا اكل اكلا شديدا يعني بسيار خورد (مع فن) •
لشا بعد بزركي خوار شد (مع فض) الشي كغني بسيار دوستناك •
لصاه واليه اي انضم اليه لريبة ولصا المرأة زن را دشنام داد •
لصي اليه انضم اليه لريبة (مع فك) وكلاهما
لضا بزيركي راه نمائي كرد (مع فض) •
لظا بسنكي بابغاري بناه كرفت (مع فض) •

فصل الميم

مزي كرد ن كشي كرد (مع فك) مزاة جبر كننده كان
مزي كغني مرد دانا تمزيه ستودن تمدى عني ماز يا
ومتمازيا اي مخالفا بعيدا •
مغا السنور كربه بانك زد (مع فض) •
المغي في الاديم نرمي جرانبان وقد تمغى تمغيا المغي
في الانسان ان تقول فيه ما ليس فيه اما زائدا وجادا والماغيه
المربية ومغيت كسعيت نغيت يعني سخن واضح كفتم •
مقيت اسناني مقوتها ومقى الطست مقيا وامقه مقيتك
مالك اي صنه ماقه كوشه چشم •
مهي تيز كردن كارد (مع فك) امهاء و امتهاء مثله
مهي آبيست مربني عبس را وهم يمتهون في البهم اي
يخرقون الصفوف في الحروب فلا يقدر عليهم •

فصل النون

نأوت لغة في نأيت يعني دور شدم •
نتو آماسيدن اندام (مع فض) نات نعت منه نوتاة
بسنك نواتي ج آنتي تأخر وكسر انف انسان فورمه
ونسي فلانا وانق شكله وخلقه وتنتى تنزه وأمتنتي

الفصل استعن تق له فعل وآخبه بشر لأنها ولنا ارقبيا
نقيت العادة وانه لصاحب بيت كرد وتنك داشت •
[illegible] و[illegible] وتنك وربماذكي به •
نضيت السيف نضوته نضيت الثوب جامه را كنده
كردانيدم انضيته وانتضيته مثله منتضي كلام جائي •
نغوة نغيه يعني آواز نغوت نغيت •
انفاه ينفوه لغة في ينفيه •
نقيته سخن ونقي كغني آرد سپيد منقي راه موضعيست
ما بين احد ومد ينه نقيا بالكسر دهيست بانبار منها
يحيى بن معين نانقيا دهيست بكوفه ونقيته لقيته •
زنها مخففة والد ابي بكر محمد بن محمود الاصفهاني الفقيه
المحدث •

فصل الواو

وتا جاي فرا مرآمدن آب •
وثي آسيب رسانيدن بدست بي آنكه استخوان شكند
(مع فك) يقال وثيت يده مجهولا موثية نعت منه اي
موثوءة وثي كهدى دردها وثي الرجل انكسر به مركبه
من حيوان او سفينة ميثاء عصاي خرد آمني •
الواو حرف هجاء ويقال وونائية والواو مؤلفة من واو وياء وواو

فصل الهاء

هتوته آنرا بيا مالي شكستم ماتي تخشيد وتصريفه
كتصريف ماطى •
هتيان بفتحتين شتران ريزه •
هجي بالفتح منكشف شدن (مع كف) يقال هجي البيت
وهجي عين البعير اي غارت •
هزا رفت (مع فض) وابو هزوان الغطفي من حاشية
هشام بن عبد الملك •
اهصاء مردمان سركشته

1:15

Tea Break : 11:35 - 1

Manuscripts : Dr.

of

Arabic Ma[illegible] ne Collection o

Persian Man[illegible] s in the Collection

Tea B.

54-7/0